

۲۹۹

۲۵

۱۶-۱



کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

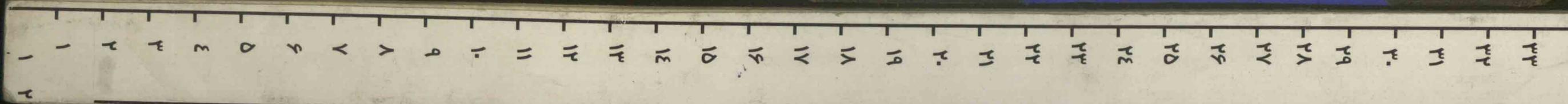
چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۲۹۹

شماره ترتیب در قفسه ۱۶

ملاحظات



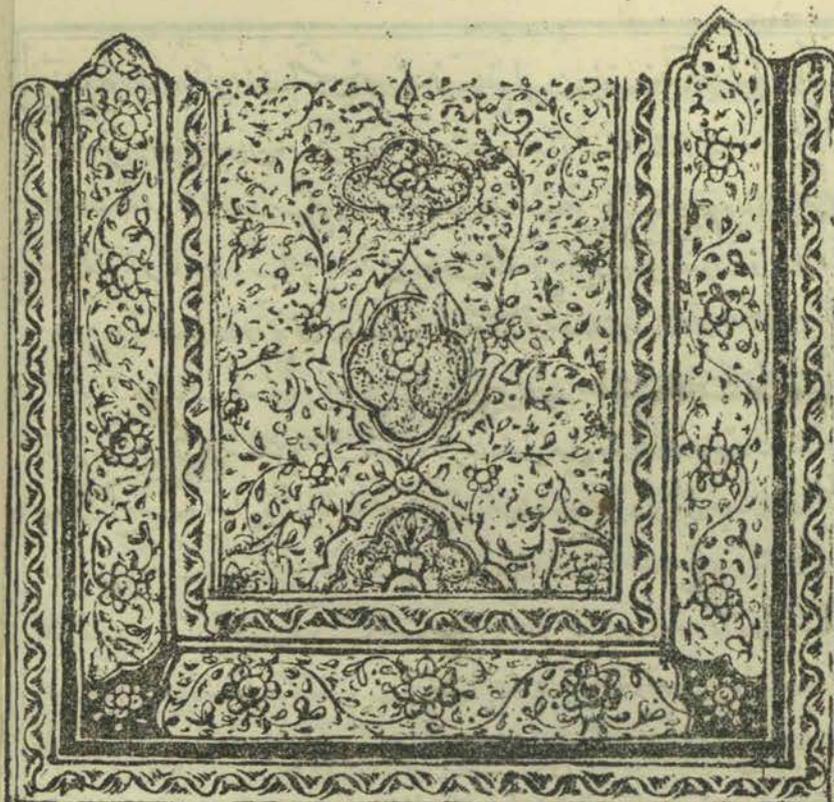


استخوان
و
سنگلان

برابر با بصیرت و دانش مخفی و
پوشیده نماید که چون کتاب طب
نحوه سخن این چند سال قبل نیز بر طبع در آمده بود و با وجود آنکه در مقابل
تصحیح آن مسابله شد بود چون کتاب بود شتم بر فواید عید و کائنات
ارباب کمال و فضل مرکب نسی که فیه و یک انگاره که چنانچه بود بمصرف فوس
لند در این سال نیکو فال آید با وقت تمام مقابل و تصحیح شد و بر یورین
و آمد که طالبان این کتاب طبابت نهایت سهولت از آن بهره
مند باشند و عوام و خاص هرگز نهند

و با
و
ساعی
مدعای خیر یازدهم



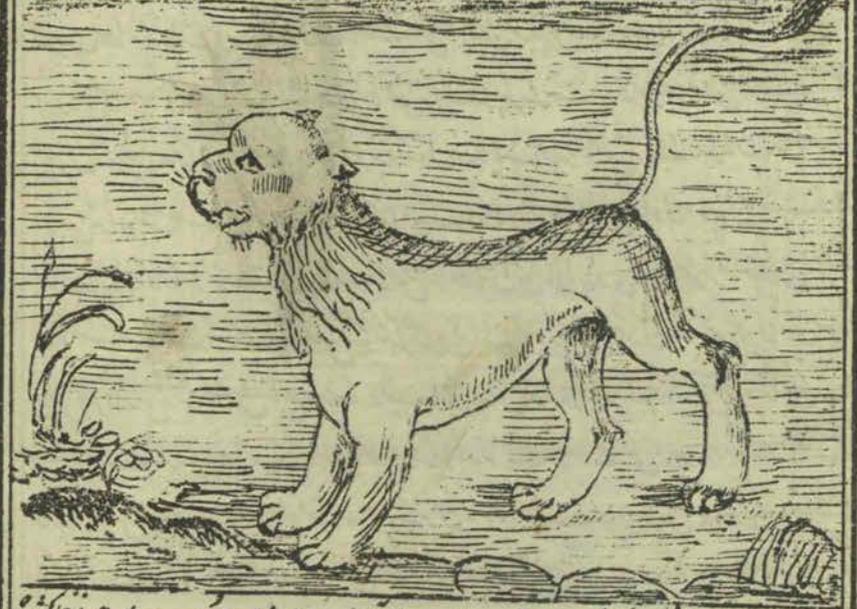


بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر و تعالی... در این کتاب... فصل اول... در بیان...

ملاوت و مطلع سعادت و سبادت... در این کتاب... فصل اول... در بیان...

و برص این دو نشستن بر پوست دفع بواسیر و نفوس را بد و هر که پیریشانی او را بر روغن گل ساقه بر روی
 مهابت او در دل ملوک و سایر مردم و فقه و کمال رتبه او و سجده بر صورت او و ندان او را که کسی بخورد
 چنانکه سحر مجبلی بدو اثر نکند و سبب آزارش گزیر نشود این عمل را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند که آنحضرت
 فرمود که هرگاه در راهی باشد که از پیشتر رسد بگوید بخود دیرت ایستاد و با لجب من شکر لاسد از پیشتر رسد



سباع مخفی ظاهری بدانکه شیر اسامی بسیار است از آنجمله ابو نصر فراسی را هم درشت نظر کشید
 در یک هفت او در خانه که کفر عقده فراسد و لیس و حارث و کتا بزیر و ستوره و جدر است و ضعیف شیر
 تعبیر کرد خواب پند که شیر سوار است و نمیزد بر پیشانی غلبه و اگر ترسد و بترسد که پند که شیر سوار
 بر کاه شخص نمیداند باشد از او شود و آلا از سلطان خائف گردد و اگر پند که شیر با غلبه میکند و محسوس
 خطا بر شود و بر اعدا غالب گردد و اگر پند که شیر میزورد پادشاه شود اگر پند که پاره از بدن شیر در کنار خود
 نهاده اگر زلفش حل در او پس زرد و آلهه پادشاه در کنار گیرد و دیدن بر خواب کاه دلیل سلطان است پند
 بود که این نوع او نباشد و کاه دلیل است و باشد و بچیز بیض اگر دلیل شفا بود و اما عمل آرتس بصرای
 خراگوشی تریکی نوشقان که بنده زرد چمنی شیبه قلیلی از عامه گوشت و حرام است مانده کوشی تریکی
 حرام است و او از جمله سموم است بدن او مانند بدن ماهیست سرش مثل سر خرگوش تریکی ز جلودار است که
 قعیله ابیدین است و با مایه و اطول پند بر فراز بنزد و در قضیب او مثل قضیب است با کینه صفتی و
 استخوان بود یکسال نر یکسال ماده بود و بسیار باشد که اکثرت شهوتی که باوست حمل نر با ماده شود
 اگر زنی انچه نر را در پاشا سار پنداید و اگر نر را در پاشا سار پنداید که زنی خون در پاشا سار پنداید که

تعبیر
 انبیر

مفر مرزور با فلفل خور در آنجا شش بر طرف سازد و اگر خون او را بر تپش سود طلا کنند نافع است که یکدک
 سرور را باد و وجهه کافور مخلوط ساخته بخورد هر که او را پندد دوست دارد و بر نیزه که نظر بر وی شد طلسم است
 و بی نماید که نیکو که اوجیض من پندد گوشت و علف بر دو خورد و در وقت خواب چشم او کشاد و بهمانند با
 که صیاد پند پنجه بخانه که پندد راست نر و او نر و در علم اوج اهل بیت آن بود که چون از وی کزیر است و کند
 با می او را نر و در خانه پندد و میبکشد که هر که کعبه را با خود نگاه دارد از جن و جحر و چشم بد محفوظ ماند
 کلمات باطلت اما دو چیز نر سرور دارد و در وقت شیرکام و مخلوط ساخته پاشا سار است با جان نر که بود و پند
 بر وی ظاهر نگردد و اگر سر کین او را بر نیزه پندد باز نیکو دام که با وی باشد تعبیر اگر کسی خواب
 خواب پندد با زن جمیل ملاقات کند که او را زنج کندی نر شود و کندی با باقی نماید و اگر پندد که گوشت او را
 مطبوخ ساخته خورد روزی بحباب اندک شود و اگر عزت باشد نر و کندی نر و کندی او را روزی شود



و فرقی او داده شود بر دشمن غالب کرد آمان خرماده در باب حاسپاید و لیکن بدین ارجح در خواب
 زن کثیر النفع است افال و فینیل استبروان در لطف کسور و زکریف است این ساید آیدیم بصرای
 و تیرگی ایلان نامند این از نر افعی ماده دو شاخ است و مار سبزه آرم مار بچه آرم بونوعی نام



اصل نر که سر کوه جسم که بر سواره دود و کشد و گوشت جمیع نوعش حرام است افعی مثل افعی او
 و او چهار ماه از شدت سرد خاک مخفی باشد پس بیرون آید بیشتن با یک باشد و در باره شش از نر

تعبیر

انبیر

زین
 نام انبیر
 زین
 انبیر

و بر روی صغیر خون او روان باشد چنانکه باز در خاکه فروخته و خاکستر نوین بر آن کشته می شود
 اگر خون جنین بر روی صغیر شک در بوانه با برقی و بر روی صغیر کشته اند فایده بسیار است
 که اگر کسی رعاف بهم رسد نام او را بخونش بر خرقه نو بندد و بر نظر او نگاه دارد باز استند با زن قدح
 نظف او را اگر برین برص او که در عیال کشته شد بشود و اگر با شکوهی مخلوط نمود خشک نماید بر وجه خود
 انترن از عشق وی بنبار آمد و شوهر با بغایت در آن وقت باید که اطبا گویند هرگاه که کسی با کینه
 که زن با کینه یا کینه بفرماند نیز یکدیگر در میان سپید در دماغ ساعت نگاه دارد بعد از آن
 اگر درین ایام بوی سر و دهان علاج نماید که با کینه و اگر بوی نیاید باز بکینه تمام را دم آبی بقیه شکر

ناید



خالی است الا آنکه او را دم است در ویای نام در بعضی اوقات می بیند که او را پس سفید است و در آن
 مانند سالی که او را پس سفید مردم خوشحال شود که آن علامت از آنی و فرسخی سال بود که نیکو نتیجه ای
 ملک آدمی او شود و نیکو شد که احوال او را بداند زنی بقصد او در آورده فرزند از ایشان شود
 که زبان پدر خود می بیند که پسر بداند که پدرت چه میگوید میگوید که از چه جویستی که از دنیا
 جوایز است و در زیارت او دندان آفتابان در روی ایشانست حاصل آنکه ایشان را چندین عقیقه نیت فرود
 بقدر وسایر احکام در باب هم در نباتات الهیه بسیار است که اگر شخص معوقه یا بیند در خواب بیدار
 مذکر باشد یا مؤنث با هم نام یا نظیر او را بیند و اگر شخص معوقه یا بیند در خواب بیدار
 سعادت یابد و بسیار است که بقدر صدایقی نماید و اگر بر ضعیفی یا شخص کوچک صورت بر بیند

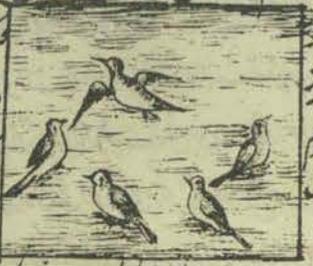
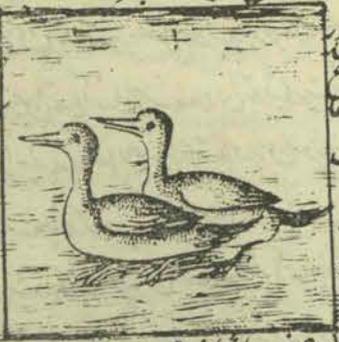
نقش

نقص است و در انسان و اگر کودک بیند خوشایند آید و اگر باغ بیند شاد و قوت باشد که قوت
 یا بشری بد اخلام اگر بیند که کودک نیکو شود داخل شهر شد هرگاه در شهر بلندی یا قحطی یا طاعون بود
 کرد و اگر پسند از آسمان برین آید از زمین بیرون آید بشارت هر صانع باشد یا بتصرف آید
 ملکی بود و پس چنانکه اگر چیزی را بیند که آسمان سوار شد و بدان سوار رفت و آسمان را سرود و در آن
 پسر و اگر شخص که بیمار شد خواب بیند که کودک برین آید و اگر کوفت یا کردن او را زود آن ملک حکومت اگر جوان
 با مرد بچسبند و شمشیر یا شمشیر باشد اگر جوان ضعیف و پدید شمشیر ضعیف آید اگر جوان کندم گویان کند
 دشمن قوی بیند و جوان سفید در او سفید پوست دشمن دیندار بود و اگر در خواب دنیا نماند زن
 محمود بهر از معرفت بود اگر مقبول بود و در هر صفتی بدست او آید که شمشیر بود و در هر صفتی که از این بیند عیال
 نماید فی خیر و صلاح و عفت بود و از برای هر عمل خود و مال حرام است از برای غیر خود و اگر زنی زن جوان
 در خواب بیند شمشیر خود بداند که مجبور باشد که شخصی زن فرزند سال بر نیت و از زانی بود و اگر کلاه
 قحطی و شکی زن مکتوبه لوجه دنیا بی لعنت بدست آید اگر زمان است قبلاً نماید که است بدست
 است بداند دیدن انسان بدست او را مگر که دست بشناسد بر او و اگر ضعیفی مجبور آید بیند که کینه
 بلکی از ملک که از قبه اشراغ شهسو اگر بیند که او را خصمی کردند او را نماند رسد رضای گویند که او را نماند
 عبادات و عفت فرج رسد اگر پسند سر زنی در دست است نه در دنیا با نه در هم با صد در هم رسد
 دیدن سرهای برید و لب لبان مردم رؤسا بود پس که برادر پدری زوی یا گوشت و مال از قوم رسد
 بدو عاید شود و خود را جسم و نورک و نیکو بیند بریاست رسد و اگر بیند سر خود بر برید گویند که
 شود و با عیال بود و غم وی زایل گردد و اگر پسر او در شفا یا با کینه خادم بود از خدمت جدا شود و اگر
 که سر خود را بکشت میگوید با از نماز عشا خود بخوابد است اگر بیند سر او مانند مرغ است نظر بسیار
 کند خوردن مرغیوان خیر است که با او میزند است باشد و در زنی عمر است که کسی بیند که سر او شمشیر
 کرده اگر از این علامت بریاست رسد که بیند که گوشت خود را بخورد عقیقه گویند که گوشت
 و کینه بخورد عقیقه بگری میبندد که زن بیند که گوشت زنی بخورد اندوزن مساحت نماید که ازین سبب که
 گوشت خود را بخورد از آن زن زمانه و الله اقره مرغ آبی خوانکی و تبرکی ایوار کی گویند که کاش جلال
 بسیار شوری در دست چنانچه بچو وی از برضه پرون آید فی الحال شمانه که در ماه ماده و سر
 در پرورش که خود نماید و طوطی لعین مرغ ماده جدا شود و در هر ماه بچو بر آن را گوشت گرم است
 با فراط بر اطراف کشت که گوشت او بود و او را طبع است که ماسا بر طبع و در آنکه متوال بیند بود موفق فراج
 کسانیکه فراج حار است باشد تیرت که قبل طبع زیت بکشد او را باندود ارومانی گرم بسیار کند

عقل
 روحانی

نقص است

او خوفی باید چه در هر مضمون کثیر الفضل و موافق حدیث و سعادت مولد است که در بعضی کتب نیز آمده است
 اکل نموده باز در خود متعاقب کند
 ذات الحیثیة را طلاق کند
 فقط لبول را دفع کند و در جوف
 مانع است و بیفتد آن
 است بهر شیئی که نیش است
 یا سقر خود ضرر رساند و مولد خون عین موافق فرجه خوردین بود بیفتد و بیفتد ترغیر غریز
 و بیهر مضمون است کسی که اکل او را در وقت زردی می بخورد بدانکه بیفتد ترغیر غریز است لب کسی که سفید
 او را در طوبی بیشتر بود و بقره در ربط باید این اومی شکل ترکی جنان مانند آنکه فریاد کنند
 از جن جنون فریاد کنند بگریه
 و آواز او مانند آواز کوه کمان بود
 میزد و در آنجا طیب و نسیجند
 رو باه خوف ندارد که از شغاف
 باشد بر بالای تیان جمده باشد
 گوشت او حرام و از جمله خواص آنکه اگر زبان او را در بر جان که کلازند خصوصاً بداید اکل گوشت او فایده خون
 و صریح بود که او در چشم ماه عارض شود اگر چشم او را خایف با خود در دایم کرد و در چشم بد
 محفوظ باشد ابالک بشد با بر شوک و تیرگی فرقا نوج جفتن با پس است این جگر که اکل
 در آید و انی بداید و از سندا علیهم السلام با پس اول طیر است که با این مرغ استمان تعیین کند و بیفتد
 جوجه بر آورد و او را پلنگی مانند سایر حیوانات
 گفته که شید مرغابی کون و پایها از
 بود عبا و پس موسی گفت که کمان پر
 عایشه گفت که شید مرغاب و شید
 که الان در مسجد شرم مادی کزید که در سبب با پس را بهب انصاری گویند و لند جلسی ایل الای
 گویند در خطاف و بقره و سایر خواص می باید ایل شتر و تیر که دونه نامند از جبهه بداید بقادر
 همچون که آنفلانین ظروف آن الی ایل کیف خلقت ایل است که او را شنی روز زمین گویند ماده روز شنی
 صبر کنند و بر کجا که در صحرا و بیابان باشد چه کند اگر چه کایان تلخ بود و سایر بهایم خود زنده با جمیع نفع آن

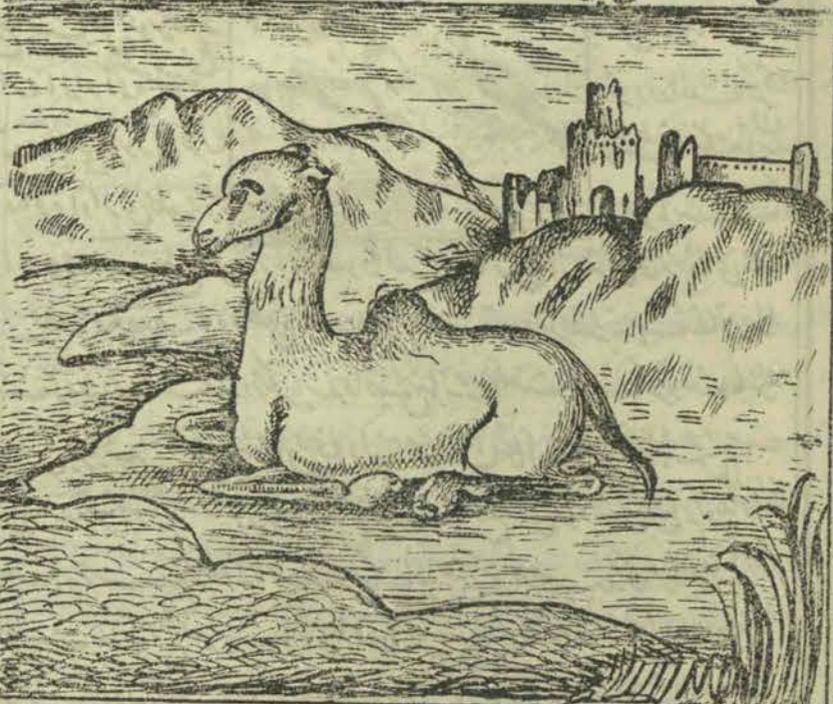


زردی
 این او

باید

ایل

و اصلت کم بهیچ لاف نام حالات این بیرون غیره گفته اند که تا نظری بر ستاره سهیل افتد در حال
 اگر موی نضیک او را مسوخه بر جوی که خون وی روان باشد با شند باز در او اگر شیم و در کتب
 عاشق گذارد عشقش ایل شود اگر مست از بول شتر نشاند در حال شنی بر طرف شود و کل
 باه راز یاد کند و لغو در فوت دهد بعد از حجاج بول او نافع ورم جگر است مغز ساق زرد را بر کاه
 در میان نهد یا شیم سدر و ز مستوالی بعد از ظهر برود و شوهر او با او مباشرت کند یا بیکدیگر ببارند
 و در کبر انسان کیف تحقیق کرد که گذشت تعبیر کرد که در خواب بدید که مالک کلازند که گوشت
 حاکم جماعت و نوعی لاقدر کرد و مالک اموال شود اگر بدید که مالک کثیر کند عاقبت نیکو و سلامتی
 و اعتقاد بود اگر شتر بسیار در شهر بود و لالت کند بر اراضی حروب استار طایفه که گفته که اگر
 کسی بدید که گوشت شتر میخورد بسیار شود و دیگری گفته که اگر بدید که مالک بانی شتر او را قوت
 حاصل شود و محمد بن سیرین گفته که اکل گوشت خواب ضرر ندارد گفته که اگر لاف نام خلقت کم بهیچ
 خواص و بقره و بقره و جمل باید
 ارمیت زردی
 اگر شاخ و ارض و صلا
 و بر بدن و ساق بیک
 و منافع و منها مالکون بانی
 فصل شتر در لغت
 و ترکه و نفع کبھی گویند اکل
 نمود در روغن مخلوط ساق



تعبیر

ارمیت

از پیاده در شن او را بچی حاشه طلا نماند رنج او تر بر زان بشود که گویا هیچ راهی نماند باقی خوا
در باب او در ذکر و عمل باید آشنی و خفت که بسیار بی نطق و در کردن در مثل طوق

ایش



دبسی که نوعی از کبوتر است
سرخ است مثل کبوتر الا اگر
او از ناله او آوۀ او صوغ
او زده ای باغی و بوزنی قزل
اوۀ اوۀ او از می کلور و پند

در باب معوضه اول در باب معوضه لب از می باز و تبری که قار جغای نامند
لغت وضع او تخفیف باء و لحن باء و بعضی بیاء شده و نیز گفته اند استحقاق بر او
است که معنی و بدست او در نگه باشد و اضمین نهات در خلقت نمی باشد مگر مونت باز او

لبازی
لغتی

که از جنس دیگر باشد از قلمواج و شاهین و غیره و لهذا مختلف اشکال بود جمیع نوع حشام است
حضرت مقدس بنوی ۱۲ از اکل هر بیاض صفا منع و نهی نمود عدی این صیغ که گوید از حضرت
از صید باز بر سر سید فرمود که ما اسک علیک فکل یعنی آنچه باز صید کند در آنچه بود از
که حکم است بدانکه او پنج قسم است بازی ذوق باشق بهند و صفر که چرت فراخ باز از آن فرج
طیور خمر است و لهذا بر تنگی می تابد و مکان او شاخهای حشام است و بر سر او جامه



سایه و از خفیف الجناح
خمه ماده او بجات ناز بود
ولاغشود و گوشت بر زمین
سرخ بود و نیز گفته اند که در کوه بود

دو قسم کمر است که در با و از صفات محمود بار است که در کردن و فرخ سینه و بعد از یکسین
یعنی میان دو دوش می فرخ باشد و نماند از باز و پرش که گفته و در بعضی می درشت و کوه ماه باشد
او را غریب نامند که حال از نره او ششم از نزول است باز در او که زنی از سر کین در حال افکندن باشد

شوق

باریکه که در جاق و با باشق
و تبری که فرقی نامند و نیز مثل باز
الا ضطراب گاه آن که در کوه
مراد است با او بر آید سبک است



ملوک خرد است و گفته اند که او صید کند از تیرین آنچه باز در کبوتر دراج و غیره تیرین ضامن است که در نظر
کوچک و در بزرگان بزرگ باشد و ساقهای او دراز و زانهای کوتاه بود دیگر هم از مغز سر و مخلوط با نرگ است
سر و نافع خفیف است که از سر و سپهر سید باشد که حال زنده و تیری چشم را دفع کند چیدق از تیری
از پنج شک نیز که تیرگان و در شاه میگویند لقب سیر کسی که باز در خواب بپندد که از اهل مازنی
سلطان کرد و اگر پسندد که باز از دست او که بخت فلک از دست او برود اگر چیزی از پر او در دست او
بماند که اگر او را زنج کند بر زده نظر باید درج باز نادلیل موت ملوک جایز و لحوم آنها اموال ملوک است
دیدن او بوی اهل از راهی است و دیدن باشق و لب سینه زنده که بود و صفر او را چندان تونی
بناشد و در طبع سید است بعضی که صفر و ضعف جوارح است در جمل و فوت در مزاج ملین است
طیور در در بعضی اوقات صید صفر کند و با باشد که از و بکیزد و او سید باشق است در شکل
الا آنکه در جبهه از آن که کوچک است و جمیع انواع و حرط است و آنچه صید کند صلا با لام در صفت
که بودی نیز حضرت مقدس بنوی ۱۲ که بر سر سید که چون قیامت بر پاشود زمین همه کس خیره
نمودند از بوی حضرت اهل خلت پس مان نورش ایشان در فرخ بود از حضرت فرمودند بالا
و نون بر سر سیدند که اینها چیزی نذر فرمود که بالام کا و بست و نون مایی که از زیاده جگر او بقیه
کس فرخ اینند خورد با که مایی و تیری باقی گویند مایست در کج اعظم مایست که طول او چنان فرخ

فیه
بقیه

بالام

باله



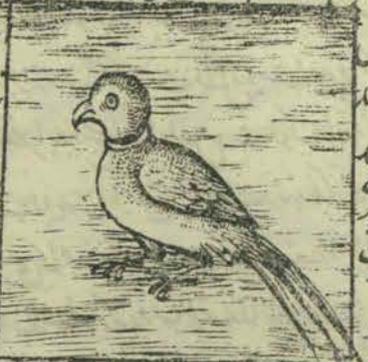
میس باشد و در غیر گویند
او زده که باله مایی نیز گویند
یست صاحب عجایب خلق
باله در زرع باشد و در بعضی
باد بان نماید شود ابل گشتی

پندند طبعها اینند از آنکه بکیزد و از آنها چون بر حیوانات بچشم کند فرقی مایی که در زرع است
تا بر گوش حسید که هیچ نوعی از دست خالص شود با که پس متوجه فرود باشد و سرخ و چندان تیرین
زند که پسر و بر روی آب افند مثل کوه بزرگ جمعی از زنگینان باشند که سر صندلیس هر گاه مشاهد این
نمایند چنگالها آهین بر اندازند و جبهه او با حل کشند که او را بدهند غیر از پر او نرند و با عین
و امور متعلقه بومی بیاید بدینجا آبیاء اول و نالت مصنوع و نانی ساکن غیر در طبع
زنگ مسمی بدو بفرج شاعر از تجربه وضاحت آنکه در زبان او لکنتی است که شیون نامیده شد از آن جهت
وضاحت که زبان او لکنتی است لثقه نامند ملقب به بیغیا بچه کبوتر بود او را تجربه شفاع صفت

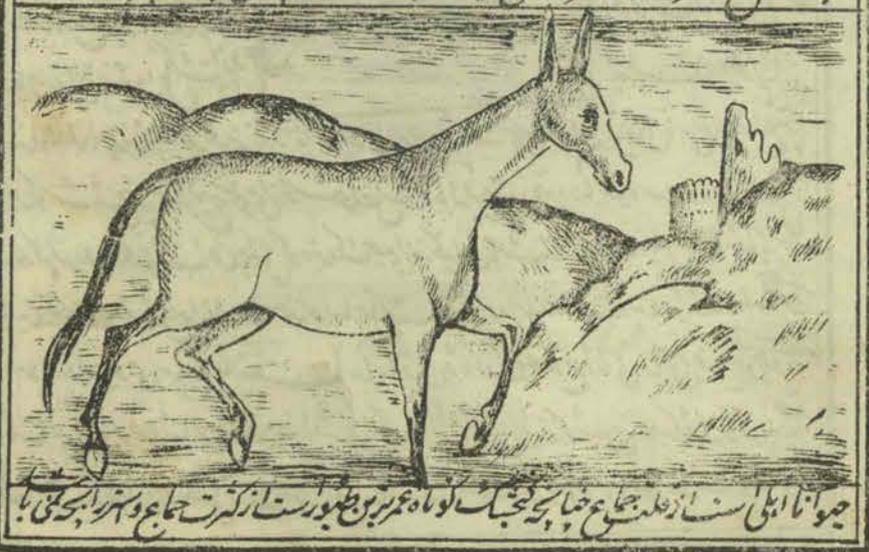
بیغیا

فرا

فراگیرنده و نگراند زنده چنانچه طالع و سحر و جادو و کون و اوه و کونوع از بدبختی است که سفید است
 منقرالد و خلیفه پدید آورده بود مثل در سفید که منقار و پاهای او سیاه بر سرش بود
 بزرگ فتن بود و الحان جمیع نواع معدوم است سومی بزرگ او که در وقت خواب و خوابت در خواب
 و شد فتن او را قوت نام بر فصل
 و اکابر او را نکهت میزدند
 و نمایی نماید آنچه شاول کند
 طبعیت که او می بدست
 متقد و حیل نمیناید هیچی بود
 صبیح و صبحی ناطقه باللفظ
 و اللسان بگویند بی زبان
 یعنی بی صاحبها الاخبار و کشف الاستار و الاکرام فی بعضی میگویند
 خوش صورتی با هیچی که ناطق بود و زبان مضمی که با شکر بود و از رخان و زبان او بی ترسانند که در وقت
 اعلام میکنند و صاحب اخبار و ظاهرها را میگوید و میگوید که سر را از کفش بر آید و در وقت
 جنایت لحسن و بعضی حلال است مانند بر کاشیا و طبیعت است و از ذوات الحی که در وقت
 پیش اگر کسی زبان را بخورد که بای کلام فصیح که در او کلن بره و نقل بان آورد اگر خواند
 بیایند میان دو دوست باشد عدوت پیدا شود و اگر حال سیر کلن و مخلوط بر کوه دفع را در وقت
 فتنه دیدن در خواب لب لعل برود و فروش کذب با در و فلیسوف با کار با دلیل که در خواب با شکر بود
 بعضی است و تبری که فاطر کوشش شد بلا لکه است آنکه پادشاه خبر باشد تیر است و در وقت



چو انانی است از جمله جمیع حیوانات که ماه عمر برین طبع است از کثرت جمیع و هزار و هشتاد و پنج
 و در وقت



تعبیر
 بعضی

زیر که شیر اش فوت پرورش بجز ندارد و در مشن شکست و خروج چه متعذر که چنان است است پس شود و در
 بلا کشد و شوا نذرا نیندا کردل در حاش کمنده از تراش و زنی بجز در کز باز یکدیگر و چرک کوس فی زمان
 خاصیت او هر گاه زن بر دزد باز یکدیگر که کوس بر او است و بجهت زن با خود در زین باز یکدیگر
 که با او باشد کسرم او را هر گاه صلا یکدیگر بر و عن کل خیر خود بر سر فرج و موضعی که می نداشتند مثل
 نمایند و می بر دزد و نیز که بر او را بخون زیر است مانند کز زده مشن اخل استخوان شود و هر گاه هم
 در خانه بجز کندن مشن و سایر بوم از آنجا که زنی نشوند از نظر اطمینان مشولست که کسی که عاشق باشد
 موضعی که استر غلط باشد غلط که گوشت باشد گوشت هر گاه زکام باشد بر کفن بر کفن
 و بر او قف نماید و بر سر راه پندازد هر که پاره بگذارد زکام بر او انتقال یابد و او از زکام خلاص
 اگر چرک کوشن او در بنید خود در حال مست شود اگر زن مقدار سی درم پول استر شاد بر کز
 یکدیگر استن غیر سر او با سفر خود و طفل او بماند شود اگر زن تفرق استر زیند بپزد و در باز یکدیگر
 تعبیر دیدن او در خواب دلیل سفر را که است و طول عمر وی و نیز دیدن او را تعبیر
 بفرزندیکه زنا کند و اهل او نباشد پس که پند که استری سوار شد که از نمازین نه باشد پس و قزو
 غلبه کند بر مردی سخنی نماید و بعضی کفش کند که استراده زن نمازین است و اگر استر که سوار
 شده سیاه باشد زن صاحبها بود و اگر سفید صاحب حساب و است و بعضی کفش پند
 دلیل سفر پس که از سفر فرود آید از سفر باز نماز و چه استن سفار و نماز بقدر کار و کس
 سفر مانند اسم جنس است بر نر ماده صادق آید ماده او را بقوه کونیند از این عبا است مشولست که
 علبسی ماده کاوسی گذشت که بجز در شک داشت و زادن و نر و بگشده از شکم او پروان نمی آید ماده کاو
 یا روح انداز حق تعالی در خواه نام انجات دهد علبسی فرود یا خالق النفس من النفس خلقه جاد است

انما ده کاو و بار بعد از آن قد تعالی پس هر گاه نیز او وضع حمل میکند و ایند عمار بخوان و بیوس با
 و در



تعبیر
 بعضی

در این
 و در این

دارد و از آن عجیب تجریر شهبیل ولادت نمایند تا است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الا الله محمد و آله
 سبحان الله رب العرش العظيم لم یلبثوا الا ساعة من لیل بل کثیر من لیل الا القوم القاصیون
 و از امیرالمؤمنین منقولست که آنحضرت فرمودند که تجریر شفا می دهد و در هیچ چیز تجریر از روغن کاج و زیتون
 که در بان قاعده آن بود که در سالی که باران نمی بارید آتش کوه کوس کا و میگذراشتند و سر میدادند با
 میسبارید گوشت و شیر و روغن شجایه حلال و پاکست با کوزه است در حدیث آمده که گوشتش
 و روغنش شفاست از جمله خواص آنکه اگر پوست او را با زنجیر سرخ در بر خانه که بخور کند جمله عصاره
 و حیات و هوام کزیرا نشوند اگر بر ظرفی بمالند یک بیابا بر وجهش نشاخ او را هر گاه صیلا
 نموده در طعام صاحب تب ربع بندد تب وی مفارقت کند و هر گاه بهاشا مدغوز را
 زیاد کند و طلا نمودن خوش خون جاری باز در او کزیره او را با کند ماطلا کند بوسیر انفع کند
 و جوش را ساکن کرد و اگر بر موضع کثر سیاهی در بدن او باشد با کند قطع و زنگ سحالی
 آید و اگر با غسل مخلوط ساخته که نما بندد تا یکی چشم را زایل کند و اگر با زرد و عمل در چشم
 بمقد طلا کند بوسیر انفع دهد که حال زبیره کا و سیاه تجریر بد بصر نماید اگر چشم کا و در آید
 ماب و چیزی نوید در روز خوانده شود در شب نیکو خواهد شد و اگر موی او را بسوزانند و با
 نفع دهد در روز دندان و اگر با کبک پنجه بهاشا مندر بر زبیر طرف کند و اگر درون سبور بکشد
 کا و طلا کند تا کردن بخاک و فو کند که یکما بر وجه بندد که خضه و را که میزند نرم سببند و بهاشا
 بیج باه کند و فوه نفوذ دهد و اعانت نام بر باشد شرت نماید و تصدیق اکثر شکسته نرم سبب
 و بر سینه نیم برشت با شند تناول کنند فوت باه را با د کند اگر کبک و را بر کبک طلا کند
 بریزد و اگر بر روی صلب طلا کند نرم کند و اگر بخورد که در سوراخ موران قبل از آنکه تا بزین برود
 آید و بکیر برود نیابند و اگر بر نفس گذرند نفع دهد اگر تجریر جامله بخور کنند در وقت حمل بیست
 نند و بیرون آورد و بچه مود که در شکم باشد و همچنین شربتی که در آن بیرون آورد و اگر در خانه بسوزانند
 کزیرا نشوند که سوزند و را سایشند و بی سوط نمایند عافا باز دارد و اگر چند مرتبه بدن طلا کند
 و کله زدن خشک شود و ترو خارا از بدن بیرون کند و اگر با کبک بریت بخورد که تمام طلا کند و سبب
 بر شکم است زرد رنگی که از بچه بقره چشم و تری داغ سفیدی چها صفت اولها
 و قویم اهل شیم بخور چپا رم نیش و هم مقام از بعد در فصل تابستان اگر آب یا بنفشه
 هوا کتفا کنند از بیصفت کرد که خرگوش و موه و شغال و حمار و حشی و آهو با ایشان شکر کند یا اهل
 ذکر او را الف منقوح کشت و بجز دریا بیاید بکشد شمش از او در پنجاهان نمایم او تیرد و تیرد که

بقره چشمه
 ۲

۳۳ ماده او با کبر و از زیر یک زرد از خوف آنکه با او در حال است نهی قاربت جوید از فرط شرم و بیکد از زرد
 بر سوز شود جمع بد پس چون یکی سوز شود باقی دیگر بوی آب منی است شام نمایند بچند و در شام
 آید شاخ او مضمون بخلاف شاخ باقی حیوانات که محوف بود بقره چشمه شسته



حیوان است بنور ابل و ساقش سخت و حکم است بطریقیکه خود بچکان خود را از ضرر سگ سکار
 و غیره نگاه دارد و گوشتش با جماع حلال زیرا که از طبعش با اکل فقر ساقش عاجز نیست و نفع
 عظیم بخشد هر که شفته شاخ او با خود در سباج نرمی کزیرا نشوند که خواستند او را بر دندان
 کفتند و جمع و بیامان کرد اند بخور موی او در خانه موش و جمل سایر هوام را بکیر از آن شاخ شود
 در طعام زایل کننده تب ربع است و آسایش او در میان چیزی از شیره زیاد کند فوت
 باه است و مقوی عصب و سقوط او در بینی که خون آید دفع عاف کند طلا اضا کتر شاخ او
 که مخلوط با سرکه باشد بربط که مقابل آفتاب و ماه باشد و افغ برض است تناول شفا
 از موی جمل بجز غلظت باقی در سیم سبب بقره چشمه است که او عینه است و سبب بقره چشمه
 و چرا کند و آند علم قضیه انداختن جگر که بر آند که عین زرد یا بیرون آید و اگر این فعل صحیح بود
 سیر کند و مقوی و داغ و جو کس دل بود بقره چشمه سبب است و او را مقلد و ام عوفی است
 و او کا و ماده کوچکیست و در شاخش کوچک در رکت و چون را ده بجز او این کرده در مکان

بقره چشمه
 بقره چشمه

تعب

تعب اندازد یعنی شش که بدست نواید پوست او را بشکاف و میل در او زن و کتلی از نایب
 کسکه در او سفیدی باشد بیاض عین برده اگر چون بگویم که موسی ندانسته باشد باید موئی
 و مکننت که شش آن گاوی باشد که پیش از او در وقت بز جوتن به چند تعب در بدن
 گاوی سفید و سیاه دلیل است که بز به سال از نانی و فراموشی بود اگر گرسنه بود سال که آن
 و حفظ گاوی زرد دلیل است و خوشحالی و تفریح تیره رنگ دلیل است و از فرسالت و دیدن
 بقره مصیبت و خرابی او بر او و اگر بقره دیگری بدو شد باذن بخیری حیانت کند و بر ششها میزند
 با بقره خود پس آن جز بز و جاده و خرا و راجع شود و در ششها و مال حلال بسیار است و آواز او بسیار



مردان شهور که بی آب باشند و خرس او کسبی و دلیل چهار است و اگر گاوی بر او در آن گنجد
 انسال میرود بدن او در خواب زبانی این ناعت لب خور بگنجد و او را بزکش چنانکه خیل را در با
 خا سپایدند و اندک که بپند که بقره داخل خانه او شد و شاخ زد او را در مال زبان به برسد نصار
 گویند که اکل لحش دلیل شش است نزد حاکم بی او مال است از برای کسی که او را بر زد و بر میان این
 خوست اگر زن حامله دارد بشارت فرزندان است نیز بر بیان و بشارت معیشت اکل مطبوخ بیان
 روزی و از نانی گویند که عایشه گفت قبل از جناب جمل در خواب دیدم که گویم تا بر نیستم و گاوی بر او میزند
 بر سر و ق کف کف خواب خود را ست میزند و در طالی او جناب شود که گوشه تمام افتد که خست
 روز جمل اگر کسی بقره شیر کوساله خود خورد زنی بر او خورده قیادت کند که از نیک بپند که گاوی آقا را
 میرد و شدن آقا را بخوابد بقره و بعضی بقره تیره و تری که در چک نامند بعضی بقره
 بر او در بقره آنکه سرخ و بد بو است بر نازد او را ملج گویند که کل هر دو از جهت نازد هر دو حرام است بخور
 الحاق و قاتل و زده که خانه را بقلند و شوی بخور کند هیچ شش و بلخ و خیل نماند که اگر بشارت ضعیف

بقره

بزرگوار کند شش و بلخ که از نیشوند و بعضی گفته اند بر گاه در خانه بچند بخت کند شش و بلخ که از نیشوند و نیز
 بعلق که از نیشوند با بجاج با پوست جایش با شاخ سرش بخور کند شش که از نیشوند و نیز اگر در
 در سر که نشوید کرده و در خانه بیست نیشوند و بلخ که از نیشوند و اگر برک جریل در سر که نشوید کرده
 و در خانه بیست نیشوند و بلخ که از نیشوند که در کبریت و زوفا و منیغ باب بر شاخ قیل طلا
 کند و این شاخه وقت خوابیدن نروم خود گذارد و نیشوند نروم بداند که نیشوند و ضعیف است
 بکنوع شش که است لب کن با پیکاه و ضعیف است و در طوطی خاص بر عراق عرب نام آورده
 جرس گویند جهری گفته که اولی است



در فرقی در خلقت ششها
 فیل چهار است است پش را
 شش با و چهار پش طوم قبل
 بر جسد آدمی شش نازون را
 اعضای آدمی رود همیشه بر
 مسابا و را نام پروان
 و این سلب موت است
 مرده او را هر جا نو
 طلب گذارد بعد از نماز
 ساخته شود او هر چه
 حسن و امام حسین را
 خواند که خرقه طریقی
 که در او را دست دارم
 که چکی چشم او است
 و غیره گفته اند که
 الشیطان از عده و مضل
 الاغضب الله جلکات
 هر گاه او را ساییده
 دلیل دشمنان ضعیف است
 بفتح باه اقول و کسب

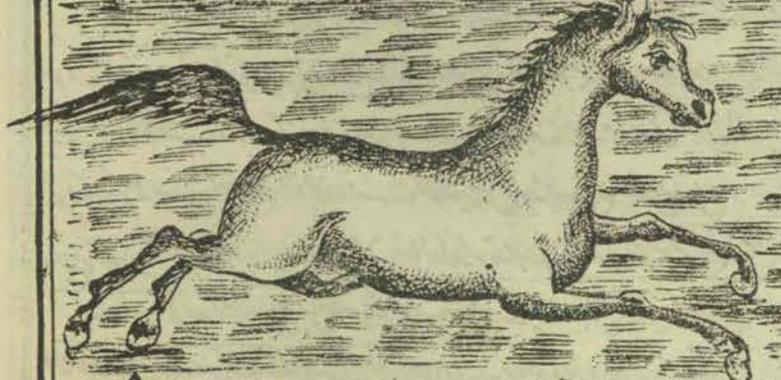
بجز خرم طوم دارد و تفاوتی که نیست ششها
 شش با و چهار پش طوم قبل
 بر جسد آدمی شش نازون را
 اعضای آدمی رود همیشه بر
 مسابا و را نام پروان
 و این سلب موت است و از عجایب کار او است که بگردد و غیره از ذوات
 مرده او را هر جا نو بچورد بداند که کسی باشد بکوشش او یا که ششها
 طلب گذارد بعد از نماز است بگوید یا علیم یا علیم یا عظیم یا
 ساخته شود او هر چه بود که خود دیدم حضرت سید کانیات دو قدم
 حسن و امام حسین را بر روی دو قدم مبارک خود داشت پس از وقت
 خواند که خرقه طریقی عین نقیص حضرت دهن مبارک او را بر روی
 که در او را دست دارم بدانکه خرقه یعنی ضعیف نرد یک خط و در ترمی یعنی بالا رود و چشم
 که چکی چشم او است خیر متبدا و مخد و دست تقدیرش حدیص بقیه بعضی از این مغرب
 و غیره گفته اند که نبوسند در کان خانه گذاردند سوی رخا نوز که موسی قضی جمله قال
 الشیطان از عده و مضل مصل مصل عیش عیش مت ایها البقی عیش عیش حل ایها البقی
 الاغضب الله جلکات مکا غضب علی اهل القاضی و کیل بلخ و کسکه از نیشوند و دیگر از نیشوند
 هر گاه او را ساییده در سو راخ ذکر نیز نذیر البول را بر طرف کند تعب سرد بدن نیشوند
 دلیل دشمنان ضعیف است و نیز دلالت کند بر بیماری غمی که مانع خواب بود
 بفتح باه اقول و کسب با دویم بلندک و تبری که بوز نامش خوانند که شش حرام و او با ششها

بقره

دی بود و او را برید و فراق نامنداده او از یاد پاک کرد و نهند چون با دوزخ کس قدرت صبر کند
 بسیار باشد که بدوزند یا با اسب بگردند و در نفس بکنند و با کوه کان مونس سازند تا کوه
 و بیرون آید و اکثر بد زخم کافور آن کز نوزاد زخم باشد و مفارقت نکند و
 قادر نباشد که چیزی از آن زخم آید که کافور فرا کرد لیکن در بعض اوقات معلوم دور میشود و آن فورا
 متناهی در وقت نوزاد آن زخم آید و کافور فرا کرد که نوزاد جله خواص اگر نوزاد و در سر



دور سامان است و در طبع که بابت مزاج نماید دفع عظیم بخشد اگر زن بردار و هر که باز بکند و اگر
 باشد استفاط حوی می شود اگر قاب پای او را بردست بندد حاصل می شود عجب نکند که اگر
 پست فرسخ راه رود و هر که بر دست او نشاند خبث القرح از وی برفت و فصل دویم که بگوید
 بیرون اسب نر که بدو مادرش عجب باشد که نفس او الاخطل باشد خبثه که کوهی است و آن خبثه



اسب عربی که بر کوهی بود صاحب منطق الطیر گوید که بز و نر میگوید بار خدایا فوت روز بر تو میبارد
 گوشت او مکره از جای خواص آنکه بر زنی که جان او باشد مکره که باز بکند و نر که بر او میبارد
 اگر خشک شود سوط نماید قطع و عاف کند و اگر بر جگر خراب شد خون او را باز در وقت نوزاد

بیرون

و لیل خصومت و بعضی گویند دلیل سپر ایرو عجمی و نیز برین حال عاجم باشد و بعضی نیز تعبیر نموده اند که
 پند که بیرون او را زود در زلزلش مطلقه شود اگر پند که ضایع شد زلزلش موقوف کند و فصل ششم در مذهب
 بیرون عجمی که یک و نبرگی بره نامند گلشن حرام و نمکش بر محل محرم حلال در حدیث آمده که
 مردی یکبار را دست نام میداد حضرت مقدس نبوی ص فرمود که دست نام میدید که او پند کند
 بچند نماز صبح را بوز غفاری
 که هرگاه که یک تیرا بر بنجا نهد
 مسقوست که بگوید
 فرایک و بره هفت نوبت نماز

الا شوکل علی الله بخوان پس بگو ان کلمه من کلمه الله و انک عتق ابن ابی و ان ذلک حق و باطن
 که بفرغت خوابی خوابید حسین بن اسحق گفته که حیل در دفع بر غیث آنکه جزوی از کسرت زلزله
 در خانه بخور کند همه که یکبار از آن شوند و نیز اگر در خانه کوه آلی بکنند و بر کوه آلی بکنند
 مجموع آنها در آن جمعه و نسی خاک در او بریزند که همه در زیر خاک بمانند و بکری گفته که طویخ
 در خانه بیاش که قاتل بر اغیث است و نیز اگر در خانه موی سب عتیق با پوست مار نج بکنند
 بر اغیث بد استخانه خود کند سب عتیق است که در او مادرش عمر باشد بخلاف بیرون آنکه
 اگر یکبار که بگویند است کسی بود خصیبه چپ او را بچند یکبار بیرون آید و عجب بدان است
 در خواب دشمنان ضعیفند که طغنه نندگان باشد و بعضی مردم او باشد تعبیر نموده اند
 جاباب گوید که کسی که در خواب پند که یکبار او را کند مال آید و الله علم براق سبک است
 مقدس نبوی سب معراج سوار شده بود و اشتقاق او از بز و است از سر عتق است



از استر که چکره از حمار بلند تر کام بر جانی نند که نظرش افغشود و نند که یک قدم بر آن است

بیخوش

تعبیر

براق

در شب استخوان در هر وقت قدم صلی کند...



که بر بالای درختی می ایستد...

خود پر می زند...

در شب سحر معنی تاب و توانای او ندارد...



بمیزد بکنای آنکه از حسن و جمال...

ماده را در زیر زمین خاکی...

خواب باشد طبری کشت که در وقت...

تعبیه

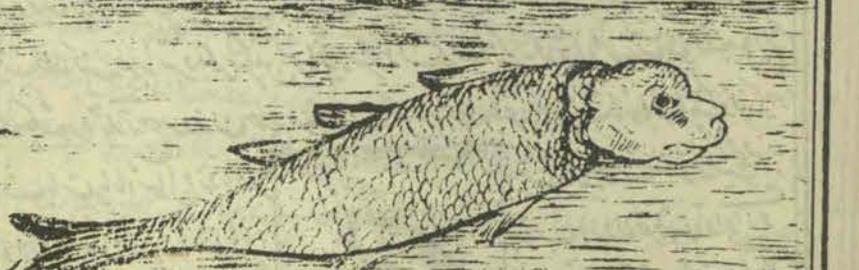
او را بدو تخم سپید کنند و آنرا علم اوق...



از آن روز به بعد...

و بی سبب است...

باب ستم در نام و معنی...



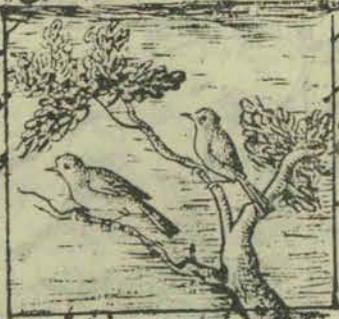
ملکی فرستد او را بر رود میان با جوج...

بیلبل

تسین

تعبیه

دندان درخت اعلی و چهل درخت فصل و میان برود دندان کوی دندان که حکایت مرتجع درخت است
 دندان درین بریم نهند دندانها بعضی در میان بعضی در ابتدا و چهار پای و دم طول و زبان طول
 باشد و پشت او شسته ظهر لاک پشت بود که این در او کار نکند و این حیوان نپاشد بگردن و
 زخم هیچ آنکه در درو با می کنند بر پاشا و او نجات صاحب نوشت در میان او است
 کت مکر از بر نعلین سیاه بزرگ خنده بود طولش و از ده زرع در عرض دو زرع باشد و در
 بدر چون خواهد که با ماده خود جمع شود هر دو بسوی هم آیند و ماده را بر پشت اندازد و با او
 چون فارغ شود بگرداند و بچگونگی ماهی است و با قدرت برشتن در دستش کند و اگر برنج با



درستی عمر بد نماید اگر ترک
 او شایسته بگوید که دهند که بد
 و اگر استخوان او را بر کوه کت
 باشد آنکس در تمام
 منظر باشد بر تن

دندان او در خواب میل با شایسته اگر اندامی دور و دور سر بلند شارت بزرگ با بادا اگر کثیر از
 دلیل موت او است از زوایای عقبه است که زنی در خواب بدید که از دانی از منوله شد زنده زنده
 متولد شد چرا که از او در امیک در حال راه رفتن تم عینت مانند بطور از زنده کرد و در
 از اردک گلش حلال متوسط دارد که بر بقیع و ضم را و بر و جایز است نوعی از کجک بود اصعبی
 که او را بدین اسم قند آن مسی کرده اند درختی که اشیمان کند جوهر در آن که خود را سر زین و زنده
 چون پشت شود صاحب فریاد کند از خوف آنکه آسمان بر سرش آید گلش حلال است که با کار او را
 فرج کند که از خوش بکشد
 نماید اگر بهشت او را بشک
 خلق باشد خلق سینه که به
 او نیزند چون ستم را بدین
 نظر مردم محبوب نماید که بکند
 ابله و وحشی در از ریش ترکان او را سبب اند جمع بدنش مثل زیر نعلین منقش است اگر زین را بر

تم
 خطوط



صداغ او نیزند هر دو صفت با که سر
 یار خانه که او باشد شب او نیزند
 اگر حکم او را در وقت که شت باشد
 کند ساکن شود اگر فای پای او را

صنایع ربع نهند یا بهر صفت
 او را صاحب طحال بدست کرد
 چون سر زشت شود شفا یابد
 از آب او در گوش چکانند که در
 سائیده بهات مندی تیج باه کت را که بول او را بچو ساد ما عیظ شود شک و دخل کند و در حجام
 بر جرب طلا کنند جرب بر او که بر کین او را نیز بر کوه کت که بسیار که یکند که در نداشت و فصل دوم
 در ناه مکتوبه تیج بر وزن جرج مریض مثل در آج در باغها و بستانها شایسته و قنیه بود
 صاف باشد با باد شمال از باد جنوب
 میشود اما وقتیکه هوا تیره باشد با باد
 کسی نشود و در خاک نرم خاز ساز
 افضل بود طبع است اکل او قوه با را زیاد کند و در کسوم پیرا که گویند ملیح است بین خزان و
 فارس میباشد گلش حلال که زهره او را در بینی بواند و خفیف الفضل و صاحب سوس سوس و طمانند
 ماید و اگر گوشت او را بر یا نکرده تهر و ز منوالی شام و انمانند بر طبق گرم باشد بیخ حیات و بد
 نمنک و ترکان لوی گویند بر صورت سوس سوس است و از عجب حیوانات است چون در مرغ خرد و شصت

اگر
 تبس

تدرج

سوخ



بیمه چنین خواهد شد تا بر کرد و در بر بر پندند و آنچه در بجز افتد نمنک آنچه در بر جانده نفع تو ز عجا
 امرا و انکه او را مخبر نیست بلکه هرگاه جوف او پر شود بجانمی بر آید و بر شایده میگرد او را فقط صا
 گویند سپاید آنچه در در میان است بخورد او بقدر استند باشد نمنک بر تن و شکر و
 در زکریا کشت او را شصت دندان و شصت رکت و شصت بار با او جمع شود و شصت
 و شصت سال عمر کند او حامد اندلیسی گفته که او را شصت دندان است چهل درخت اعلی و چهل درخت
 افضل و هفت درخت اعلی متحرک و افضل ساکن و بدترین سباع چهار ماه در زبانت پنهان بود
 زستان از آنجکه رکت در باشی و شمنی است پس چون نمنک بخورد بدین خود مکتباید ساکن
 بگری خود را کله و خوشک بسیار و بخورد بدین در می آید و در ماهی او را می خورد بعد از آنکه او را
 کت جوف او را شکافه برون می آید و در سوزن با و بهین کار میکند غیره کول اللحم است چست
 او را چشم صاحب بندند و چشم چپ بر چشم چپ بخت ماید که بر او گوشت کت زنده در

ساکن کرد اندو اگر بر نطق او بر گوش مدامت کند که بر نطق بخشد و اگر با بوم خیمه نمود در جریح
 کند در بر نهی که بر فروز در بنوهای وی همه پسرند اکتیال ز بره و نریل بهاض عین است که خیری
 دندان او در جانب است خود دارد نوه جماعتش زیاد شود دندان اول جانب چپ را اگر بر
 صاحب قشیر بر بندد لرزوی ساکن کرد و جگر او را اگر بر صاحب صرع بخورد کند شفا یابد که باره
 پوست او بر پیشانی قوح بندد بر همه قوحها غالب آید و بهر با بکریز با بکریز با بکریز با بکریز
 و اکتیال نماید در بعضی عین آید بوی مشک بود و بعضی در دیدن تنگ و در خواب
 دشمنی مسلط شده است و او را نطق است و بعضی گفتند که در لیل در صاحب کبوتر
 فریب است فصل سیم در نای مضموه تلبسته فرقیست که او را صفاریه گویند و در صفا
 پاید تا چشم را در نای شمشاد شمل برود فصل اول در نای مضموه شور
 و تریکی و کزک و کزکینت او را بول اعلی از نواص او آنکه بر کاه برده بعد از نزول بول کند بر که
 از آن کل برده است بر خود طلا کند نوه باه دهد و اعطاف نماید و متان او را اگر خشک شود بسیار
 و کلاب مخلوط سازند و بر فراش کسی باشد که در فراش بول کند نفع دهد و اگر در نای
 بر خضه وی بندد نطق را رود و بر عت زین بسیار نفع آید و اگر نریز او را بر عین کل جرب کند و مرغ
 شود و اگر بول او را بر آبن نویسد اثر کند تا آنکه خوانده شود سایر نواص او در ذکر بقدر کشت تعبیر
 دیدن او در خواب دلیل مرد بزرگ شد یا ایس کثیر النفع و معین بر امور است باشد که در نای
 بر جوان سبب گویند دیدن او دلیل زیاد شدن فقر و عیادت بر کارهای صعب بود و صاحب
 در باب نزع عت و کاه رویت او دلیل بلهت و غفلت بود و کاه و بلق دلیل سرت و فرخ و کاه و شیا

تعبیر
 تلبسته
 شور
 تعبیر



دلیل شامی چار بست و باسد در دلیل جوان بود فصل دوم در نای مضموه شعبان

تعبیر

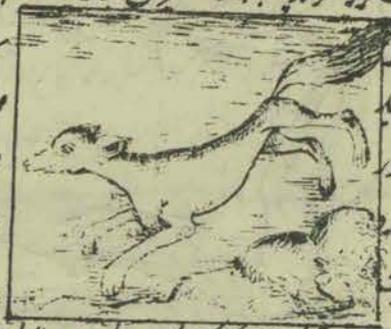
یعنی از نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد چه در اینجا نای مضموه موسی را از نای که گویند
 و اکثر خواص او در باب چای با بد نطق است که بعد از آنکه جدعان در او اهل سن مرد و پیشانی خیر
 خاک نشین بود با این حال مرد شیر بود که با بوم کس خیمک و جنایت میکند تا آنکه جمله خوشان
 وی بشکایت آید و در نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد چه در اینجا نای مضموه موسی را از نای که گویند
 پس بعد از خلق با بوم کس خیمک در شعاب یکمیکردید و از نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد
 نظرش بر شکافی از کوه افتاد و کمانبرد که در او راست نردیک رفت بنمای آنکه مار و کمان
 و از مسقت و نیاز احتیاج باید پس از آنکه در نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد
 و در نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد چه در اینجا نای مضموه موسی را از نای که گویند
 نخب او از نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد چه در اینجا نای مضموه موسی را از نای که گویند



صنعتی نموده اند و آنرا از طلا ساخته اند و بر او چشم و بر دست و پا و در نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد
 خانه دید روی در آنکه در اینجا چشمهای طولی که در طول مثل آنما ندیده بود و بر بالک تختها
 و نزد سر هر یک لوحی ز نقره که تا پنج ذرات او در نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد
 که است ایشان حارث بن مضماض صاحب نمره طول بود بر بالک هر یک از ایشان قضا
 منتقش دید که دست کسی بد آنما نرسید بود و از طول مرد مثل که در نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد
 چند شب نموده بودند شام گفت لوحی نرسید ز خام بود که بر او سطره چند که بر نای مضموه بزرگ او بر غیر صبر نباشد
 آنما بفارسی نیست که من فینیل بن عبد المان بن حرم بن عبد ابل بن جریم بن حنطان
 بود بنی اقد که پیش پشت تا حضرت میر سیم و باضد سال زنده بودم و قطع ساق تمام بودم
 نمودم در طلب شفا و پادشاهی هر چند علاج نمودم هیچ چیز از مرگ مرا خلاص نمود تا آنکه الحال در زیرین

تعليب

مسکن درم پس عبد الله بعد از ملاحظه این احوال در وسط خانه نگاه کرد زنی از زور با قوت احمر و در برید
 و ز بر جوشانده نموده بعضی از بوی است در غار را بنک استخوان خود نشانی کرده تا وقت حاجت کند
 و آنچه از اموال بود نزد پدر و سایر اقوام آورده و ایشان را از خود راضی نمود و با ایشان مهرنمایی نمود و با او
 عشا بر سر میاد و بیاید اموال نیکو کرده در خدا تعالی صفر نمود و تعمیر قیاطر و مساجد و نقشه درویش
 و حق متفقان میرسانید و در ستانز و حتما با سایر خلق انواع احسان بجای میآورد تا در بعضی آید
 تعليب رو باه و تبرکی نوکی گویند و او خایف ترین حیوان است و که بزند و در سینه
 بر مگر و جلد است از چنانست و مکار بیکه دارد با سباع کجا میگردد و از جمیع او در طلب روزی
 خود را بدون می نازد و شکم خود را بر باد میزند و پاهای بالاداره و بر پشت افتد تا آنکه هرگز از نظر
 و می شد کمانند کرده است در این حال اگر حیوانی نرود او آید بر جبهه او را صید کند و با شکست کار
 نیز اگر این حیله بکار برود در مثل گویند که رو باه را کفشد که بچه تبه است که در بدن نوزاد
 سگت کفست بچه آنکه من بچه نفس خود و او بچینه بگریز از نشان او سگت او حیوانیکت میرکون سگ
 او نیکان بشن او حیوانات گزیر نشوند بد بو تو از سر کین حمار است که است با قد و با جاباید
 بر کاه در بر کجوترا آید که
 هر وقت که گرسنه شود بسیار
 رسد اگر او گرسنه بندد
 سازد بزرگ کین ناز
 منبسط است شیکش کف
 بدن آن پاره کند و بخورد و اعجاب این آنکه بر کاه کبک بسیار پوست او را بزند بعضی پوست دور
 بدین کید و میان آب در آید آهسته آهسته تبه است می نشیند تا آنکه کیکه ماقاطبه زود در شوند و برود
 است بدانند پس هر ذره از چنگ ایشان نجات داده از آب در آید و بگریزد و چون گریک بطلبند
 و می آید او بر کهای بیایه کوهی که شتهو پیاز عنصلت در در خانه نهد تا گریک بومی می شنود
 و بگریزد صاحب عجایب احوالات آورده که از بومی مخصوصا مانی رو باهی بدی آید و بوزند که او
 دو بال از پر بود و چون کسی نرود و قرضی با مال حاجت و بکتری و بر کاه دور شدی به کوه و غنچه می ساخت
 دیگر می گفت که رو بنامه و نیز مان سابق بگریزد محمت بدین زگر تا بقیل کرده چندین کج بزند که سیر می
 و رو باهی و گریک بمصاحب بجز آنچه صید می نمودند و آهونی و خرمی و خرگوشی صید کردید
 گریک کفست صید تا میان ما قسمت نمای گریک کفست این قسم است که در هر فصل است و هر کس

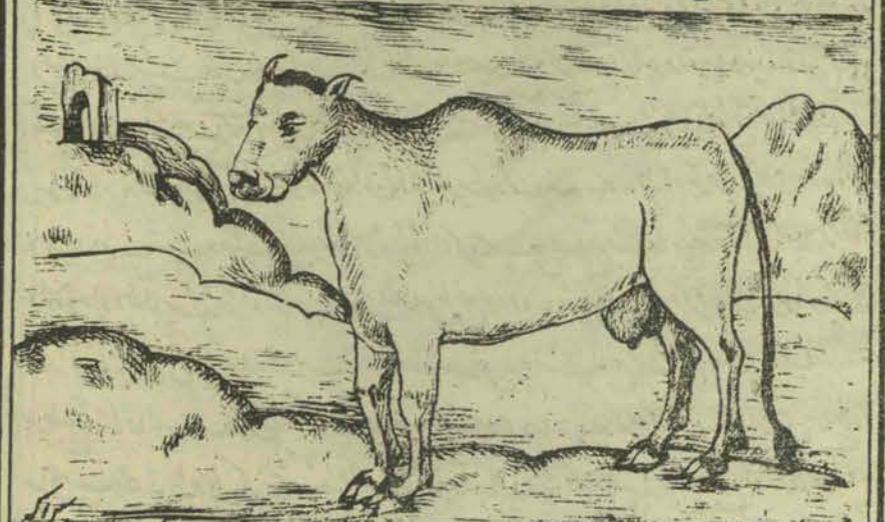


از درم معا و یغنی رو باه آید و از آن من شیر این قسمت می فرج نیضاد غضب بر استولی شده
 سر گریک بکند و در انداخت پس بر رو باه کفست تا ملک آید تو قسمت نمای گریک کج با بل و بل
 قسمت نیکو ندهند رو باه کفست با الحارث این قسمت نیز از آنست که میان کفست جانش
 و آهتور اعشا شمول کن و خرگوشن میان هر دو بخورد بر سر کفست با رگ آید چه نیکو عالم بوده علم
 قضای این قسمت از که آموختی کفست از سر گریک که از بدش جدا افتاده بن جوزی در جلد آورده که سیرت
 همه سباع بیعدت او رفتند سوسوی رو باه گریک نرود شیر نمای نموده که رو باه نیامد شیر کفست این باید
 نحو اطرف من برسان پس رو باه نرود شیر آمد و او را غناب نمود که کجا بود کفست نهد که ملک است
 بطلبش از رفته بودم شیر بر سر پید که جاباید و آنچه نرود نهد کفست و ساق گریک پس سیرت
 ساق گریک بدرید و رو باه را خود پیش گرفت و بر رفت و بعد از آن گریک از پیش رو باه یکدشت
 با می روان بود رو باه کفست صیاحی که سر هر کاه نرود ملوک نشانی ملاحظه کن چه حرف است و سیرت
 پای از حد خود بیرون نهد نهی تجر است او قسمت را ساق که گریک صید رو باه کند و اکل نماید و رو باه صید
 و میخورد خارشست صید مار و ما صید کجکث و او صید بلخ و بلخ صید زنبور زنبور صید خجکث و او صید
 مکن و او صید است جمع کما شیع و اکثر عاقله بر تندر کما اکل رو باه حرام است از حیات او اکل نماید و رو باه
 کبوتر کدازند کبوتران گزیر نشوند دندان او را گریک بر کوه کند بندند و از باد کج عاقله کوه کوه کوه
 دهد و در خواب نرسد و خفتن نیکو شود زهره دورا اگر در سنی مصرع سطونما بد شفا یابد اکلش دفع
 و لقهو بود طلا بد که خرد و سپای صاحبش منافع بود در شس ساکن شود اگر خفته بر کوه کند
 دندان وی سبانی بر آید و در خواب نرسد شستن بر پوستش نفع است و کما است در کما است
 بر طبع آنها خال بست خون او را گریک بر کوه کند مانند موی بیرون آید که کج کل باشد و اگر آدمی نرود
 چنگه پس مجبلی بر او کار نکند شستن او گریک بر کوه کند و وصلایه نمود اکل نماید نفع دفع بود که در دندان
 او را بر مصرع او نرود خجکث کج بر صیاحی بر نرود و جع را ساکن کند و شفا دهد بر کفست که بر کاه
 کلبت تبین یعنی هر دو کرده او را بدست گیرد از سگ نرسد و فرمایند که کوه کوه و بر کوه کوه
 بر کوه بر آید بندد و جع او را ساکن کند قضایه است اگر بر سر او نرود صلیغ نافع بود زهره او را
 اگر بر طلا مالست در زنگ و مانند زنگ من شود خفته را اگر بر سر او نرود کوه کوه کوه کوه کوه
 کفست نفع کند بر کاه کیمتقال از کجکث و با سب مخلوط ساخته بوشند فی الحال سیرت
 کند پیر او را گریک بدست و با طلا کفست نرود سیرت این کرده که نرود سیرت و با ورس و آن کیمت
 که درین پیمانند مخلوط نموده بر سر طلا نماند کجکث و سیرت این نفع بخشند و موی او را نرود کجکث

پوسته او باشد که گاه چشمو اندو اگر وزن در سینه غضبیه خشک مصلایه نمود و پاشا مانند قوه با
 و نغوظ را زیاد کند اگر سبک بود با کلاب مخلوط ساخته در جین با ثمرت بزرگ جلیل طراکند
 آنقدر که جماع خواهد بکنند بدل پیرا و پیکرک بود تعبیر اگر در خواب بپندد که باره باده بپندد
 او را زنی دوست دارد و آنتر از بعضی گویند که روبا به مدت ستمکار عیار فرزند بود اگر با او
 منازعه کند با قرض در خود نماز عینا بد اگر بپندد که گوشت او را میخورد او را بیماری است که چون
 گوشت روبا خورد شفا یابد و بعضی گویند روبا به دشمنی است که جانب پادشاه پیوسته گویند
 دیدن او در خواب دلیل طبعیت و منجم است نصاری گویند که بپندد که روبا بپیر در خواب
 بزین رجعت رسد یا آنکه قولش قبول کند که بپندد که روبا به مجوز از مرض شفا یابد که بپندد
 با او جنگ کند یا اهل خود جنگ کند **باب پنجم** در فصل **فصل اول** در خصوص
 جایستن فرسی تعریست جلوتیست در حال قوت و شدت و با اینحال خایف برین

تعبیر

جلیش



مخلوق است که گشته او را بکنند بکنند و خود را بایت رساند و با غلط جهت زنی او بر تیره است
 رای می او را نامی که او در بر تیره سکره بان نام طلبد که حاجت کند و پایدیش از تیره سرد در
 طبع و کثرت میل است بوطخ خود و دست نخورد و حیرت خود و اولاد خود نماید که او بیره شد
 جمعی در درون دایره روند و بر محیط دایره جایستن بخوابانند بخوابانند که سرهای ایشان بیرون دایره باشد
 پس ایندایره بجهت مجمع مثل حصا قلعه باشد از ما پس بانان چون تر شاخ بنیزد بکنند که
 مغلوب شود در بنستان در آید تا وقتیکه قوت مقاومت بهم رساند بیرون آید و طبع
 آید و شاخ زند تا غالب شود و اگر بنیان است تا پلنی فرورد و از جمله خواص آن که خانه را بپوشد

بخور کنند تا پیکر بپوشد و اکل گوشت می مورث شمشیر و اگر بر او زنجیر اندازد آنرا مخلوط
 بر کلف و بر ص و جرب طلا کنند شفا یابد از سرطان کشف کرد و زخم سرد که برینست که
 که برک با خود دارد هر که بخورد با دام که با وی باشد باقی در خواص بفرزند است تعبیر دیدن
 خواب دلیل همیشگی جلد است که شرس از احدی که تحمل از آرزو شود و اگر زنی در خواب
 پندد که او شاخ جایش از پادشاه میر شوهر کند و اگر شوهر در این خواب قوه کار شوهر شود
 ما ز سفید است و بعضی گویند مار که کوچک است جت سحر از تعالی در صفت او می فرمود که نه با
 انی قول تو و هی حیت استعی این عباس گوید چون موسی عصا پنداخت از دانی شد و پس
 فلک اسفل نیز تر فرعون و فلک اعلا نیز بر وی نماده برین وی هر شفا کند بود بقدر که بپندد
 زمین بپندد شده بر دم خود با استاد از روایت دیگر آنکه بفرضه میان دو دندان خود گرفت
 فرعون از ترس که بپنجت چهار صد مرتبه و اطلاق و افشده تا آنکه هیت نهان مردم قضای
 حاجت میرفت در آنروز بپنجت پنجه از کس بران روز مردند و بعضی دیگر بکشند حرف
 بزغال نیز برتری و علق گویند که کلا حلالا گوشتش اندک حرارت بار طوطی آرد سیخ بپندم



است گویند بزغال مرغ و
 قولنج است مصلح او کس
 زیرا که در برضه میشود گوشت
 بر صاحب دمل نافع است
 بد بود در تابستان نیکو در

تعبیر دیدن او در خواب دلیل فرزند است بزید بوج موت و لا است حوزون بریان
 دلیل فرزند نیز است اکل ذراع او نجات از هلاکت خوردن از سبک چپ هم و علم اکل
 از نصف علامت و دلیل زن و دختر و نصف بیکر دلیل سپهر باقی در حرفت حاجت بپندد
 طبع و برتری حکم که جمیع جراره اکلش حلال و با نواع بعضی بزرگ خیره و بعضی سفید و بعضی سیاه و برخی
 بعضی زرد و پشمی و چون از بعضی بیرون آید او را با گویند چون بال بزرگ و غوغا مانند بعد از آن
 زرد نکند و آنچه ماده است سیاه در سنگلاخها و جایستن که این را گویند بپندد و او را
 پای او در سینه و در وسط و در عقب و اطراف پاهایش شمشیر است او جلوت که کس
 و سردار است چون نخل که بطریق کس که کسیند و سه بیت مجموعی سردارند بجهت گویند
 لعاب سیر نبات است بر هر چه بشند و را هلاک کند این عمران گوید بپندد و حشر معنی می بپندد

جان

تعبیر

ب

تعبیر

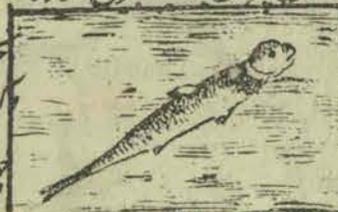
کاشاء الله كان حسن صاحب من شجر با بس و شهرت فابن اللهم في رددت عين جانين جلد في اجل النيات
 وني كبره و كلبت من لحم رقيق و عظم دقيق فباله ليق فارح البصر بل تری من ظهور ثم راجع البصر كتر يعقب
 البصير خاشعنا و هو حیرین شریفنا است و با سنا و کویا چ شیبی بی نرسید و چشم جان را
 و حدة اشق تر کبر محمد بن سعید بصری کو بد که در بعضی ایماهای بصر بر غیر اعراب و بدیم که تری بیس گرفته
 می اند که نگاه تر جفت او برود و با جطب بر زمین مانده پس عرابی بیاده راه رفت و میکفت کتبت
 کل سبب یا ممول من طلبت رة علی از سبب بجل الرض و فقت بقدره الله تعالی شریفنا است عرابی جطب
 و بار بر او مرتب ساخت و خواص در باب الف در باب کذشت تعجب بر بدن او در خواب لیل که در آن
 خج است که پسند که شریف او و جگر که در با سفا خصه مت نامید و اگر چهار شریف را یکت که بر سر راه
 راست و لالت کند و اگر بنید که شریف منو و عینیت بزرگ و ریسی کند که بنید که شرفان عرابی
 میخاند بر او ایاد و حکم کرد و اگر و شریف بنید که جنک میکند و دو ملک بنید که شریف بر سر راه
 و شرف غلب کرد و اگر بنید که از پشت شرفا و بقر رسد که بنید که شریف بر بنیره زده شمار شود و اگر قطا
 شریف بنید که بعضی بی بی میرفتند پس با دیدن بار است اگر بنید که تری سو کرد و بدیخی با کتک کرد
 اگر پسند که شرفی سوار شده سفر در بار خاوی واقع شود و شرف و لنت روروی کرد و او کاهی برین
 کشتی لالت کند و کاهی بر موت و کاهی بر زوجه و گاه بر جده و جسد بعد از زمان دور و باشد که
 و لیل در جسم و رواد رنگ در حوال بود برای کسی که استبحال رکاری نماید و باشد که و لیل جن
 روزی و فواید بود و شرفی لیل سخت و خلوت جستن از مردم و صاحب سفر نام و مثل تجارت در سج و بر
 و غربت افادن و اندوه و کسری و صلب حال جملک نوعیت از حیوان که از ماهی
 که متولد میشود و اگر در سج نمایند خون سرون نماید بهترین علاج است بجز فرزند شدن زن
 برگاه اشخوان و در با کوشش
 جلا که بر حیوان بود که نجاش
 باید که او را جاد بسته شقی یا بنید
 راه روز علف بنید مرغ خایک
 جعفر شرف ماهه را کونید و وضع
 نبات النعش کند و اولادش نشود
 کوشتی از و باید از خودت ان
 و با باشد که اولاد خود را که در دو چو چهار برود و کند عرابان در امسال خود کو بند که فلان حق

تعبیر

جلا

جلا

تعبیر



خوردن اشخوان در کمال
 گوشتش حرام میشود
 چلو زکا و لایق است
 و ما بر کبر و جهر بر زن
 حلقش و کشتور و بصر
 در اول ولادت باره
 از موضع موضعی نقلها

من جبر یا تالی احوال او در ذکر و ت در باب ال پایدانش الله تعالی فصل دوم در چشم
 جن سیری اجسام ببولیه ند که قادرند بر شکل با شکل مختلفه در حدیث آمده که ایشان
 صنفی مثل حیات و عقارب و صنفی مثل طیر در هوا بپزند و صنفی مانند بنی آدم و ایشان
 و بر ایشان حساب و عقاب و ثواب بود و اجماع کافرا بل اسلام است که پیغمبر بر چون
 مبعوث است و نیز آنحضرت فرمود که لعنت الی الاحمر و الاسود چون عنصر بار و هو ناخالب
 بر آنهاست که خلق الجان من با رج من نار احمر اشاره بدیشان و خاک تیره بر اینها فالتی
 کنایه از او میباشد که خلق من تراشتم حروف کو بد که تقدیم جنیان بر آدمیان بر شکر است



ایستانت شما بد که باعتبار تقدیم خلقت ایشان بود شما سحر در آیه وانی بدانید و ما خلقت
 الانس الا ليعبدون پس این از قسم تقدیم بر زمان بود و که و بی از جنیان استماع قرآن نمود
 بد آنحضرت ایمان آورده چون بنزد قوم خود رفتند و گفتند که خواندن عجبی شنیدیم که دلهای ما بان
 اطینان یافت حق سبحانه و تعالی در کلام خود مایه نموده است چنانکه فرمود فقالوا انما سمعنا قرآنا عجمیا
 در حدیثی که جنیان از آنحضرت کوا طلب نمودند پیغمبر فرمود اشخو بیکه بر و نام خایک جان را کول
 شما که ایندم و سیر کن مختلفه و اب شما و لهذا ممنوع است که بایند اینجانا نمایند با اشخوان حرم بر سیر کن
 و نیز در حدیث آمده که در مایه گوشت از اشخوان خالی نباید کرد چه در در و نصیحتی باید که
 که ندان بر آن نرسانند در سفره نکند از زنده الا که بهتر باشد از اشخا زیر ندان بن مالک کو بد که
 رسول الله از کوههای که بیرون آمدیم و بر بی زبیر بر پناه زد یکدیگر عکس خود نموده بر آنحضرت
 سلام کرد حضرت مقدس نبوی جواب سلام باز داده فرمود که بره روش جن میماند کشف بی سیر
 از کدم جنی فرمود که من آمن به من الامتین ابلیس هم آنحضرت فرمود منی بنم میان تو و او پس کو بد
 کشف بی پسید که چند سال از عمر تو گذشته گفت محمد و بنار خودم مگر ندکی بر طران بنیاد بد

جن

روز قتل با حسن حاضر بودم و بدست نوح ایمان آوردم و با وی در شتی بودم و در وقت آنکه
 برایش با وی در میان نشانی من هم بودم و با یوسف در چاه و در شتی من خضر شعلت رسید
 و بعد از آن ایمان آوردم و از حضرت موسی تعظیم تو به و از عیسی انجیل آموختم و در گفت سلام من
 به پیغمبر آخر الزمان برسان این حضرت صبر رسید که چه حاجت است می گفت تلیقن کل ایمان و عیسی
 قرآن میخواهم پس حضرت او را اسلام عرض کرده قبول نمود و قرآن تعلیم کرد و با ما موافقت فرمود
 گوید که علی بن ابی طالب در نصیر خود این نقل را با نذک تفاوتی ذکر نموده و در بعضی فقرات
 که نام گفت با حضرت از روی شهادت مردم آنحضرت فرمود و در صفتی او وقت آن برسد چنانکه
 بدین نزد من آورده رخصت طلبیدند چنانکه منم و هر چند از کفار و کفایت چنانکه منم عرض می نمودند
 و فرمود که این عرض منم و فرمود که باید تو بشکل انسان شوی تا از این بنده پس در شکل انسان
 بر صاف گاه آمده بعد از آنکه چند کفار را از یاد او زد و در شربت شهادت چشید که نیکو نژاد و اولاد
 همین ملک که نام باشد داخل بهشت شود اما سایر مؤمنان چون نسل او باشد نیکو نژاد و اولاد
 اهلین با او بدو رخ بوند بدانکه در خانه که نریخ یا اسب عقیق باشد چون اهل آنی نشود و عقیق
 که بدو را و اسب نریخ باشد اما در خانه در دفع جن در باب قاف در شرفه یاد و در سجده عیسی
 او چون گرفتار باشد یا بدست او الله تعالی لعنت بر دین او و خواب و لاله بر آنی که بدو
 کند اگر بنده که جن را تعظیم قرآن میکند بر باست برکت رسد اگر کسی بنده که جن گرفتار را علاج میکند
 با اهل مکه و حبل کند اگر بنده که جنیان داخل خانه او شد نذر از او حقیقا طمانند یاد کرد بنده که او را
 تو انگر شود اگر نریخ خواب بنده که او را جن گرفته باشند علاج میکنند دلیل استن شود و فرزند او
 زاید جنیان است که پوست مار نامی کوچک و بعضی مار باریک سفید را گویند و حضرت مقدس
 نبوی صلی فرموده از قتل مار تا بنیک در خانه ملباشد مکر و مار را یکی ابرو دیگر مار ناز و اطفالین بر یک
 مار خطف ایضا و طود او لا و نمانند اما بر مار که ناه دم است و طفقان ایضا نامار است که
 دو خط سفید بر پشت او باشد بر نفس سهیل گفته صنفی زجیات که بود که مقطوع الی بنیک
 هر زن حامله را که نظر بسوی او افتد اسقاط حاصل نماید جریمت ماهی که بنده ننگ مار است
 جزای می و او را جرمه آما گویند جرم است که کثر عام جلال میداند نریخه او را اگر در بطنی است او را
 سعوط نمایند و او را کسی زایل شود اکل لحسن بجهت صوت نیکوست انشاء الله در باب صا
 صبا بهاید **فصل ششم** در چشم مضروب و جرم و موش نریخ و بعضی گویند که موش از موش
 که نریخ از موش است که سیاه می در دم دارد و روزی مقدار سود بنی که اسم موضعیت در لاهی

نقیبه
 جنان البیوت
 نقیبه
 حرس

مدرسه بقضاء حاجت رفت بخبره در راه جرد می دید که از موزخ خود پیرون آمده یکدیگر را باورده بگذرد
 و بر رفت در کوی سزای سبایر و در سپنداشت گوید بر خواتم و گوشه کوی گرفتار بقصد و نیاز دارد
 یا قلم که مجموع بجز دنیا باشد پس خدمت رسول خدا صبر بنم و احوال کفتم آنحضرت فرمود که باوست
 سبحان سواد رخ در آوردی کفتم منم و در بارک الله کفتم با رسول الله صبر می بود برین
 خمس می فرا گرفت و باقی این ادجنه بعد استر معروف است و برتری او بخلاف آن که گویند
 حیوانیت شد یک آبی اما یک آبی نیست گویند برین نوعش در بلاد قیاق و حوالی او
 بود و در جانی دیگر باقی است و او را قند سن نامند در قاف نریخ یا بدست او نریخ است
 نیز نامند بشکل رو باه سرخ
 بسینه بنیان راه رود که می
 و پای راه می رود و در
 مدور و موش در باز بود چنانچه
 و چون صید او را بنده بگریزد
 کند بدندان و خضیه ظاهر خود را برود نردوی ناز و چه میداند سومی خضین و از خویشی
 و اگر صیدان نماند که خضین و مقطوع است بر پشت بخوابد و محل آن هر دو بدین است
 تا صیدان ببیند که قطع شده و جامی می خون او ده است پس خضیه خود ظاهر بسیار در خون
 اند که بریده است و درون خضیه شد بخون بزرگ عمل خضیت شب پیوستی خون که از کوه
 کندیده آید و آن بومی بزودی از آن خون زایل شود و این جوان مدتی میان است که نریخ خود
 میان است که در پس سرون آید و مدتی در پیون است بر بر و لیکن در میان است که نریخ
 و باسی و خرنجک خود و خضین او بخیه کند بدین جا نوزان نیکوست و کوم فخرک میکند
 اعضاء با در طبع او هیچ عضوی صغیر ندارد و خاصه در امراض بارده که در شش و در مخرج
 باشد انفع او بدست از برای با دیگر در گوش بهر سینه باشد هیچ خیر تر از وی نیست و اگر از
 روغن کبرند و فوراً بر سر مصوع مالند شفا دهد و نیز بخورد فالج و سستی عضوا و نریخ
 نفع عظیم بخشد و آسمان و نریخ است بخورد دفع سموم باز و خواه ستم حیوان باشد یا بنات ستم
 بکند و دفع تر باق و نیز بلطف خلط است و بر طرف کند و بلغم نافع است و خرقه حقیقانه از
 برودت بهر سینه باشد پوشش در شش می بود پوشیدن او چه پیران و کس نریخ
 داشت باشد نیکوست اکل گوشش دفع فالج کند و اصحاب نریخ طبع نفایت سودمند بود و اگر



نقیبه

خود ندیدم روی بدرگاه قاضی الحیاج کردم و بر وقت قلبنا لیدم و کفتم یا لطیف لطیفک الحفی
ما قدیر سملک بالقدرة الهی استویت علی العرش فلم یعلم العرش ان ینتفک یا حی یا قیوم
یا عظیم یا حی یا قیوم الا کفنی ذره الجحیم چند قدم رفتم جوانی نیکو روی دیدم خوش بوی کز
لباسی زبر بر میاید و گفت السلام علیک ای برادر من حیث ترا که زک تر متیغ و تر متیغ
می بینم گفت ستمی ز دشمن من رسیدت گفت ستمی تو کجاست کفتم اینک در درون من کفتم
کتبای پس من خود کشودم شدید یک ز بتون برک بسری در دهن من گذاشت گفت بجای
پس چنین کردم اندک زمان نگذشت تا آنکه سکم من بدر دانه و در درون من کبر بد و پاره پاره
از اسفل من بیفتاد و من صحت یافتم و خرم زیشد دانشم کفتم و کفتم که خضره من شدی و مزای
بلید بجای دادی تو کتبی عین که فرستاده خدای پس چندید و مرا گفت تا بر نهیست کفتم
والله لایمیت نام کفتم یا بن حمیر و بنیانج و ما رین نوع ماجری گذشت و بدید عظم
انسان خدای تعالی یا خواندی ملک که بقت استمان از رفت تو بنیاد را در نوضع بدرگاه الهی
منود خدای تعالی فرمود که قسم بغیرت و جلال خودم که داد می از ما یکم پس که در استمان حرام
دارم من خود که برک بنبر از رحمت طوبی بر او خود را به بند من بران داد او را از ان استمان
بیامدم بخت بد که خدای تعالی جز نیکو کار از رضایع کند اصطباع فی نفس نیکوست هر چند با
دشمن خود نمائی و نیز از عدید مجرب تجربه پس بود این شرمار و عقرب غیره اند عاز که از خضر مقدس
پنوی مشغولست و دعا اینست اللهم فی اعوذ بک من الهمم و التردی و اعوذ بک من الخوف
الغرق و اعوذ بک من الخیمطی الشیطان عند الموت اعوذ بک من الموت فی سبک تبرا
و اعوذ بک من الموت الذقیاء و از علمای معتبره بخت برید که بر که در او ابل اسل و بنهار یکو بدید
عقدت لسان الحی و ز بانای انقرب و ید استارق بقول شهدان لا اله الا الله و محمد
ان محمد رسول الله شهدان علینا ولی الله از ما و عقرب و در دایم کرد و از جمله
افسونهای مجرب کسی که او را مار کزیده باشد دست که آن خصو بر بند نمود این بر بالا او گذرد
و این غریمت بخواند و این بر تیره فرو کرد که پوست اسخر شد و فرما اسفل و حج سید و چون
در اسفل آن جمع بنرودی بکند تا انقدر که ممکن باشد باکی نسبت که عرض کست شود
بتر غریمت بخواند و غریمت نیست سلام علی نوح فی العالمین سلام علی محمد فی کل مسلمین
حاطلات التسم اجمعین لا اله الا الله فی السماء و الارض لا اله الا الله فی صلبها اجمعین بحری
المحبین ان ربی علی صراط مستقیم نوح نوح قال لکم نوح من کزید فلا تلذعه ان کل

ان

شینی عیلم وصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین صاحب روح الجنون کوی که بخط بعضی علمای محققین
دیدم که مار با عقرب کزیده با فرستاده او با کزیده که رنگ و بو از کزیده باشد باز هر دو را
بکویست تا با بایستد و با کار دی فولادی خطی کشد که ابتدا از انگشت بزرگ پای راست
نموده و دایره کشند که او را کزیده باشد پس خطی دیگر از میان قدم که نمیرد قطره بریزد باشد بکشت
ز بر پای راست و با پشت بر پای چپ او خاک بر داشته در ظرف باکی کنند و آب بر
ریزند و کار مذکور در ظرف دیگر گذارند چنانکه سر کار به جای نفع می باشد و آب که در ظرف
است در سر کار در بر نهد و وقت برنجین بن انسون بخوانند پس کسی که آب بر نهد بر تیره دیگر عمل
مذکور را بقانون مسطور بجای می آید و شخصی مسوع و راک کزیده را بر پشت بخواند و حکمت
بر او بخواند و غریمت امنیت سارا زنی سارا خانه نوز نوز او ز نونا نونا و انا و انا و انا و انا و انا و انا
او ضایعها کما بوفا ما شاء انما کما طوطی ما و انا ابریس نوبی نونا او من باذن الله
شفا با بدو این نوع مکر تجربه بر سید سعودی از زبرین بکار نقل کرده که در زمان حاج
دو برادر با هم در سفر فرستادند و در سایه رحمتی که در ضیبت صفا بود فرود آمدند تا وقت نماز عصر
شد ماری از زیر صفا در آمد و دینار سرخی سپاورد و نردایشان انداخت گفتند ظاهر بر کردین
مقام باشد تجربه و همین نوع و تر ندین سرور آنجا اقامت نمودند بر روز آن سبک
و بخت ایشان دیناری سپاوردی تا آنکه یکی از بون برادر دیگر گفت تا کی انتظار کشید اینبار
نیکم و این کجرا از بنوع نیکیم آن برادر دیگر او را از بخت تا ما بام منع و زجر نمود گفت شاید
که بلا کشوی و از مال نیز بویید کردی هر چند نصیحت نمودم قبول نکرد پس تیری برداشت و نظر کرد
مار بود چون مار بر روی آمد خسته تیری برد کرد و روح شد اما بقتل رسید و مار بر روی
بکزید و بر کشت و بسوا رخ خود رفت پس آن برادر دیگر او را در نوضع و نوحی نمود چون صبح
مار مجروح اکثر پس بر آمد و با او چتری نبود آن جوان گفت با ما بختی قسم که بد بختی که بر او نمود
من را ضعی بنودم و او را هر چند منع نمودم فایز نگرد اما شواند بود که من شرط کنم که ما پس من تو بود
باشد نه من تر امصرت رسانم و نه تو را بهمان فاع عده همان دینار را سپاوردی مار کفست چون
پرسید که چرا مار کفست تجربه که تو هرگز از من ضعی نشوی چون قبر بر او خود سنی من تر کفست
سر خود بلغم از نوحش نمودن شوم بر عیبا سکت که به بنوع فرمود که هر که مار را بکشد چنانست که کبر
کشته باشد و هر که مار را کزید و بخت خود از عاقبت او پس از ما نیست اما مار را نیکو در خانه
میباشند تا روز نیکشده انتظار کزید کرد و یکزید بند و بنوا والا بکشد و تر فرمود که در مزین جلیا

همه که مسلمان شده اند تا سه روز و در تیرسایند و لفظ مدینه بعضی علماء اختصاص داده
 و بعضی عام داشته اند ما پیوسته غیر از بلاد تیرساینی ساسی که بید که نجاری سجد خداییم
 و او در نماز بود ششم تا از نماز فارغ شود حرکتی از زیر پایش در کوفت نشیند پس آن نظر
 شد ماکاه ماری دیدم که آن نماز او را بکشم بوسه بدارم که در کوفت نشینم چون از نماز فارغ
 اشاره کردی نجاری که در کوفت بود گفت ای نجاری که کوفت در اینجا نه جوان بود اما
 بود با وی نجاری که در کوفت بود گفت ای نجاری که کوفت در اینجا نه جوان بود اما
 طلبید که بجان خود زود و در سینه بصر بعد از رخصت بر کفست که سلاح خود بردار که از این قریه بگریز



چون سلاح برداشته بجان خود آمد زوجه خود در دید میان استاده نیره خود را بجانیت فرود
 آورد تا بطعن نیره زنده بگریزد که دست زن گفت نیره خود نکند با رو بجانیت فرود
 کن که چه خبر از خانه بیرون آورده جوان در خانه آمد مار بزرگی دید که بزواش و حلقه زده
 جوان نیره بدوز و ما نیره او را در پوده و بر زمین نهضت را بی در جوان بیدار و جوان
 بیکبار ببردند این خبر بدان سرور رسانیدند گفتند یا حضرت دعای کن بچو جوان شاید که
 خدا بتعالی و بیل زنده کند این حضرت فرمود که آفرینش فرمود که بیدار بچو جوان بفرود کرد
 مدینه جنیان بر شد که مسلمان شده اگر بپند ما سه روز اند که من بیدار کرد و زوجه ام بپند
 ظاهر شود و بکشد که شیطانت و طیر قه اندازد است که بگویند اندک کن با بعد از آن
 اخذه علیکن نوح و سلیمان ان لاتبون لنا و لاتبوننا در روایت دیگر آنکه چون بگریز
 شما ظاهر شود بگویند انان است ملک بعد نوح و بعد سلیمان بن او و متان لاتبوننا
 پس اگر بگریز ظاهر شود بگویند انان است ملک بعد نوح و حافظ ابو عمر روایت کرده
 که عقب بن عاصی بن هاشم القهری که ولادت او در زمان حضرت رسالت نباه ص بود

چون استخاف فرقی نمود بر موضع قبر آن حضرت ساد و وطنی بود که در سواد روی بود گفت ما
 اهل الوادی اما حالون قاطنون انشا که چون سر تیرساینی غیرت بخواند بپندگی
 درختی دیدم که از زیر بر و ماری بیرون نیامد تا آنکه انوادی بر مار شد پس گفت از کوفت
 یعنی فرود پیا بید بنام خدای همه از انوادی بیرون رفتند گفته اند که اولاد وی سبب
 الدعوه بوده اند زعم او آنکه مار سفید را نباید کشت که از جن است سخن بار در از کشتن خدایند
 از خواص او گویم بدانکه گوشش هم و همچنین تیرسانی که از وی سازند مگر در حال ضرورت که
 الضرورت ابلع الحی و رات و در مثال گویند فلان اسمع و احدی من لیه یعنی فلان سخن
 تر و دنده تیراز ما راست اگر پوست او را در میان رخت گذارند از ضرر و سوسه بیرون شود و اگر
 پوست او سوخته بر و غن زینت جبهه نمود بر دندان کرم خورد نهند و جوی سمان شود و اگر پوست
 وی با سرش مسانند و برداء الثعلب گذارند موی بر او بچی بن ماسویه که بیدار کوفت او را
 بر میان کرده با پوست بچ که فرزند طویل و بلاد در ماسویه مسانند و برداء الثعلب گذارند
 موی بر او در کوفت او را بر میان کرده با پوست از او بچو کوفت او را بر میان ماسویه با طریق کوفت
 و اگر او را بر سینه یا جبهه نمود بیکسکه تا لیل یعنی کبیل از بخورد بد زکبیل می بریزد و اگر بپند
 باشد بر کتف بیرون نیارود و اگر دل او را بر صاحب بچ او بپند بخت وی زایل شود و اگر چو
 در باب گفت گذشت لقب کبیر که بپند که مار او را کزید و موضع او ورم کرد مال او را
 و اگر کوفت او را بچو خورد از دشمن مال ما بیدار کزید خورد دشمن جود را عنایت کند و اگر بپند که
 از مکان بر طرفش نهد در مکان و با جادو شود زیرا که تیرساینی است از مکان بیرون آمده و اگر
 مار با او حروت زنده او را مرست عظیم رسد و اگر بپند که مار سبب ما بپند که ملک او و کلا
 بد و رسد و مار سفید دشمنان صغیر قند ما را زنده و دلیل عدالت در اهل اولاد بود و اگر بپند که
 انداخته اهل نماز فرقت خویش بود حزن کزین که بلیت گوش می تیرکان با تو غولانی
 نامند و در کنار دریا با و نه نامند



مسان حجریه یافت شود تا
 سرون آید و بر او حوت
 اساس درشتی که تیرساینی
 کرده و از خوف نمودن
 جان خود را با خود در پیش
 حرام است که پشایان را با طلا کشتند نافع آید از بچو چو بچو چون بپند و در روی می

عقب

حزن

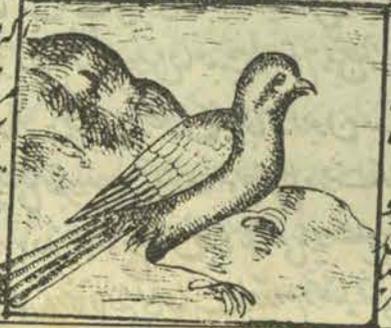
الاحمال ابوی عارض شود در چشم زایل کند و شور طوبات نماید جسم امر کتوبر عریان
 طوقیر امانند فاشد و کتوبر و متری که در خانها الفت کیند و پرضه وجود در آن زمانند اسم
 جنس است بر او جام جمع بدم فردا و حامله است و او در فم است بری که در چوبها با او سازند و مردم
 کزین نشود و دیگر بی ایلی که در خانها جا بکیند و انواع وی مختلف باشد بعضی کیند حامله آن بود که
 شدت است بهاتاد و نفس کیند و ترجیع او از نماید و آنچه در بعضی جاهها است که حضرت معصوم
 مردید که از بی کتوبر برود فرمود و شیطانی بر پیش بطانی میکند و از آنکه منع فرموده اند
 بر اندن بر ما جیب او شرف خواهد شد بر خانهای همسایگان و مطلع شود بر عورت ایشان و آنها
 منع نموده اند و دیگر احادیث آمده که حضرت علی بن موسی نقی از وحشت آنها از نگاه نمودند
 مقدس نبوی فرمودند که خفتی کتوبر کند که در مونس باشد نیز او از آنجا او بتورس و قریای می نماید
 کتوبر این عباس نقل کرده که جناب مقدس نبوی فرمودند که کتوبران خوانده در خانها خود
 نکند و بد که آنها چون از کودکان آنها خود مستولانند و کینوع از که کتوبر بنا داشته و ترکان الا
 که نیندنگا باشند و شوم است و از طبع کتوبر که از مسافت میند و در طلب جان خود کند



اگر چه بر زمین قطع کند
 سال از وطن خود غایب
 عقلی که در آن خود را بوطن
 جوارح طلب و پیا کیند
 و بر که کتوبر باز کیند نیز تا جایی
 که در محلی که رسول خدا در غار ثور بود و جی از و تعالی دو کتوبر و چشم فرمود که بر در غار نماید
 کتوبر شد و پرضه کرده و در آن کتوبران حریم فاجله از نسل ایشانند و در روز فتح که کتوبر
 مال کشاده سایر کتوبر بودند بجز ایشانند و تا که در غمی آن میر که بد بر صفتی که در هر روز دیدم
 آن در کتوبر دیدم چه ماده او را دیدم که از او می کند که ماده خود را مودان در هم جدا نشود و کتوبر
 یکی نایاب شود و ماده کتوبر دیدم که بچهره خود است و میشود در زمانیکه از او را داده کند و هر چه
 ندیدم که در وقت بیما شرت ماده خود را بوس کند مگر کتوبر و او در نهایت عظمت است و بیما شرت
 دم خود را میکشد تا ماده را عورتش محفوظ ماند کویا میداند که منافعت ما بدیند و و کانی کتوبر
 بیما شرت نماند و در هر چهار روز یکی در او و در پرضه کند از پرضه قول کتوبر نیز از ماده
 ماده بیرون آید و میان پرضه قول و دریم یک شب بماند و روز فاصلا تباید پس نزد بر پرضه نشیند

و بسیار باشد که در مدینه
 و چون در امر میند زود
 و ایشان خود را بسیار
 و خوشن شاپین است بود
 فقر نشود در حدیث
 در کتاب مال و شمنانت
 نقصان از او
 بسیار بود و او در قسم
 پوست او را نسیجا کنند
 رطوبت نیز از حررت کم

تا بعضی از روز آنها را گرم کند و قبضه روز ماده نشیند و شب نیز بدین نظر بقیه تا وقتیکه در حصا
 با تمام رسد و بچه بیرون آرد و نو خاک شور بدیشان چشاند و ایشان بچایند و خوردن
 چیز ما بدیشان آسان شود و چون نرخواهد که با ماده جمع شود بچهای خود را از ایشان بیرون نکند
 در سطو آنکه کتوبر بیست سال نقیش کند اکل جمیع نوعش حلال است مثل کوبند فلاسین
 تر از کتوبر حرمت مالوف تر از دست هر گاه کسی که آبله را از د بقر کتوبر یا در خانه که او با
 و جای شیکه اشیا ن نمود باشد نشیند شفا یا بد نیز که مجاورت او باشد آن آبله را لاج و
 شکست و شتاب بر صفت که کسی ایم خواهد در خواب باشد و خواب پار کند و آنجا
 بخون او در وقتیکه گرم باشد و اگر کز کج کنند پر او بکنند و در پنج پر او خون نازد است آنجا
 نمایند بر خاصیت او و خون او اگر بر بینی چکانند او با بی صید قطع رخا کند اگر بر
 مخلوط سازند و بر سوخته اش مالند در شفا دهد سر کین کتوبر بر حرارت بیشتر از سر کین کتوبر
 خانگیست اگر بر کین در میان آب گرم ریخت که سیکه علی لیبول دارد و او نشیند نفع عظیم
 اگر با سر که بر صاحب هفت طلا به نمایند نفع دهد اگر بر کین کتوبر سرخ با مقدار در و در
 یا سر در هم در جینی آساید سنگ منانه را بشکند و بیرون آرد گوشت کتوبر مفوی که خرقه
 و ز ماده کینده باه است که کتوبر زنده او را بشکافد و کوما کیم بر عقرب کتوبر که زنده نفع نیکو
 بخشد اگر از خون او از خارج چشم بر بندد کتوبر سفیدی بر چشمه و غش کل نیند و چشمه کیند
 تعذر دیدن او در خواب سول بین بادوست صادق با جدید معنی است و دلیل بر آن
 مبار که نیکو کز و ج مثل او شوند بهر ساینده باشد که دلیل او بود بر سر سما کتوبر کتوبر
 بر ج او مجمع زمان بود و بچهای او دلیل سپران و اگر بکیند که ایشانرا علف میدد و بسوی خود
 میخواند با بکیند که کتوبران و کلاخان در یکی جمع کیند و اند قبادت نماند و نشیند
 او از ایشان در خواب دلیل نشیندن کلام باطل است که نرود او آید نام بدور رسد اگر از کتوبر
 ز نسل طلاق کرد یا بدید که بکیند که مالک ایشان شد کتوبران سخن در جابا کتوبر نشیند که کتوبر



در خواب مال و شمنانت
 نقصان از او
 بسیار بود و او در قسم
 پوست او را نسیجا کنند
 رطوبت نیز از حررت کم

نقیصه

نقصان

نقصان

۳۰
جید
مغیبه
حدائت

بمراج جوانان و کسان که مزاج حار دارند یا ضار ایشان غالب باشد جمیدر نام شیر و لقب علی است
ایضا طلب گویند جمیدر است که گوشت شگش منتهی باشد جو حضرت چنین بود لقب جمیدر شده
با آنکه والده ماجده اش با هم پدر خود او را اسد نامید با آنکه نام او در کتاب ایل اسد بود
فصل دوم در حاکم و کسور حج مادبان حکم و در پیشین باب بخار جیل باید باشد اقد تعالی
اما لغت درین اورد خواب لیل زن شیر لفظ مبارک است چنانچه در حدیث آمده که ظهور با
غزو بطونها کنز یعنی باری بر پیش غزوت و شکست کخی که بچه دهد اگر نمید که مادبان باین نام
شده زمان مبارک عقیقه بکاخ صحیح در آورد اگر بی لجام سوار شد زن بی عصمتی تزویج کند با
ترکب کاری بی ثبات شود و بدین مادبان سفید لیل زن صاحب حسب و نسب بود و سرخ
او و لیل زن با زینت و مادبان زرد زن سمار و سیاه زن صاحب ملک و جاه بود و باشد
که دیدن مادبان فریب سال بر نیت انی و لاغری لیل سال محظ باشد حدائت قلیبوج شیریری
کور کوره و بترکی جلاغان نامتراض طهور است دو بصدقه گاه سه بصدقه و سه جو به مبارک
و بدست روز حضانت نماید رنگ وی سبزه و خاکستری و از مرغان شکاری نیت است چنانچه

مرغان بر باید که طویریک
ایشان نیاز در وقت جوار
پسر و بچه ایشان بخورد
و چشیده این زهر را تمام کند
عقاب شود و شبان کند
طیور جوارح سلیمان است و لهذا الفت ملک او منافع است جوارح ملک کسیت که ملک
او هیچ حدیر بعد از وی نزل و زینت کفوله نعمت به بی ملک لایب یعنی لحد من بعدی که با و
صید کردن مگو بودی بر تیر و طیر و سنگند ترا زوی بنود و فقیهش هر قرون بودی هر چه باید از
کسی باید مشکل که از جانب جبار می چیزی را بدو او یکسال نر باشد و یکسال ماده نقت که اعراض
همیشه این ملت بخواند و بوم الرشح من صاحب پست علی ازین طوطی که سخن بانی یعنی پادشاه کردن
بنده از جی پتاپر و در کار است هر که از ظلمت کفر بخاند چون سبب بد و منت بن بخت از و پدید
کشت روزی در و سحر حاضر بود بعد از آنکه در و سحر کاه رفت که غل کند کردن بند خود را برین
که شست همان بود و در بودن قلیبوج همان چنانکه کسی بر او مطلع شده بعد از نقد این مرادند
متمم ساختن پس من و می بد رنگ قاضی الحی جات بر آوردم و کفتم غمغنی با غیبات المستغیثین منوره



با تمام برین بود که قلیبوج کردن بند را بنده ختم زمان کرد و در من بودند که قلیبوج کرد
بکنان متهر ساختن من بن ملت در تنه نظم کشیدم و اگر سخنم الفحمت من حقیقی از امرش بکنم و جمله
فواست خست که از قبل و شیدا آنها بلیبوج و کلاغ ابلق و محقر و موس رک کرده است
اینها حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را در قبل آنها فرمود و اکل قلیبوج هر مست که زهره او در تنه
خسکه بود در میان شبه اشوع کند بر که جانوری بکند قطره از در موضع که بکند چنانکه شفا دهد که
چیت که بر چشم راست رسیده از کخی نماینده اگر جانب است که بکند بکشد شفا یابد و اگر بر
او را خشک صلا بکند در موضع که جیات و عقارب با باشند جیات و عقارب بکند که خون و لیس
شک و کلاب مخلوط ساخته بناشتا پاشانند از نیش نفع بخشد که خون ندهد و در خانه او تری در غریب
داخل نماند نشود لقبی در بدن او در خواب لیل حرم قطع لطیف مایز از نیر باشد و با شکر
د لیل مقابله با کسی باشد که در حرمش لالان باشد و بعضی گویند در بدن او لیس ما شایست که نام او مشهور
اگر بکند که او در خمر بکشد حقیقی از و تعالی او فرزند می که گومت کند که قلیبوج پادشاه شود که کسیر
ان فرزند بکند در حرم با عقاب پرست او را جل الهی خوانند جانور است که ناقاب بیکر در و روی از و می کند
بر هیت شبی که جگ شمش جو کوسال مثل که با سوختن با بیدر دمانند سر کوهان در و ز بال در و ز
حلق اید صاحب محاسب الخانات او زود که حقیقی از و تعالی او را بر صورتی بچاپی ندهد که چشمان میکرد و در جبه
که در او صید باشد بی آنکه بدش بکند و با حرکت نماید که با خود میست و در هر وقت که باشد بستگوان ملون
آند زنت کرده و زمان و بد زنی سرک باشد و چون بعضی حیوانات مانند کس و غیره نر او آینه زمان پرورد
او را چون برق را بید و زمان بر روی در کام کش و سوز و چون جانور بکند که از و ترسد بکند بکند
ایچو از و کزیر نشود و بر ساعت زک بکند و در و لند بر چه با شاز و کزیر نشوند از اینست که کسی بیجا
فرا بکند که نیر مثل حرم با بستگوانست و دام که جو طابت خاکستری زکست و هر چند بزرگ شود زکست صانند چون
آفتاب طلوع کند در و بطرف و کند و متوجه آفتابست تا وقتیکه آفتاب بسمت من رسید با است آفتاب
مثل جنون علی روی ظاهر شود و همیشه طالعکس بود تا در و بطرف مغرب او در و بکند و چون آفتاب
کند و فرسوی از نظر شمس غایت تا صبح طلوع شمس کند اکلش حرام جز ذوات السموم خون را اگر طالع
بر چشمیکه موسی زاید دارد و بعد از آنکه موسی او را بر زنده بکند بر و نیاورد که حال نهره او فریاد غشا و چشم
اگر بر او را بر باره است که شسته در زش سوزانند و ما چون او اندک آبی مخلوط ساخته خون بر تیرانه او
و بر جراحات سر طلا کنند در و فو اول شفا دهد که گوشت مضطرب ستم فانی بود و بعد از بدین و در خواب
د لیل و بر یا خلیفه که پادشاه جدا نشود او همیشه با آفتابست و باشد که د لیل رسیدن ای باشد

عقارب

عقارب

ماحصله فتنه درین روزها بدین آنش برست با دلیل خنک که بر جبهت حمار خرو تیرک ایشک نام
 و گویند که در جمیع حیوانات هیچ حیوانی نباشد که باغچه چرخ و هم چکره و بار کیز مکر و چون بی که از نوک او گذرد
 حیوان جدید بکنوع از قابل احوال و افعال و نوعی بکیز آن است که در ویدن بر سبب اینست که در
 حالت است که چون ششام شیر نما بد از شدت خوف مضطرب شود و بر بالا او اندازد و بر یکدیگر تیر
 در خاطر او باند و موصوفه است سمع و شنوایی لطیف نام در مدح و ذم و احوال و قباله است جمع کوی
 بر سبب اینست که حیوانانند و گویند و حیوانیست که مشقت او بار برد و قدر میسکن خمر اگر چه بی فتنه است چون
 بی که خیز است و دیگر آنکه خیزش نذک بود و کار سبب آنکه در سواری او بکتر بر طرف کند و حضرت
 مقدس نبوی ص و او را پس اسوار میشد و زود از و توان فرود آمد و در مرتب خود چنانند و بعضی دیگر میگویند
 گویند که بعضی از و تعالی آنکه اصل او تراشیده بود که در چنانکه فرموده آن آنکه الا صوا الصوا الحیر و جلا و
 آنکه در مجلس نام و نرند بلکه از و بد از کوشی تقدیر کند و عربان در شمال کتبا خود گویند که حمار و



حمار یعنی سواری هر تعب است و سواری هر ماده حمار و بیت اندک دارد و چه زبان داده شود حضرت
 پیغمبر فرمود هر کجا که او از حمارش نوبد از خود با ندهد شیطان را چه بگوید بدختره آنکه او شیطان را
 باب حمار بقول بشمار و در دست ما نقل غیبی با نذک نما سبت که بدگر حمار در و نیک میگرد و او
 روایت کرده اند از امام باقر جعفر بن محمد الصادق که حضرت فرمود نذر بنی اسرائیل روی سارده
 صاف عقیده بود و زنی داشت که اجل از نان آترمان بود آنقدر از غایت حرص که بجای فطرت می داشت
 که بیرون رفتی در آنجا ز مفصل ساختی که مقضای انسان جریص علی مانع زن خود را مجبور کرد
 دیوار و روزی زنش مشاهده مردم را بگذرید و نمود روزی نظرش بر جوان نیکو شمایلی که او در طبعش
 واقف شد شیشه و آله او کردید او را طلبید و اظهار تهنیتان بدلا او نمود چون جوان را تیر بر روی
 افتاد صید دام وی شد عاقبت بعد از تا مل در این کار کلید موافق تحصیل نمود و هر وقت که آن پسر

کسانی کار خود را زود رسته باقی و در را بکشوی و مراد خود از آن ز حاصل کرد و مدتی با آن زن تکرار
 بدین طریقه صحبتی می نمود و از آن ترسید باز نداشتندی تا روزی شوهر ساید و گفت این
 هیچ میدانی من ترا بگریز استم و تر با غایت دوست میداشتم و هیچ نوع خیار ملال از تو بر خاطر
 اما چند وقت که در غمخه از تو در خاطر م و دوسوسه از تو در ذلم سپید بر تو ایمن می نمودم
 قسم خوری و مرا ایمن کردی از آنکه تو غیر من در اختیار منی جماعت بی اسرار میل را کوی بود که من
 بود و آنکه در خارج شهر بود که ما این دست هر نهی جاری بود و اب چنان بود که مدعی بدعی
 نزد آنکه میرفتند منکر قسم ما بدین بود که در هیچ قسم ما بدی بدلاک شدی و اگر راست گفتی
 باقی هستی بدو نرسیدی زن گفت ای بعد از آنکه من قسم خورم کوشن و میشوی و خود را از
 طرف من اطمینان بهم میرساند گفت آری زن گفت برو وقت که خواهی قسم خورم خوشتر
 بخویم قسمی بیرون رفت جوان شاد بدار میاید و در بکشود و نوزدن آن زن گفت چگونه بر من
 که در آمدن اینگونه برود و قسم دهد من قسم خورم که دست غیر من نرسید و من اگر قسم خورم بدلاک
 مشوم و اگر قسم خورم شوهر مرا من اعتمادی نیست و نردوی بی اعتبار و رسوا شوم جوان از هم



این کلمات میجو و مبهوت ما بدیدید که پس چو بی کرد گفت جمله سخن اطریسید گفت کنون
 گفت باید که تو عملی استباح لباس مکار بان بنویسی و در از کوشی با خود بکنار آن بر که در خارج
 شهر است حاضر کردی چون آنجا رسیدم او را از تو گویم و تو تبا و مبر در از کوش کردی
 در قسم خود راست گفتی باشم که خبر تو این مکاری نیست بمن سینه جوان گفت حیا و که تیر بدید

بر کفر فکر من بدین نرسید پس چون بیرون رفت و در فصل ساخت مشهور زن مبادید که شود و بجای
 چو نضیب شد ز کشت بزخیر با سجا بن کوه رومی و قسیر یادمانی زن گفت من طاعت بسیار
 رفتن ندارم کشت بزخیر و بهار میساکر خیا سقا اتفاق افتاد در زکوشی چیزی که اگر کیم من حسن حیرت
 لکسوس در نیز تمامی نپوشید بزفاقت شو به ز شهر بیرون آمدن جوانی که در کیم من کلان بود
 در زکوشی دست اشغال می کشید فریاد کرد که ای کار می بند ز کوش تا دامن نیکو به نهر در
 بگراید رضی می شود کشتاری پس چون پیش آمده ز نیز برداشت و بر بالاد ز کوش گذشت
 تا دامن کوه رسیدند زن کشت ای کار می سپاوم افرو در قبله که جوان بدور س از زن خود را
 از بالای انداز کوش بزین کشت عورت و می کوش کشت نظر جوان بروی قنار زن
 جوانی در شام داد جوان کشت اندکس بقدر کیمای کنه اندم زن بزخیر کوشه ام کوه بسیار
 دست بطرف کوه دراز کرد و بشو به خطا بگرد و کشت بشو و قسیر یادمان و کشت بشو به سوس
 دست تو و نظرتو نیز می کار می دست نظر کسی من رسید از زکوشی شد بدلیل حمل در ضطربت
 کوه با آن شکوه از هم فروریخت بنویس از شایه ای حال کار بلوغ نمودند و از پیش کشتی
 و تعالی مگر زما نیز عظیم و مگر شیطا نیز ضعیف شد در چنانکه فرمود آن کید که عظیم در باره مگر شیطا
 من فرود آن کید شیطان کان ضعیفا و از جسد خواص آن کید بر گاه از چو کوش کوش کوش در زرا
 یا غیر او دخل کرد بکسی نداشت شخص بی رود و پهوش و عقل وی زایل شود و در وقت
 جستن نیز او با ماده از دم زبوی کید بران خود بندد قوت باه و نفوذ زیاد کند و اگر کسی بر دم
 او بندد یا مقعر او را بر و عن جرب کند فریاد کند اطبا گفته اند که هر که کشت حمار را بلطوخ
 نموده در آب او نشیند کسی که ص کن از زرا زایل شود که از ضعیف است که از شدت برودت و سرما
 به برسد آن کید اسم او سازند و کسی که ص در و در نکشت کند ز شفا مابد و اگر یک کوش با بار کین
 اسب مخلوط ساخته بر خون روان که از عضوی آید پاشند باز دارد اگر بسوزانند و شمشیر
 بتبر است اگر پوست پشانی او را بر کوه کان او نیزند از فریغ و خوف این نوبه نیز اگر یک کوش بر کیم
 و در پلنی سوط نماید عاف با زار و اگر عقرب کزیده و از کوه بر او سوزانند چنانچه رو
 او بطرف دم او باشد صحت مابد و باشد که در زکوش در کوه فریاد کند از آنکه وجه بود
 و نیز اگر کوش او کوبد که در فلا موضع ماعترب کزید در زار و او را اول صحت است که
 مغز ساق او را با روغن زیت مخلوط ساخته بر سر طلا کنند و میورد از کد که کوش او را بر ضعیف طلا
 کنند نفوذ کند و فریاد او سگر امضا باشد و باشد که از در و مقصد فریاد کند و اگر کسی کوش او را بر

و بخورد و در سر که نشیند صرع را دفع کند عقرب دیدن در خواب و سوسنا ان کل
 و خیر و سفر با جامه پشمی بود کقوله نعم کمثل الحمار کجیل اسفارا و باشد که دلیل معیشت بود کقوله
 و انصرالی حمار کت مابدین حمار نشان عین و علامت نجات بود و رجوع مناسب سوار
 او در خواب لیل رسیدن بمال از نیکت اولاد بود کقوله نعم و انجمل و البعان الحمار کوه با و نیز
 دلیل نجات از غم دیدن موت حمار دلیل موت صحاح است و دلیل فقر است که سبب فقر
 حوزن ذبح نمود و سستی در روزی بهر ساند و اگر مفضل کل داشت ذبح نمود مال و معاشش فریاد
 اگر بیند که از اشت و نیز بر آید و مضا سوری ندارد یا بیع کند دلیل بر فقر و کندی حمار در زرا
 شد عمر و دولت و مال جاه وی زیاد شود حمار زین کزده و دلیل فرزند و غر است حمار فرزند مال بسیار
 مایه تخم نعل مالک او بود و حمار بسیار باشد حمار مصری و کیم است و حمار ماده زن صاحب
 معیشت کثیر بخیر و صاحب مال بود و اگر حمار ماده بیند و کزده او معاف است یا بدلیل کشتی
 و فرزند بهره او بود اگر بیند که حمار زده نمیرد مگر نماز یا زده دلیل است که مال بدست نرسد مگر عیب
 حمار خوشی خرد کوشی زکی داغ اشکی که او فرود عید در باب فاد و عین ماید نجات شد
 القوت است و لند از بار و حیثه محوم بود چون زده و نیز آید که بر باشد و خصیصه کزده بدندان
 پس زده او جید کند که در کیمین اسلامت مبادد و نسبت سال با نیت کزده این خلیجان و زده که بعضی
 شکر بان در فرزند و کزده از فرمای شام است فرزند زده حمار کوش بسیار کزده نمود بعضی



انهارا و ج و طح کیه ز ما شت نش و ز بر او بر فر و خشد بشو نشد پس بعضی بزده است و در کزده
 در پشت کوش و جرمی بخاک کوشی کوشه ماید که با سیم بهرام کور بود و موضع حمل است بسیار بود
 چون بهرام کور ام بولک فرس قبل از نعتن بهر صدمه بزبان بسیار می بود و از عادت او آن بود
 که چون شکاری کزیدند نماز کوش او را داغ می کرد و با بنوی و خدای عالم شکت آن
 وحشی جهنم کزده باشد قبل از داغ نمودن شاید زاده بهر صد سال عمر نمود و باشد کزده

عقرب

حمار

نگاه کردن بچشم حمار کوشی با نود و پنج چشم و مانع نزول است از چشم کمال زهره و کج زرد
 نماید خوردن گوشت فریاد و مرض منقاصل را نفع کند و گوشت او نیز نافع است از نفس حمار کوشی
 او از آن کلف کند اکل زهره او دفع بول در فرسش کند که مغز ساق او را بار و غنی بنوع مخلوط است
 بر بوق طلا نما نیز ذرا بل کند که عسل و بدن او در خواب لیل فرزند و زن جفا کار صاحب قوه که
 از اهل بادیه بود در کوسا و دلیل عصیان او نافرمانی افشادن از پشت و دلیل وقوع بر عصیان
 نوشتن شیر و دلیل عبادت و درین بار است مالک شدن او با عضو می نویسد دلیل رسیدن
 عینت و مال و حشمت از و دلیل شکر و صبر و درین بوی دلیل نفع است حمار قبان بقا
 پاست که گویند جانور است شکم بار یک پشت وی مدور است گو با سپری بر پشت است بقدر
 و بنا رسیده از جعل کمر است و از او کج کرد و مواضع نرم رسد و کوشش آید و در اهل کوه
 زار نافرمانی بسیار در شل
 قبان اکلش جز لم است که او را
 ست ربع او نیز نماند که کوشش
 نزال مچر سو سوار زهره کوشش
 ذوات السموم است و در جبهه
 کف او شکر کف انسان است
 و پوستش مباحی ندارد بخلاف اسکندر
 عقربه ایک در سطل کف که اگر کسی
 او بشنود تیرسد و بگریزد طلاء سوخته پوست او را ضرب و قطع را مجموعین کند که در میان
 جدا کند تا باز و عیاران چنین کنند بر ارم ضرب و قطع ثبات و زنده نگه داشتن
 در میان رگوی سیاه با خود غیر لبت ربع است تعبیر دیدن او در خواب طمع
 حرط است در گشت اختلاف در مزاج و غفلت فراموشیست فصل ششم در حمار قوش
 حمار می جزو تبرکی و غدیری و حرم نامند در غنیت در آن کوه آنک طویلی در مقدار دارد
 و خاک کتری رنگ است در نظر سیاه میباشد و اکثر صید مردم آنجا بود و در حوصله او دانه بانه
 دخت بطور یعنی خنجر صید کرد که بر او را بکند خدا تر رسیدن با دانه از غم پرورد گوشت
 وی خفاز گوشت بطاست چون چرخ خواهد که او صید کند سیر کبک و دانه از کبک
 شود و لذت اعرابان گویند سلاحه سلاحه یعنی بر کوه سلاح او است طبع جوهر صید شود و نماند



نعمه
 حمار قبان
 زهره
 تعبیر
 حمار می

و او صید

و او صید ایشان کند اکلش حلال جز طریقت است در بعضی تقاضا کند که راست که او از آن غری
 کتایان بنی آدم بر معنی هرگاه کتاه ایشان بسیار شود باران کم بار و در با قدر امطار خوب
 بر طبع او رسد و بیشتر زهره طبع او در بعضی روزی حد نماید و لند آمد و از جوع سبحان تقدیر
 لما شتاء و شجره او را نهار و چوب
 اکل گوشت او خیر باد با نفع است
 مصلح او در چینی و زنی و سیر
 باغی موافق از جبهه باره است
 و بعضی گفته اند گوشت او نماند
 بهتر است که بعد از زنج گوشت او در روز یکا بداند و بعد از آن طبع نماید در سینه را نماند
 و فلفل او و تیر حاره کتند و از جبهه اکل او حلو خوردند صاحب عجاایب کتوفات در دور
 حوصله او سنگی باقی شود که اگر کسی بخورد در محتمل شود در عافیه ساعت قطع کند و سنگ نبرد
 مادام که با او است که در اول او بر کسی نماند که خواستار کند خویش کم شود در سطل کس
 او گفته که آنچه زهره برسد میز سیاه کند تا یکسال نبرد و آنچه ماده زهره برسد سیاه کند طبع
 ایندو نوع است که زهره در سوزن کند و در بعضی دانه که در سوزن آید که در بعضی دانه که در سوزن
 پوست سنگدان و از شکم او با اندک نمک اندرانی صلا کند و کتایان نماید در ابتدا می نزول آید از چشم
 بود و تعبیر دیدن او در خواب دلیل بر وجود در داخل اندک و خرج بسیار است باشد که اکل کتایان
 در شب و روز از شفت طایفه حرم قوش بصادوسین برود آید جانور است که میل به سحر
 زنده و زردی غالب رنگ او سیاه است با باشد که دو مال زرد بر آید و سپرد زهره کتایان
 جزیع او زنده بزرگتر از یکبار که دیدن او بدین سکت و بفرج زمان عبادت نمود و چنانچه
 مورد چهره آن آرد بعضی گویند که بعد از زهره کتایان کتایان و بگریزد جانور است جزیع او زنده
 بطریق زهره صاحب شش و کتایان است مثل ستر از مایه و کسی که او را تیار با نماند گویند
 حرم قوش که گفته اکلش حرام است خیره آنکه از حشر است حوست ماهی تبرکی مانع گویند
 خواص و معتبر وی در سمک بسیار است آتقد تعالی قشری گوید روزی سلیمان علی نبی و آرد و صید
 از حضرت باری تمام معنی که بگریزد و شکست روزی حیوانات شود پس مان طبع طعام سیر
 جمع نمود خداوند عالم اندر ماهی فرستاد که همه آنها را بکشد و نماند پس نماند و طبع او
 دیگر چیزی نماند در من پروردگار که هر روز از بنمقدار طعام میخوردی کتایان من و زهره کتایان



و او صید ایشان کند اکلش حلال جز طریقت است در بعضی تقاضا کند که راست که او از آن غری
 کتایان بنی آدم بر معنی هرگاه کتاه ایشان بسیار شود باران کم بار و در با قدر امطار خوب
 بر طبع او رسد و بیشتر زهره طبع او در بعضی روزی حد نماید و لند آمد و از جوع سبحان تقدیر
 لما شتاء و شجره او را نهار و چوب
 اکل گوشت او خیر باد با نفع است
 مصلح او در چینی و زنی و سیر
 باغی موافق از جبهه باره است
 و بعضی گفته اند گوشت او نماند

تعبیر
 حرم قوش

نمود

خود خورده ام که سزاوارم کاشم اینصاف نکرده ای مرزوق عالی مرا روزی ندیدم که تو بیادمانی
صدق الله و ما من ابی فی الارض الا علی الله رجعت الحیض حیوان کثیر
در دریا که گشتی از دره چون بل گشتی بر پله گشت مشرف شوند لیه حیض نهد او اندازد که
شود لکن او را حوت الحیض نامند و او قاطوس است که انشاء الله در باب فاسد حیوان

الحیض حیوان



ز جن حیض گشتی باشد نزد آن گشتی نماید بعضی خون او را پاک اندازد چه نکرده چون بد
سینا شود بخلاف خونهای بکر که سبب شوند که یوزن حیوان زهره او در پنی مروع سعو
نمایند شفا یابد و این تجربه رسیده که اگر جگر او را خشک و صلابت یابد بر خون روان بناید
باز دره که بر جنت نهند گوشت از دره که جگر عظیم بود و این نیز عجیب است گوشت میان
بشت او را که کسی بنجاید به پنج ماه کند تعبیر دیدن در خواب خون حیض و بلل حجام
و کفین دروغ بود اگر خود را حیض بناید بر جگر کند که زن باشد کاشم بد شود پس اگر غسل کند
غم و می زایل شود اگر خون خود را استخاضه بنماید که خون قطع نمیشود و بلل کثرت کشناه است
و تو بپنی کند و اگر تو بکنی بر تو به خود می استند اگر مردن حیاض بنماید کاشم سینه شود و بلل
حوت کمو و بوشع ابو حماند لسی گفته که ماهی دیدم بقره شهر سببه از نسل ماهی
موسمی بوشع علیها السلام از نو نماند و نموده بود و ندو چون ایشان نصف او را بطول خود
بودند و نصف دیگر چون بوشع نمود و صواحه بود آب وضو می بر او جگر بامراقه
زنده شد از میان سفره میان در با جسته بر وقت ماهیت که طولش پشت از زرع است
در تب بر شبر و عرضش یک شبر یک پهلوی او خا و استخوان است پوست نازکی بر شامی کشیده

مغیبه

حوت کمو

شد او را یک چشم و نصف سر باشد هر که او را کند چون اینصاف او شایسته نماید کاشم که بگفته است
و نصف دیگر او صحیح او را مبارک شمرند و با کاشم بعد بدید برند و بجلی که ما بنی اند شد مجموع بحسن است
که در دریا فارس و روم بهرسد و بعضی که بنماید در کجا درون قلیم است و بعضی بکر گویند در دریا
وقامت و حکایت جمیع درون موسی خضر است که در مجمع البحرین اجتماع بحیر و علم ظاهر و باطن است
علم شرفی حقیقت الله علم ام حنین مثل بن عربین جانور است که را سود سالم بر کس نبیند
چهار است و نخلقت حر با است سومی بنماید و بعضی بنماید که ماده حر با است و این حیوان
بقدر کف است بنماید و سماره و پهنی زیاد گفته که او را چهار دست و پا است بقدر بزرگی
چون تو بنماید که صید می کنند از این خون بخورند ام حنین شتر بود یکی آن را از نظر ایلی و
ناظر سوط جبذک بل و در امر بنماید تا بر وی عجب تراری شود و بر دو پای است یا بنماید
او که خاک تر نکست مکنید که زمانه از دو مال اول بود بعضی از آنها سرخ و بعضی زرد و کمان است
چون صیادان او را بدین



کونید این صفات ام حنین
بر اصح اکلش از حاکمه در حلال
بر وزن پدا بد و لاله زار او
دارد در سبب روشن گویند
اسم در جنس است کوبا او را مار ضعیف است که از کوشش میان شب روشن میشود نام است
در خایه میجو بر بر فضل فصل اول در خایه مضبوطه خاز باز و ختر یا از اسم ندی گویند
اند جانور است که از ختر الزباب باشد هر گاه بمغنی کثیر الصودانیم او سجد گفته کسی است که چون
در بهار طیران نماید و بلل از زنی سال باشد خشمق از سطا طایب گفته که او مرغ کثیر است
بلاد چین و با بل ترک میباشد کسی از زنده ندید چه هیچکس بر کفین دست رسن رود ز نشان است
که را بجز بر شام و در زهره شود
که در موضعیکه صیف و شتابان
پیکر بکر است او چندان خنک اندازد
و چون شرم کم نماند خنک
او سم هر حیوان بود و مار از او کزیر
خطا فست بر تنوک و بر لاله الفوج کو بنماید و با او را کند نیز نامند مساف



خطا فست بر تنوک و بر لاله الفوج کو بنماید و با او را کند نیز نامند مساف

حیر

حیر

حیر

حقیق

حقیق

حقیق

خفا

قطع کند تا خود را بجز مردم رساند و در خانه نامی نمود از کل بقدر آنچه میخواست و بر پایه شهادت از دو دروازه ای
 دور از خط و بجز به یک دروازه نظر باقی نماند که در دست مردم است نماند و در وقت نماز و عصفه آنچه نماند یعنی
 بختک بست و بدینچه او را در دست نه چو با بکل کبک و پش کف نامید و با شانه از او بر او بپایند
 او را خطاف نامند یعنی با بند و از بجا میاید و آنکه چشم او از محل خود در آید با بجا خود بگردد و
 بر سبکس ندید که او بر چیزی با بند و بجز در و یا آنکه با ماده خود جمع شود **خفا** یعنی شب
 دشمن است بدین سبب چه چون چند شاخ از کرم میخوردند تا بچو او را از بجا نماند و چون
 از کل آشیان از گاه داخل کند و اگر کل نیاید خود را در آید از پس خاک غلطه تا با با باقی
 پر از کل شود و خانه سازد و در شبان خود زبل نکند و آنچه باشد بیرون بریزد و محل خود پاک
 کند و در چون بچه او بر کشد صاحب بر فانی را بر عفران زرد نماید پس چون بچه خود از زرد
 پسندد بکماند که از شدت حرارت چنین شد برود از زمین پسندد سنگ بر فانی بیاید و در شبان
 اندازد و او سنگ کوچکی است که در او خطوط سیاه و حرمت او مشهور است و آنچه استخوان در با
 سین بر پایه شانه اندند نمایی پس آن سنگ بر او زرد بماند و از آب می پاشد مانند بارانند
 شفا یابد قشری در زرد سازه خود در باب تجلی که خطافی بر خطاف او نمود و او تمام کرد خطاف
 گفت سخن او قبول مینماید که گویم فی سلیمان را از کبر گویم با او نیکو که سمیع سلیمان رسیده
 و حضرت او را طلبید گفت چه خبر با غمش که چنین گفتی گفت یا نبی قدس قرابا اولی
 مواخذه نمایند فرمود که دست گفتی ثعلبی غیر در نفس سوز نه منل آورده اند که چون دم صغی اند
 از پشت بیرون آید از شامی شکایت نمود منی سحانه و تم خطاف را بموستان منی فرستاد
 او لازم ساخت که در چوت شبان ساخت و از منی آدم مقارنت بگوید با او چنانکه آید از کتاب
 خدا یعنی بود و آن او را نیست از القرآن علی جیل تا آخر سوره شرو از خود را نبعثت بکلت
 الغریز یکم منم و متمدی سازد و او چند نوع است یکی آنکه در سولن بخار شهادت از دو از نوع
 بسیار بود در جبهه کوچک از کجک باشد خاکتری رنگ که در آسمان خود آید از آسمان در زمین
 بیاید نوع دیگر نیز است و در پیش بعضی علامت سرخ است که بجز زرد که منی نیست
 که در باب آنکه است بل منظر زردی و خضر نامند بر جا که کس برود از بند بر چینه و سوزن
 نوع نیز میسوی و کسند و در سبب سبب آشیان کنند در صفت و در باب سبب سبب بعضی
 همانند که مکرابن با بیل است که بعضی از تعالی صاحب سبب با آن عذاب نمود کل
 انواع او حرام است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در جبهه سبب

عبد القدر بن عمر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که کشید بزور بدست سبک آواز او بلند است و کشید
 چرا که در چند کعبت المقدس را خرا بگردند گفت ما بعد با ما بدر یا مستطکر آن تا ایت از لغوی
 که از جمله خواص آنکه چشم او بر نور می بندد بر کسی بندد هر که بروی سحر یا جادویشند از آنکه حرکت نمودن
 و بر کوشن جوش می طلبیدند و بر سبب نیک نوشتند محبتی کرد و او اگر دروغن زمین مخلوط سازد
 ز ایندن نامت ز فرا با و مسغ نماید دفع عظیم شد خوردن ل و بعد از آنکه حرکت کرد در سبب سبب
 کند که زین از خون او نوشتند بر طبعک نماند شوق سبب که با کبر بر صاصدع طلا کنند در دست
 شود هر گاه بسبب خطاط حادث شد باشد آشیان زبهره و نور آشیان کند ما چنان خورد که
 بدندانهای می نخورد ما سبب مانند خوردن کوشن و سحرانی او در بعضی آشیان سبب سبب
 مایف شود هر که با خود در زرد شود و محفوظ ماند و فرود هر که رود جانش و اگر دور شود سوال و نماند کند
 منم بود که چون سبب بر یکم زرد و قید که فرزند التور باشد سبب می بکشد و سنگ در سبب
 یکی سفید اگر بر صرع ما بقوه او نیز نشفا یابد و دیگر سرخ که اگر بر غیره قبول و نیز زنجرات با بند
 که ایند و سنگ یکی طولانی و یکی مجتمع و مدور باشد که ایند و سنگ را بر پوست کوسا که آشته
 صاحب سبب و نیز نشفا یابد و ایند و سنگ بر خطاف که آشیان او را جبهه شرفی باشد از
 خانه او نیامد و در باقی مایند که کل آشیان او را با سبب مزوج ساخته بنوشند و در با بون کند که جادو
 اند سبب گفته که خطاف بقیع خام است و در در با سبب با بند که او را دو بال سبب بر پشت آشیان
 و در هوای پرواز با بند بر عود کند خفا سبب که در آن تیرگی روزان خود می مانند جانور
 سبب است از جمل که چترت طولانی بود میان او و عفرت آشته او و منی است و لند ایل
 سبب او را جبهه العفر نامند یعنی سبب عفر و اینچند نوع است یکی جمل و دیگری حمار فیان
 دیگری خطب و این هر سه گذشت و دیگری خفا که مشهور بکرة القوه است و لند او را فلفل کوبند
 عربان گویند الخفا اذ اتحرکت منست یعنی اجنبند این بوی بد از وی ظاهر شد صاحب الخفا
 آورده که شجره الخفا اقامه گفت ای چنگ است او خلقت و بنیکو ۲ صورشن میوی خوش بو
 نکلیم این کلام بی انجام حسی از او بر یکم خراش مینماید که در جمیع طبها از معالجه او حسی است
 آنکه در بیرون در زده شکر مقام کرده روی او از طبیعتی که کرمی سمیع و سبب کف با او را با سبب
 من نظر کند گفتند که ترا چه علاج خواهد نمود و حال آنکه اطباء می حاذق از معالجه تو عاجز اند و این
 گفت البته با او را بر من حاضر شد جرضش بوی نمودند خفا طلبید حاضران خند کردند
 بخاطر سبب که روی استخر بر خلقت خفا نمود بود گفت حاضر سازید آنچه خواهد که ایند و صاحب

خفا

می بیند خفا حاضر ساختند و او سوخته خاشاکش بر چرخش بشید با بر تندی خاشاکها باقی ماند
 گفت که خدای تبارک و تعالی است که این شایسته است که خاشاکها را در خفا باقی ماند
 حرام است که بر سر آن خفاقی در هیچ کجای نباشد و اگر کسی بر سر آن خفاقی در هیچ کجای نباشد
 بر سر خاشاکها که در میان و بر او بیاید از دفع عظیم خاشاک و اگر در وضعی برکت چنانچه در خفاقی است
 شوند که یکی از آنها را بر کتف بگذرد و خفاقی در آنجا باشد و اگر کسی بر سر آن خفاقی در هیچ کجای نباشد
 در حال میرد تعبیر دیدن او در خواب دلیل موت زن صاحب خفاقی است و اگر زنی مرد بود در خواب
 کند و باشد که دلیل دستم بود فصل و قیوم در خفاقی که خاشاک و تبرکی طغفرو گویند صفا
 بهایم و سباع برود و او موجود است از تعبیر آن که در قیوم بر بودن و مرد از خفاقی در کتف و از تعبیر
 سم و علف خوردن و در شهوت بر سر خفاقی است که ماده در چرخ باشد و زود رشتا و ماده شش است
 کبک انجینی یا قمر که در کتف از جمله دواب نوعی است که ششهای آن باشد و ماده در کتف بر سر خفاقی
 کند تا یکی بر سر او نوبت میماند و خفاقی در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 و با باشد که یکماه خفاقی از کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 شود با کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 انسان نیز در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 چون اسکر بدن از کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 رو باه ترسناک تر بود چون روز که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 چنین گنبد چون چهار شود و سلطان خوزه فرزند بود اگر او را محکم بر حمار می بندد و چون محکم بر او نوبت
 خفاقی بر سر او چون بخت بود در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 سایر حیوانات وحشی که اهل شود قبول ادیب ننگند نه کل مملکت علام لحم و حرام قبول
 حرمت علیکم المبتدئ و الذم و لحم الخیر خوردن حکم او از کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 بخورد فالح و فالح را نافع آید و در ساعت خفاقی که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 سلفه روان شود و کتف که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 ما خود در صحت آید که با شایسته است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 جز خفاقی که بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 استخوان و بعد از آنکه صلا میفود با شایسته است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 مت و می نایل شود با شایسته است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است

ع

تعبیر
 خفاقی

معدود و در و باشد بوزن یکمها استاده نفع عظیم بخشد بعد از آن که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 حرام و دیدن ماده او دلیل زیاد شدن نسل است رسیدن خفاقی بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 یاد دشمن قومی ملعون کند و مصایب خراج بسیار کند سوری او رسیدن مال و خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 بود خوردن گوشت او رسیدن بدلت و خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 کرد و مال کشیدن او دلیل غم و ابله او دلیل از زانی او که مسافر بود و پندار لین برکت و سر ما بود و خفاقی است
 دلیل حکومت برین و نصاری که بر سر کتف زن او خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 مردی نزدین برین آید که گفت بر خفاقی که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 علوم بینانی فصل سیم در خفاقی خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 سب طیران نماید بزرگ او را طوطا و کوچک او را خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 بغروب ستمش در طیران آید چو در خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 بجان آید که قوت خود کند خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 صاف ز پندار و عیش خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 و الشمس ضعیف لطیف است با سب طیران خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 نیست که اثر انسان و دو کتف او در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 مصنوع مخلوق است یعنی عیسی که از امیاب صفت خالق است آنچه مغلوب سایه طیبه است چو در کتف بر سر خفاقی است
 که گوشت خورده او را خورد و آنچه گوشت خورده او را بکشد بدین سبب غیر سبب او را تها ندید و کتف
 تا نظر مردم بر او باشد چو در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 قدرت کا طقاد غیر نیز آنچه آن طبله خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 بی پر شد بدی نظر است و پشه و مگس در ستم کنند و بخورد و بعضی میوه با اکل نماید مع بد اندیش خفاقی است
 و کس عمر کند ماده او میان سر و هر هفت که کند ترا و کتف خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 و انسان چو حیوانی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 بر دهن خود چو سبب از دهن طیران بخورد شیر و چو در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 کو بند طاق که ابغی بر سر پیش اندازد و فرود آید بر زمین چو بند لند او را بجا آورد و صفت کتف
 اکلتش حرام و قتلش نیز کتف بر سر است و در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است
 تا این از غرق کتف از جمله خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است که در کتف بر سر خفاقی است



تعبیر

تعبیر

با این طبع نوده بود غرضش مخلوط ساختن کبریا باشد تا حق شود پس این روش صحیح بود بر صفا نفس
 کند و ارتعاش و درم جسم و سکی نفسی کند شفا یابد و این نیز بر سر سینه در هر خانه که بگیرند دل آورد
 خانه بسوزانند بار و عقرب کزین شود و در آن خانه که بکریا نیندازد آن بچان دل و بر آن را او بر نیندازد
 هر که گردن او را بخورد و در آن که بدن عرق نیندازد و اگر هر سه او را بر فرج زن عمل کند او را در میان
 ساعت وضع حلقش شود اگر بر او را زینکه خون از وی سبازد و در کبود بر او خون وی قطع شود و در فرج
 اگر خفاش را محراب نیندازد بر قضیبش کند از قطره لبول این کرد و اگر صاحب فالج بر سر او باقی باشد
 باید اگر سر کین و او بر تو یا یعنی کزین نماز پنج بر کند و هر که موی او را بکند و سر کین و او را با اشک چشم بر آن
 مالده بکری موی نرود و اگر نرود آن کوه کان قبله بلوغ کند و بکری موی نرود و بکری موی نرود و در خواب
 دلیل مرد عابد او طامید و س گفته که دلیل بطالت و خوف است که زن حامله نیندازد دلیل است و لا اله الا الله
 مسافر بد است و اگر بدید که بخانه چلند دلیل خرابی منزل بود دیدن ماده او دلیل زن مسافر است
 بعضی دیدن خفاش او دلیل همایکان دانند که اینکس او پیش ایشان باشد خلد بر او زنجیر محبت
 کور و ترکه کور بیخفاش و بعضی گویند جانور سینه که پیش خود نیندازد موی از سوراخ خود نرود و در
 کتای بدو باشد تا کس میان دو و اطراف دهن او جمع شود پس لبها به هم زد و هم را فرو برد و در سوراخ
 گفته که هر چه نرود چشم است حسی است و نگاه عروس بنامی بوی شگونی بر تری عطا کرد که در آن
 بعد از صولت خفته حاس کند چون حاس صدمه کند زمین او کند و چون خوابند که در او
 کند طبعی در سوراخ او کند زنده از طبع او است که از بوی خوش نرود
 نماید و باشد که سبب نیندازد و در
 گویند که او جو بلینت است که در آن
 سبازد و با غشای و جمیع کور و ایشان میشد یکی از جانب زمین و دیگر یکی از طرف شمال و ایشان
 لغم الهی شده بود ندانند چنانچه حسی است و تعالی فرمود کلا من رزق ربکم و شکروا له یعنی بخورید و در
 پروردگار خود را و شکروا له بجا می آید ایشان را شکر بکنند بود که در او باشد و کس که یکت و مار و عقرب
 و سایر مریضات نبود مردم غریب که او را در آنجا میشدند آنچه از شش و عجزه در رخسار او بود و میزدند
 کس داخل غشای ایشان میشد که زینبیل و چیم و بر سر او بود از شمار و نو که مملو میشد
 آنکه دستی بر آنها رساند حضرتعالی سینه و پهنه بد بقدم پنج فرستاد ایشان تکذیب می نمودند
 هر چند نخویفت و اندازد نمودند بعد از آن که بر ایشان کردند فایده نه بخشد قدر بر سر دل بر خود بدان

تعبیه

شکل



نرود و پنج آهین بر سینه با و آفتاب را اشعار و در بار خود نشسته گفتند خدایا هر چه نمی برود نمیدانم
 ایشان را سدی بود که بلقیس در حینیکه با دوشه بود و نیندازد زیر آتش که بر که ساخت که در او زده حاس بر آن
 می آمد بعد و آنها را یک مقسم ایشان بود و بنگار از دواج سلیمان بلقیس ایشان که در دست و نرود و نرود
 پس طغیان کفران ایشان از حد تجاوز کردند حسی است و تعالی موشی نرود موشی علم سیمی نیک فرستاد
 شد ایشان را از پنج سوراخ کرده سیلی عظیم آمده اشجار را از اصول قطع نمود و از اضی ایشان را از خاک
 ایشان قبله حصول اینجا از علم کمانت کمانت بود که موش خرب شد ایشان با دید و نرود و نرود
 بر سوراخ موشی که نیندازد است بود و چون وقت عذاب آتوم نام و آب رسیدن موش
 سر حسی نرود که گفته شد فرستاد که از نیندازد و جمیع کرباب سوراخ موشان که نیندازد پس موش کور
 رختی عظیمی در ستایشان کرد که از آن رختی سیل داخل با غشای خانها شد جمیع اشجار و موال ایشان را قطع کرد
 و خانه ها را بر آرزای نمود که موش مذکور را نیات و مخالفت از حد بود و در خواب بدید که نرود
 شد ایشان شده چو لصبیح شد از زده بجا بنیتم در فرمود موش نیک بچنگال آهین نرود در ستایشان
 بنما بدید که نرود فرزندان خود را بر موش را بدان نهایت بدایشان نمود چون بر شد کشت
 دید بدید پنجم دیدم گفتند آری گفت بدید که این کار خدست که ما علاج شویم امام احمد
 دفع آن نجاطر رسید اول بر موش که خدای تعالی رضت بلا که انقیوم داده باین موش نرود که نرود
 نرود موش برده بچهره شغوبه و اقبال بگریه نکره و آچون که بدوش را دید موی بگریه نرود و در او
 خود گفت چاره کار خود بچو نیند که چاره کنیم گفت بدید که امام احمد نرود که نرود
 بکن آنچه خواهی پس صغرا و لاد و در گفت فرمود که من در مجلس خود نشینم و هر کس در ترنجه خود قرار کرد و در او
 نماید تعاقب نماید چون نرود شام هم بچیز و سبیلی بر صورت من آن پس باقی او لاد و گفت چون
 این چنین کند شما هیچ مگوئید من آنوقت مسمم بدمیکم بصمیم که کفاره نداشته باشد که خلافت مسمم
 که بعد ازین از قوم اقامت کنیم که اصغرا و لاهن امین چنین ابلی کند و سبک او را و نرود
 او لاد گفتند سبک او را چه چنین نیم روز بگریه که عقد جلا است نظام بدین وقت عمر و صغرا و لاد
 گفت بر خیز و فلان کار بکن او بچرف پدر اقبال نمود تعاقب کند نیند عمر و بر دست تمام داد
 برخواست و سبیلی بر پدر زد او لاد موی سر بر پیش انداخته هیچ نگفتند قوم از جرئت او و سبک نرود
 او لاد و نرود نرود ایشان نرود بدیدند هیچ نرود حرف نرود نرود و گفت اصغرا و لاد را سبک
 شما هیچ نگفتند و جمله ساکت شد بدید در میان آنچه شما قومی اقامت بکنون نمود پس نرود و سبک
 او را هیچ کفاره نباشد که اگر زینبیل ایشان پرورد قوم برخواستند عذر را خواسته که از ایشان

که اولاد تو منع و نکند و لهذا سبقت منع نمودیم و کشت الحالی چاره نیست بجز آنکه برود
 و چنان قلمی من صمد در نزد علاج واقع پیش از وقوع باید کرد در بیع سود ندارد در وقت کار
 از دست پس اظهار بیع املاک خود نمود تو هم بخت تمام ملاک می بخردید پس عمو و حما
 و اطفال و عیال اطفال خود را با برود از موضع ایشان بجز یک نفر نماند که زمانه
 نکند زشت که موش کور زخمه در سینه که کرده بهیل آمده و در آب انعام و اموال ایشان از برود خانه های
 ایشان از آنجا بگریه چنانکه ملک علام بدین معنی باطن است که فارسلنا علیهم میل العرم لغنی و
 برای ایشان میل عرم را جمع گفته اند که میل عرم زخمه است جمع بگریه سبلی را گویند که کسی خطا
 آن ندانسته باشد اما مار ب بسکون بخره اسم حضرت و لقب پادشاه شهر است چنانکه
 منع ملوکین است سعودی سبلی گفته اند بانی سد بسا این شیخ بود منقاد در رو بجان است
 جاری باشد بسا قبل تمام و می رحلت نمود ملوک حمرا بنام رسانیدند گفته بسا اول
 که از ملوکین که تاج پوشید نام او عبد الشمس بن شیخ بود بقرت خطاست سعودی گفته که
 عادیان او بود بکفر سخ ساختند خدا تعالی بسبب میل عوم مردم آنجا را منفرق ساختند
 در جهان مثل که دیدار جلاله و اشکالی که دفع آن خلد است که در و ب می اندیدند
 که بر کوشش چسب باید او بخت که با خلد لیسان بن داود ذکر عزرائیل عین و سطات ذکر جبرئیل
 علی راسک و ذکر اسرافیل علی ظهر کوه که می گویان علی بطینک لاند و لانس ای ای کعبه بالکین
 الشیخ الدجاجة و سترن الحمار بقدره الغیر القهار بنده فون جبرئیل و میکائیل و ملائکه الله المقربین الیک
 لایا کلون لایسرون الا بکرا تدریم بعیشون احبوا و نائل سدری پس ایها الخلد من اتفان
 نکلوا و امن بده بقدر من بری و لایبری و بسملوک عن الجبال و فضل انصفا ربی تسفا قیر عا
 صفصفا لایتری فیما عوجا و لا اتمالم تری الذین خروا من بایدهم و هم لوف خذ الموت فقال خروا
 کذلک یوت الخلد من اتفان بن فلان و من نده الدابة

و بر نفس من با من در شفا باید که خلد را در سر رطل آب فرو برزند هر کس آن آب به شانه علی
 بر سپیل بزبان تا چند روز تکلم نماید بجزی بن که با گفته که او را در سر رطل آب فرو برد که از زنده تا
 اما شس کند پس او را صاف نمود و کوه بر اجدا کنند باقی در دو یک گنند بالبان و کبریت است
 از بر یک چهار در رسم بر او ضما و گفته اند آنکه مثل طلا که در دو در شیت گذارند بر که از و شیتا
 لعوق نماید در وقتیکه شمس مایل در اول فصل اول سد باشد شمس و منی دسومات و چهره ها
 اجتناب نماید و پاک و با نقوی و روزه بود و هر که این عمل بجای آورد حق سبحان و تعالی او را نصیب
 بر علم کند و تعمیر دیدن او در خواب دلیل ضلالت و جبر است و احتفا و ضمیمه ملک است باشد
 که دلیل حدت سمع بود و بخره کسب که شکایت از ناشنوائی کند اگر باقی زمار بپندارند و در آید و اگر
 در بهشت بپندارند در بهشت در آید با **فصل ششم** در اول شتم بر رضل **فصل اول** در اول فصل
 و آیه جنین که از هر جنینی این کسب لغت است اما بحسب اصطلاح اختصاص چهار را می
 و بر اسب بسیار اطلاق میکنند و بعضی طوری را داخل دو اب ندانند استلال بدین
 گفته و ما من اتقی الارض لا طائر یطیر بجزا حیمه الا هم امثالکم و بعضی این استلال را در کوه
 بدین آیه که و ما من اتقی الارض الا علی الله رفقا و علیهم تقربا و مستودعها کل کتب من
 نیز بر رو زمین کای میگردد علی بن سبعمه گوید که نزد علی بن ابیطالب بودم که در کتب حضرت او در زندگ
 سوار شود چون پای مبارک بر کباب سعادت نقاب نهاد فرمود اینم که در چون بر کباب
 قرار گرفت ستم مرتبه الحمد و ستم مرتبه تسبیح گفتند و ستم مرتبه تسبیح انکافی طلعت فتنه فاعقره الله
 الذنوب الا انت کففت پس تسبیح نمودی از وی پرسیدند فرمود که پنجم خدا چه چیز است که کسب
 پرسیدند که یا رسول الله از چه سبب خند کردی فرمود که خدای تبارک و تعالی تو را در کوه
 نهد که بگوید خدا با سپاه من را و حال آنکه میداند که عیوی مرتزده نیست بر عیال بن حضرت فخر بن
 نقلند که آنحضرت فرمود که چون کسی بر سر کسب از شود نام خدای تبارک و تعالی در وقت خود
 غمناک که او را آوازی نباشد که بیدار زوی غمناک او بهایشه غمناکند تا فرود آید آبی در او برود
 خلد و شلند که آنحضرت فرمود که در وقت سوار شدن بگوید سبحان الله الذی لا یضوع اسم شیئی
 فی الارض و لا فی السماء و هو استماع العیلم سبحان الله الذی لا یضوع اسم شیئی
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهین برکتی که در زیر پوست کوه
 ترا میخواند که شست بسک ساشی فرمان پروردگار خود برودی حاجت خود برودی ما و اجابا
 که از خلعت نما بخت آنجسی گویند و بیو نیست که طول او شصت کرا است و شصت کرا است

۶۱
استخوان

غیب

دانه

کوه صفا و مردم بجان مناروند و بعضی کوه بنام حجر پروان آید و بعضی بگویند که از طایف پروان آید
عصای موسی در دست و خاتم سلیمان با وی باشد بعضی این کفار و شیکان و سحاحم ناصیه میخوانند



نقل میاید پس در بعد ازین مکه کبریا بنام خود کند بلکه گویند یا موسی یا کافر در نصیر و حدیث که در بعضی
اصطلاح است که در زمین ظهور صاحب الزمان رجعت نماید و جمیع ایزد خدایان و ملائکه که از مادی با
و شکله کفر دارند و از زنده نماید و آیه واتی بداید و بوم کشت زمین کل آنرا فوجا شود این قول است
و لوق در فارسی معنی است جانور است که در بعضی اوقات جانوران بدرود خوانند

و بعضی گویند حیوان خوشی است
انها را زنده نگذارند که جسم را
بتدیج تربت زایل کند چون
اگر بیاید و بر ج کوه پروان کند
بر مانع فریل بد با غلیت که او میرا خوردان خبری برین عارض شود اگر بنده انک از خون پیش
مصروع چکانند نافع آید فصل در و ال کسوره و یکت خروس کتد اول و الهفظا



بغی بد از نشان است که نر زنده بود و هر بار نیست و سگ از وجه لفت نگیرد و هر سگ
مطلوبی در بر کشد و چون سرد بود
بخواند تا راه با بد ابلت بر کوه
مکانی که باشد آنجا نازند
و ایچو زکیت باشد در حدیث آید که
خورد از قاضی الحاجا بنحو امید و اگر او از چهار شنبه با عود با نهدن سگ اچیم گویند در سراج
آورده که از حضرت مقدس نبوی مرید است که خدا بیخا و برین عقیده بقدر خود خاق کرد و کالما او نش



در لوق

کوه

دفرین زیر جرد و با قوت و مرد و آید و یکبال او در شرق و یکی در مغرب سر و در زیر عرش و با پای او
چون ازان گوید او زاورا همه اهل آسمان و زمین بر که هست بشنوند بگویند و انان اینو خیر و سالان
اجابت کنند و با او باور آیند چون قیامت نرید بکشود خطاب رب الارباب در رسد که با آنها خود
فر هم سلم و آواز خود بگفت در پس اهل سموات و ارض غمزه میان و جیدا بنماید اگر قیام نرید بکشود
روایت یکبار از جابر و غیره از آن حضرت منقول است که بدست بنیک خدا یا خیر و علی است سر و در زیر عرش
و هر دو پای او در افضای زمین و هر دو بال او در هوای چون صبح نرید بکشود و هر دو بال بر زمین و گوید
سبوح قدوس در و ایت دیگر سجای الملک لفظ قدوس بنبیا الرحمن الملک لا اله الا الله که بدین معنی حضرت
مقدس نبوی ص در لغت خود آورده که خدا بیغالی تر او از ازا و اوست او از خردوس قاری تهران و
کنند نامی در بحر با و در حدیث یکبار آمده که آن حضرت فرمود که خردوس پنج دوست من دوست من
چیر شمع است که نرید بکشود آنجا آنرا با شانه خانه دیگر از همسایگان آنجا آمده که آن حضرت خردوس
ناجی بود چون غیر مرگش نرید خردوس را بفرموده که در نامهای اظنه قات نماید و نرید در دست کفر و
دست تمام مد سید که شمار را بچیز نرید میبکند کاش صلا است گوشت وی که در خاک و باغ عدل
نافع اصحاب قویج و موافق مزاج است تجویف در دست مان و سهیل و نافع منافع و در عده اناک
خردوس یک موافق جمیع مزاج است با بدن خون مغز مراه که بد جانور را نرید شفاست که تراج پیشانی او
روغن مالند و دیگر صلا نرید که حال خون نرید سفید می شیم است که تراج و راسه نرید و بر کسکه نرید
بول کند بنوشانند تا نافع و اگر بر زاورا در وقتیکه بر مرغ جید بکشند و در مجری آب حمام گذرند
ان آب غسل کند او را غوطه و نشود و در کنار بال او و او است که بر جنت است و مرغ نرید
نرید و اگر بر چهار پای بنرند قوت شعی زیاد شود و اگر زینک با زینک و خضیا بن مرغ با نرید تا نرید
در ایام حیض خورد و با شوهر مقاربت جوید یا بر کرد اگر در کاغذی گذارند و در باز و بنرند قوت نرید
زیاد کند و چند نرید که با جماع کند تا نرید سالی نشود و تراج سفید و شیر آبجو بود نرید که نرید
بخشد اگر زهره او را بر شوهر بای مین مخلوط ساخته باشد تا شام و نرید سالی نرید که نرید خون او را
مخلوط ساخته ترش کم نموده بر قصد مالند قوه ماه و غوطه با که خضیا او را بر شوهر نرید نرید
اچهره دیدن در خواب نرید خطیب قاری نموند و مسطر با نرید که نرید و نرید عمل کند خود نرید
و غیر مصطلبی است باشد که دلیل مرگ تیر انجاق و مرگ کرم و قانع باشد با نرید قرض نرید و عامل که مشقه ما
بسیار افتد با دلیل صاحب خانه یا مملوک یا محارب دیدن قتل خردوس بعضی خوف دلیل عدم اجا
نمود است گویند دیدن او مصاصبت با عکله نرید سیرین آید که کشت دیدم که خردوس کجای نرید

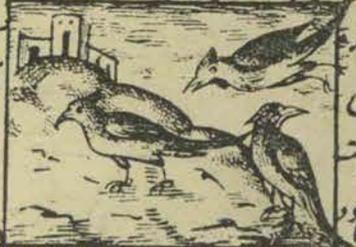
و چند دانه جو بر جید گفت که چون از خانه تو چیزی ببردند من خبر کن بعد از چند روز از تو جدا گشت
 با طم از زبنت بام زد و دیدند کشت بودن بر چون تحقیق کردند چنین بود و دیگری گفت خود بدیدم
 که خر و سی از خانه فلانم فریاد میکرد این سخن گفت سبب جبار روز دیگر صاحب خانه بر آمد و گفت
 سبب چهار است شخصی دیگر گفت دیدم که خر و سی سه بار آمدند گفت کشت که سه روز دیگر از خر و
 باقی ماند چنین بود اما دیکل الجنی خروسی الجنی جانور است در باغها و ستبانها باشد
 اگر او را گرفته در شراب کنند ندانند تا پر و من در میان کوزه فراخی گذاشته سر او را بگیرند و در
 خانه در فن نمایند از سر و سوسه از آنجا بر طرف شود و دست خروس و تیر که ایوانمند خانه در غار
 کرد و در رستان اخلاص و پروان نیاید تا ماه خوش نکرده و چون گرفته شود دستهای خود
 بکند جوع او را ببلشو در بهار پروان آید بغایت فزونی گشته مختلف الطبع باشد چه آنچه سبب است



خوردن جو و از گوشت و حلقه کل چه نماید جو تو به شمشیر است و بر نری از آنها ماده جو را
 بگوشت نماید خلوت برده و بزین خون با ند و جماع کند ماده او پارچه گوشتی آید که اعضا می
 بنشد پس او را از موضع موضع نقل نماید از ترس و آن سبکی نکند و در جانی در جیب و باب چشم
 شد پس آید آن اعضا می او تمیز کرد و در نفسی نند و ولادت او در غایت صحت بود با این که در
 آنحال هر دو جنوری بطرف نباتات انفسی کند و در موضع حملش در عم جیبی نکند از همین آید و گفته
 الحلقه بار نند از شوق بند کرد و در جماع و باشد که از شدت شهوت او میبرد و جو را ند چون در
 فرزند شود تا چهار روز نکند و از آن موضع حرکت نکند و بعد از آن حرکت نماید در حرکت آید از راه
 رود و چون بسیار ترسد و بر سر دشمن آید و در طبع او نیز کبکست قبول نماید اما اطفال
 معتمد نکند مگر بغیب و صریح کلش حرام از جمله خواص او آنکه اگر دندان فرود بر زبان نند از ند بگو و اگر

۷۲
 فصل در بیان
 طبع و طبیعت

دندان سهولت پروان آورده طلا و بر و نعل بر چرخ است که چشم است او را در تر و چید بر باز و بند از ترس
 این گفته از درنده ترسد که بر صاحب سبب دروغ و نیز نند نبوی مفارقت کند که حال نه و با آن
 را از پنج میل طلعت چشم است که بر طلا و شعل طلا کنند و بر بر و ماند که بر بک که در نعلی آید
 بعد از آنکه موی کبک طلا کنند و بگویند طلا و طلا و سبب که اشعه او مانع باشد از بریدی که بر نعل
 بنند شفا یابد که بر بر بر سبب که اشعه او مانع باشد از بریدی که بر نعل
 لقب دیدن او در خواب دلیل شرف و بکست و فتنه و مکر و خدعه و باشد که دلیل نعل فصل
 و جیبی المنظر صاحب لهو و لعب و طرب و باشد که دلیل اسیری و بند و زندان و با دشمنی
 محنت بود اگر بکنند که خرس ماده شد و لایت و تیر و تصرف و در آید که از اهل ولایت است او را
 خیز روی نماید پس سخات آید و باشد که سفر کند و بر کرد و بجان خود در آج معر و منت ترکان
 تراج کونید مع مبارک کثیر است حاجت بقر فضل مبارک کونید شک برورد کار است بدو است
 صوت او شعر است بر کل اما که در هر موی بهما وقت زندان با دشمنی و هوا می ضا خود در آج
 در طبران آید و در وقت خواب



و با کوزه ساز و پروان بر فشانند
 حال او بد شود چنانچه بر طران
 و باطن و بر دو بال و خاک کبک
 خواره است اما لطف نوعی او
 از طبع و عراق گفت و حاجت از اقامت کبک بر سر و جگر که کبکهای خود را مثل کبک تریال خود جمع میکند و از
 شان او نیست که در یک موضع بپزند خود بخندارد بلکه از موضع موضع نقل نماید تا کسکان آن ندانند و با
 جمع نشود مگر در باغها و ستبانها جاذب کف که و بزرگ شود اما فرزند شود و کاشش حلال جو را از
 کبک تری است گوشت آن گوشت کبک تری فاحشه حسن الطباع است کل او مغز و فهم و فنی فزاید
 لقب دیدن او در خواب دلیل مال و وزن و مملو کست پس اگر او را مالک شود یا نند خود سبب مالک
 مال و کس که در دیار تری و سبب نماید یا مملو کی به تصرف آورد و کدل خاریست تری کس با نوعی
 وی تریکان کربنی نامند جاذب کبک که در فرق میان می و در پشت مثل فرق میان کاه و جانیست
 بلاد شام و عراق و عرب و بسیار بود و بجزیره و باه باشد سبب ماده جماع کند چنانچه پشت ترا و ماده
 جیب و پنج بپزند که در اگر چه در حقیقت بپزند لیکن شمشیر بپزند باشد شارب کبک تری
 بود خانه جو را بیکد بر طرف جنوب گذارد و در دیگر بر طرف شمال از بر دیگر که با وزد مسدود کند چون
 خیزی بپند که مکرده وی او و منقبض شود خاری او پروان آید مانند شمشیر تری بر آن بگر که در سبب
 خاری که در پشت او است مگر بود در کمال درستی کثرت پوست کلش حرام و مثل کونید فلان سبب
 دلدل یعنی فلان کس شد و تری از دلدل است بدانکه دلدل یعنی حرکت با اضطرار لقب دیدن سبب که

تعبیه
 در آج

تعبیه
 دلدل

دال اندک مرغ خانگی که با کمان کوبند تبرگی دوق کوبند واحد و جدا جدا و جدا جدا در راه فرقی
و او بار نماید در جبهه نامند چه هرگاه کسی راه روشن گامهای نزدیک گذارد و پیش برود و او را



د جاجیه کوبند و چون بر شود
از و پروان نیاید با اتفاق
سباع از نزد وی گذرند
بر او گذرد اگر بیامد و در کوه
موصوفت بکم خوابی و زود بیدار شدن کوبند که نوم او بقدر پروان آمدن نقص و رجوع او
و این غایت ترس و پدالی دوست و از شدت جلد که دارد بر زمین نخواهد بلبکد بیالاشیخ
درخت باد لوری بچوب رود و در جوجه از پیوسته پروان آید و با بر و نظر فیه مقبول بود و بعد بگذرد
رود و هر چند بزرگتر شود همچون تر و ناقص کسی در آن آنگاه جمیع صفات حسنه از او بشود پس قابل بیسج کرد و شکر
جوانگوش و کس خور و بطریق بهایم نان تناول کند و از پیوسته پروان بر جاده اطرافش از وقت بوقت پروان
آید و آنچه در و در بعضی بود خروست و نولد نماید جوجه از پیوسته که به خصمانت مرغ پروان آید و گاه
نمودن و در زیل و مانند آن بعضی از روز روزی او نوبت پیوسته نهد در هر سال پیوسته گذارد که در راه
زستان خلقت پیوسته در دو ماه با تمام رسد در وقت پروان آمدن پونشن نیست چون بر او
خشک و محکم کرد و بیازند و پیوسته می پست آید باشد او را قیض نامند و هر گاه در یک پیوسته در راه
باشد از و در جوجه بر آید حسن الطیف آنکه زرد می و پخته بود و پیوسته مرغیکه او را خروست نامند و قیض
بود حیوانات از و متولد شود و پیوسته که در وقتیکه قیض نورد باشد چه پیوسته از بلال مایه
ممتلی شود و در طلوت او زیاد کرد و از بدتر اما حاق ناقص کند بعضی آنها را یک پیوسته ناقص
تراز ماده با بی نظیر قیض نامند که او را از معقار او بزرگتر است نمودن است خروست که در آن
شد مرغت حضرت مقدسین و خیمه را بنگهدارتن مرغ و کوفتند و قهر را بنگهدارتن مرغ
اگر فرمود یعنی که هر کس بفار حال خود پیوسته معیشت بکشد بیگانه نماید پیوسته لعل چشم حرارت
مقد است گوشت مرغ جوان زیاد کند و عقل و منی است او از آن صفا کند بخند و پیوسته
جوانان را در فصل بهار لیکن مضربل با ضیبت امصلح او بعد از اکل و شیرین عمل تناول کنند چون
اطبای اتفاق نموده اند که خوردن مولد فقر است و مضربل است نظایر پیوسته بانی صیده یافته باشد
والا او در جبهه اعتدال دارند چه بسیار که پیوسته می شود و بسیار هم در معیشت که پیوسته
باشد و حال آنکه گوشت از نگر آنیکه و مانع از قوت و عقل از یاد میکند پیوسته که در معیشت
بسیار

بسیار است شریک شریک با چو شغال
خود را از زمین بریزد اندازد و

سفیدی او تیره و سرد و زردی او گرم و کحل نزرک و تازه فوت باه از زاده کند نیم خیریت او حسن الطیف
و سیرع الهضم تمام شجوه و در پیوسته و در وقت اکل او مولد کلف است و دفع ضرر او است که سفیدی او
و بزرگی کف نامند که مولد خط محسوس است که فرغ سر او را بر کوبند یا نمد بانی صیده نماید در محتاجی بسیار
الحلقه قاف او زده که اگر در جاجیه پیاورد یک کف کجی و قیصر نماید تا محشر شود و گوشت و شور با بی
بخواند فوت باه از زاده کند بعضی جان با نام علم طب اعتقاد آنکه در وقت که گوشت و شور با بی
بوی و نفوس است این باطل است صاحب عجب است الحلقه قاف او زده که در شکم او سنگی است که میبرد
او نیز در شفا دهد و اگر کسی بخورد در وقت باه از زاده کند و اگر زیر سر کوبد که پیوسته از خوف این شود
بیرکین مرغ سینه اگر بر در خانه چسبند میان آن استخوان خصوصیت بدید آید که زبیره او را بر فیض مالید ما بر
ز نیکه جماعت کند آن غیر او دیگر استخوانها که بر او در نظر گذاشته زیر سر کوبد که از نگر آن کف نامند
دفع نمائند و بصیقل آید که مردی چهارم از روغن او بر در وقت باه از زاده شود و چشم که بسیار است
ماد و چشم که بریشا کشند و بعد از صلا یا کتی نمایند و صاحبین بر پیوسته هر چه از ایشان برسد بچوب
تعمیر دیدن او در خواب لیل زمان همقدار که با رغبت و نشاط پیوسته لیل و صبح بود و اگر در وقت
پیوسته لیل زن قاجره و جوجه او ولد از نگر او باشد که دیدن او لیل زن صفا اولاد باشد و اگر پیوسته که بر
مرض اندک شفا یابد او از او شرموست و اگر پیوسته که بر صبح در آید لیل چهار رست و گاه در لیل اول
عزم باشد که پیوسته که او را در صبح نمود که پیوسته بکارت برود و اگر پیوسته که او را صید کرد و در عجم و لایسی و ما
بد و در رسد که پیوسته که او را با پیوسته و بعضیها از مکان بیکار و در ابل اولاد است اسیر کند بر و مال پیوسته
دلیل زمانست قول رقم کانه پیوسته کنون اگر در دست خود پیوسته بیا که از نگر آن کف نامند
و اگر عیب باشد زن خواهد بود که پیوسته خام خورد مال حرام خورد و اگر مطبوع روزی خلکان
مردی نزد این سیرین آید که کف در خوا بدیدم که پوست پیوسته جدا می کند و زردی نهان می کند
و سفید می خورد کفند تو بنیاشی کفند از کجا داشتی کف پیوسته که نگر آن کف نامند
حسد و سفیدی کفن از حش بردی عبادت از اند حش مینت و بهای کفن می خورد و اگر زن
بند که پیوسته پوست کند ما بوده شد البته ختر زاید با کف هم در ذال پیوسته مثل بر فصل
فصل اول در ذال مضبوطه ذرا ریج آل کلنک جانور در خلیت که نقطه های شاد
و پیل در ذوات السوم است بانواع باشد بعضی در و در بالها خطهای نبرد و رنگهای مختلف
جسم نزرک و طولی و ممتد بود مثل گرم کل خیریت کلش حرام مالیدن و نافع حش و غلغلی بود
بر بزرگ و نیز مخلوط سازند ما دور که موافق و در معما است مثل سر طایر که زنده نام ختر از پیوسته که

سفیدی او تیره و سرد و زردی او گرم و کحل نزرک و تازه فوت باه از زاده کند نیم خیریت او حسن الطیف
و سیرع الهضم تمام شجوه و در پیوسته و در وقت اکل او مولد کلف است و دفع ضرر او است که سفیدی او
و بزرگی کف نامند که مولد خط محسوس است که فرغ سر او را بر کوبند یا نمد بانی صیده نماید در محتاجی بسیار
الحلقه قاف او زده که اگر در جاجیه پیاورد یک کف کجی و قیصر نماید تا محشر شود و گوشت و شور با بی
بخواند فوت باه از زاده کند بعضی جان با نام علم طب اعتقاد آنکه در وقت که گوشت و شور با بی
بوی و نفوس است این باطل است صاحب عجب است الحلقه قاف او زده که در شکم او سنگی است که میبرد
او نیز در شفا دهد و اگر کسی بخورد در وقت باه از زاده کند و اگر زیر سر کوبد که پیوسته از خوف این شود
بیرکین مرغ سینه اگر بر در خانه چسبند میان آن استخوان خصوصیت بدید آید که زبیره او را بر فیض مالید ما بر
ز نیکه جماعت کند آن غیر او دیگر استخوانها که بر او در نظر گذاشته زیر سر کوبد که از نگر آن کف نامند
دفع نمائند و بصیقل آید که مردی چهارم از روغن او بر در وقت باه از زاده شود و چشم که بسیار است
ماد و چشم که بریشا کشند و بعد از صلا یا کتی نمایند و صاحبین بر پیوسته هر چه از ایشان برسد بچوب
تعمیر دیدن او در خواب لیل زمان همقدار که با رغبت و نشاط پیوسته لیل و صبح بود و اگر در وقت
پیوسته لیل زن قاجره و جوجه او ولد از نگر او باشد که دیدن او لیل زن صفا اولاد باشد و اگر پیوسته که بر
مرض اندک شفا یابد او از او شرموست و اگر پیوسته که بر صبح در آید لیل چهار رست و گاه در لیل اول
عزم باشد که پیوسته که او را در صبح نمود که پیوسته بکارت برود و اگر پیوسته که او را صید کرد و در عجم و لایسی و ما
بد و در رسد که پیوسته که او را با پیوسته و بعضیها از مکان بیکار و در ابل اولاد است اسیر کند بر و مال پیوسته
دلیل زمانست قول رقم کانه پیوسته کنون اگر در دست خود پیوسته بیا که از نگر آن کف نامند
و اگر عیب باشد زن خواهد بود که پیوسته خام خورد مال حرام خورد و اگر مطبوع روزی خلکان
مردی نزد این سیرین آید که کف در خوا بدیدم که پوست پیوسته جدا می کند و زردی نهان می کند
و سفید می خورد کفند تو بنیاشی کفند از کجا داشتی کف پیوسته که نگر آن کف نامند
حسد و سفیدی کفن از حش بردی عبادت از اند حش مینت و بهای کفن می خورد و اگر زن
بند که پیوسته پوست کند ما بوده شد البته ختر زاید با کف هم در ذال پیوسته مثل بر فصل
فصل اول در ذال مضبوطه ذرا ریج آل کلنک جانور در خلیت که نقطه های شاد
و پیل در ذوات السوم است بانواع باشد بعضی در و در بالها خطهای نبرد و رنگهای مختلف
جسم نزرک و طولی و ممتد بود مثل گرم کل خیریت کلش حرام مالیدن و نافع حش و غلغلی بود
بر بزرگ و نیز مخلوط سازند ما دور که موافق و در معما است مثل سر طایر که زنده نام ختر از پیوسته که

تفسیر

در ذال

در ذال

اورا طبع مؤثر بر اعضاء موی برتره شفا دهد اطباق سلف زخم آنکه گزیری زود روی
سرخی بچند بر می آید بنزد بن ساری مغایرت کند با صفت فصل قوی و بدال
کسوره و شب کرک و نیز که خورد نامند اکثر حرام جان با باقیس یعنی گزیری
نام نهند را و بیشتر اکتون صبری بر گزینی است که سایر حیوانات نیست بدین
حریص تر و پر خوار تر است که چند روز بگذرد که خیری نیاید بدینم ششاق نماید و غلبه
صفت مضمونی بر جوف او بگذرد که استخوان خرا با هیچ حیوانی بر او رسد نه مباشرت
بیکدیگر ملتئم شوند و چون نرو ماده او با هم ملتئم شوند هر کس بر ایشان هجوم آورد به طریقی باشد
اورا بکشد و کند چون راده مباشرت کند از خونیکه بر خود اندازد که موضعی روند که تردم
در او کتر باشد بر زمین خوابند جماع کنند و او موصوفه بلنگی و کند چون راده که گزینی
شوند و اندک دیگر بازماند و قبضه چشم خواهد بود و شاده کرده چشم کشاده بخوابد و بوشند



چون چشم بد را بر اعضاء
استراحت کند و چون مقید باشد
و چون گرفتار شود اگر او را
زخمی بود یا عضو می شکست
شود قوت شامه او قوی تر است
نماید و اکثر صفت غرض سفیدان شود چه تمام سن کلا دیات مرتب بود و با شاکلا
اندر وقت انقلاق فخر ایشانرا کلالی و نظوری روی نماید خوب روند پس از آنکه در کان
جو عمان قصد کله کوه سفید کنند که در مسافت بعد و اما کن فریب باشند بر عقب و شفقت
باشد خود را بقصد رسانند و از رنج و تعب دور راه نیندیشند بلکه آن جهت را محض لذت
و حسن حال قند رنج راحت آن چه شد و مطلب بزرگ کرد و کله کوه تباخی چشم کرک و چون
و کوه سفید است جمیع مسافرت نظری و قسمت کند اگر تو را با پوست کوه سفید گذرند
مویها پوست کوه سفید بریزد و آرزوی برهنه کند لیکن چون با بی بر یک محصل گذرد
حال جان بقای بعضی ارواح سپارد چون کینه شود فریاد کند تا کرکان و دیگر جمع نیند
چون یکی از آنها روی بگریزند همه بر او تازند و او را از هم بدزد و بخورد و چون آنها با هم
از او برسد بطریق سفاک فریاد کند تا انبیا جلیق شوند و جمع گشته به صفت مجموعی روی
او تازند و خواهند که از روی حرط و با بخورند اگر کسی یکی از آنها را از خود دور کند آنکس گذرند

چون چشم بد را بر اعضاء
استراحت کند و چون مقید باشد
و چون گرفتار شود اگر او را
زخمی بود یا عضو می شکست
شود قوت شامه او قوی تر است
نماید و اکثر صفت غرض سفیدان شود چه تمام سن کلا دیات مرتب بود و با شاکلا
اندر وقت انقلاق فخر ایشانرا کلالی و نظوری روی نماید خوب روند پس از آنکه در کان
جو عمان قصد کله کوه سفید کنند که در مسافت بعد و اما کن فریب باشند بر عقب و شفقت
باشد خود را بقصد رسانند و از رنج و تعب دور راه نیندیشند بلکه آن جهت را محض لذت
و حسن حال قند رنج راحت آن چه شد و مطلب بزرگ کرد و کله کوه تباخی چشم کرک و چون
و کوه سفید است جمیع مسافرت نظری و قسمت کند اگر تو را با پوست کوه سفید گذرند
مویها پوست کوه سفید بریزد و آرزوی برهنه کند لیکن چون با بی بر یک محصل گذرد
حال جان بقای بعضی ارواح سپارد چون کینه شود فریاد کند تا کرکان و دیگر جمع نیند
چون یکی از آنها روی بگریزند همه بر او تازند و او را از هم بدزد و بخورد و چون آنها با هم
از او برسد بطریق سفاک فریاد کند تا انبیا جلیق شوند و جمع گشته به صفت مجموعی روی
او تازند و خواهند که از روی حرط و با بخورند اگر کسی یکی از آنها را از خود دور کند آنکس گذرند

روی بدان کرک دورش از زنده و او را از هم بدزد و بخورد و آنکس نجات یابد جز از آن که چون
او می از تو ترسد طمع درو کند و اگر ترسد را و طمع نکند و از ترس بگریزد و از خواص آنکه نپزاید
چون شمشیر استخوان بر دهنها نهد صد او مسموم نشود و اگر بر او در بر جی گذرند که بر غیره از
موزیات بند و یک ایشان نشوند و هر که چشم را استک با خود دارد و از زود بسامع ترسد که ترقا
بای او بر سینه زده و ترند که جمع کثیر بر او می زنند بدو نرسد و اما که آن قاب بر سینه زده
خصیتان و ایشکان فزونی است و ستم باشد هر که اید و در کند و ندان یکشمال زو نایت
جز خیر نباشد صحت باید که با آب غسل نشود ذات الحیثیه شفا بخشد که قطره آن
او بار و غشج و مخلوط ساخته که شش چکانند و رو که بی گوشه نایل کند که مغز سرور نایت
سراب و زیت بسایند روغن او که بر جسد اندازد جمیع مغلطها برود باطنه که علت آنست
باشد این و سالم باشد زنده اند با پوست و چشم او را هر که با خود دارد بر خصم غالب آید و چوب
القلوب گردد و اگر جگر او در جگر دفع کند اگر قضیه او در فرق بر با نکرده بخانند و نایت
و این تیر بر سبک که زهره او را بعل و نایت مخلوط ساخته بر کله طلا کنند با بزین
جماعت کنند و این نایت دوست دارند که دم او را بر علف ارکان او ترند هیچ کرک
بدانجا نند یک و نشود اگر چه از جوع بپرد که بر کین او را در موضعی بخورد کند جمیع مویها در کان
ترند یک نیش و در امت جلوس بر پوست او از قوی با زردا که زهری از زوده او ساخته بر
او ترند جمیع زهرها نیک از زوده کوه سفید باشد پاره کند و اگر در کان نیکه دست سازند پوست
بخورد که جمیع زهرها پاره کند اگر از پوست او طبعی سازند چون در میان طبعها نوازند
همه را پاره کند اما بدن او بر اعضاء مویها را در او شامه بدن زهره او شکم نیند و پشهها
نافع بود و چون بر قضیه ناند بر مقدار که خواهند جماعت کنند که باز پاره کرد و در
زیبقی مالند هیچ باه و لغوظ کند لذت تمام باید که بر او عن کل سایه بر هر یک از روی
مالد زهر نایت او ترند او را که بر او راه رود اگر با بر س که کیا طبعش نیند و پشهها
مالند زایل کند و ندان ماده او را که بر مضر و او ترند صحت باید که استخوانها میان کین
او مایه شود و ندان نیکه در کند با او بخورند و جمع و می در ساعت کن شود و با نیت
که کسی که او را در شفیه دلی می باشد که باز پاره او روغن خنقش در پلنی او چکانند و حیات
صرح البین باشد و اگر بر او چشم او را بر که در کت او ترند مضر و نشود و اگر زهری از زهره او با
خام مخلوط ساخته که نایتها نیند از ظلمت که چشم این گردد و اگر قضیه او را با ستم بر بندند

تغیبه

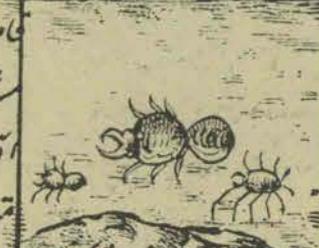
رق

تغیبه

روپان

رخ

بسیارند یا مرتب عمل می نمایند بر ما را دفع کنند که شستن او دفع او جاع بود و تعمیر بدن در خواب
 دلیل بر او حق است که بپزند که او را که در حرب و خون چینی آفت شود یا بیماری صعب او را رو بدید و کفایت
 گویند که بپزند که بسیار می خورد در مکانی فرود آید دلیل فرود آمدن اسکر است در مکانی از طایفه
 کشته دیدن او نیز است از برای سبک پرواز شکر است چو داخل شهر شود و نیز دیدن دلیل بر آن است
 که در مقام برسانند که او را در خانه بپزند که در وقت آنجا بود تو است و اول دلیل بر او صحت است
فصل در رویه که در وقت جانوریت پدید می آید و نیز سنگ است که گویند که در وقت
 در راه مضمون در شبانه در لفظ مرده و معصوم بر و اوله خلیجی بر و اوله خلیجی بر و اوله خلیجی بر
 نوعی از شکم است و در عقب ماران نامند که فاعل است ترکان او نامند که در
 انواع او مضرب است صاحب
 یعنی در شبانه چنانچه سوزان و کفایت
 مکن است که حوالی جریغ میگردند و
 با بر پستانند که در بدن بر انواع
 انواع او در غله زارها باشد بجز در فصل بهار و در عقب بیدار سکون است نافع است نیز که در
 با فلفل بسیار باشد دفع هم او کند تعمیر دیدن او در خواب دلیل بر آن مؤثر است که در خواب
 که در آن بیافند و بعضی گویند که دیدن دلیل بر شرم قبال حقیر لفظ شدیدا الطعن است روپان
 که در آن سرخ رنگ که تازه و را که گویند بر موضع خار یا تیر فرود باشد طلا نماید که در آن
 رخ مغلط معروف در جگر برین میباشد که بر مال او در هزاره است که گویند مردی سبیل نجار
 برین معرب فرموده بود
 زینکه است که در
 بدریاجی چنانچه
 بر روی انداختن آن
 پرواز رفتند و بعضی
 که او را براتی و در خرد
 از یک می رسد
 و شمشیر بر او زدند تا سگافه شد و پیران او پرواز کند که بر روی پستان او و در وقت که
 تا بال او شکستند و پرواز کند و برایشان باقی ماند هنوز خلقت تمام نشده بود او را بکشند



برداشتند و طبع نمودند با چو بکدر آن بشد بود هم نموند و بجز در جمیع در میان ایشان بر و در وقت
 چو اضع شد جوان و ریش سیاه گشته بود و بعد بر که از آن گوشت بخورد جوان و ریش سیاه گشته بود
 این اثر از آن چو است که گوشت آنرا در وقت طبع بر نموند و او چو شب بود که از و بر می آید
 چون آفتاب طلوع نمود رخ مثل ابر عظیمی بر او پدید شد سبکی که بر رگها کشید و در و با می خورد
 در دریا انداخت چون گشتی پیش رفت بود گشتی بعون الله سلامت نجات یافت تعمیر دیدن او در خواب
 دلیل اخبار غیره و اسفار بقید است و باشد که دیدن او دلیل سقوط کلام صحیح است یا شکر خواجه
 دیدن عقاب با بار و هم در زمانه شمس بر روضه است فصل اول در زرافه
 زرافه زرافه ترکان غر و غر فون نامند که نوع او بسیار محض که در کافه از زرافه است که در
 حلاکت بخند و دیگر شکار مرغ دارد او را غراب زرافه نامند که خوردن او اگر زرافه است
 لطیف الشکر و نیکو منظر است در عجایب المخلوقات آورده که کینوع او بزرگ و بسیار بود که
 از هزار سال عمر کند و الله اعلم بان آنچه اگر خشک شود زنده شود و زنده شود اگر چه در فک است
 باشد که اول او را خشک نموده و سائر بزرگ پاشا نامند که در راه او را به تورات بنیاد که در
 او را بر سره خرد و من مخلوط ساختند که تا نمایان در تیر که چشم را زایل کند که بر روی سفید طلا
 نهایت بسیار کند که حال حوصله آن نافع نزول است از چشم که تعمیر دیدن زرافه شکار
 دیدن مرد است حقا سطوت و لهو و مطربا بر طایفه و کفایت که دیدن زرافه زرافه
 دلیل جمیت که تحت شکر است باشد و باشد که دلالت بر فقر کند بعضی گویند که دلیل بر ولد الزمان است
 و دلیل کسی که کارهای او فروغ بخیزد و شرب باشد زرافه را رنگ ترکان روزمانند آنچه گویند سیاه
 در رگه و در خست مکان که در از خاک خانه سازد از چهار جهت بخیزد و بدن راجع در رگه در وقت
 پیش و کند است فخر می از میوه با و سگ و فغانا زرافه را بزرگ خسته تر از ماده باشد آنچه غیر که در سگ
 بود مثل مورچه در زیر درختان میوه
 او در دور دستمان زرافه زرافه
 و مثل مایه نجواب رود وقت تیران
 جمع کند چون بهار شود از شدت بود و در م فونت مثل حوب خشک گویند باشد حق این چو بهای
 در او روح در مد بطریق سال که شد زنده شود و نیز صفت مختلف اللون در زرافه در بعض
 الطبع بود و هر خیر که در او گوشت بود زین و غیره بخورد و در آنها میبرد و در بطون زمین و در
 ساکن کرد و از میان که مقوم است و لهذا از درون نفس میگذرد چون در روغن فرود از زرافه



تغیبه

تغیبه

تغیبه

تغیبه

جوان

چون در هر که افند زنده شود و پیرا کله حرام انان است بر نام تسهل کرد که از کله و کله که
 زینور بگذرد در حبه کب کند لیکن سوزانند چنانچه او آتش را فکندن مکروه است که در کله از آرزو
 نرسند بقیض محج نیست که از شر است بجهایمکه در خانه است و در بیت بچو شاند بکثر بر آرزو
 و بجز در وقت باه و شهنوت بفراید اگر شیر باد کا و بکریده او مانده در حال شفا باید بچشم دیدن
 در خوابت لیس و شمن مجرب باشد که دیسین نسا و نقاب منهدس باشد و گاه در پس قطاع الطریق
 صاحب کب و مطرب که خارج کند در ضرب خود و گاه در لیل اکل و شرب مسموم بود و بعضی
 گویند دیسین در خصی مهیب ثابت در فعال بود یا سفیدی خندش لاکل و الشرب بود اگر
 پلند که زینوران در هنگام آن را ندند لیس شک مهیب با سرعت باشد و بعضی گویند که دیسین
 مجادل باطل بود هر چه گویند که ز بار و غراب لیس خود بر شمن جامعیکه ایشان را حرم بود و فصل دوم
 در زاء مکسور زرباب که بود زنج گویند در نیت که الفت بر دم کرد قابل تعلیم در کتاب
 منطلق الطیر آورده که مردی از بغداد بیرون رفت چهار صد درسم همراه داشت در راه بلجها منی زیبا
 دید هر چه داشت بقیمت نهاد و ده خرید و بیغدا در اجعت نمود و چون صبح شد با دمی تنگ و دیده
 همه تمام زدی از آنها که لاس بود بماند و چون در باجر اربعین شد که فقر و احتیاج بدو روی
 شت نا صبح تبضع و ابتهاج بدو گاه این در فعال نذر که با غیث است عقین استقاله شت
 بوضیح شد برودت زایشده و حرارت هم رسانید تا مرغ ضعیف الحی بود مال بز قانند با بوز
 فیض بکلفت با غیث است عقین غنی مردم جمعیت نمود صدای او میشنیدند که کینه خلیفه بر او
 بگذشت او را بنهر در هم بخندیدند و از هم غم استخلاص یافت و فصل سیم در زاء مضبوط
 مرغ شکاری که با وی بازو با شوق شکار کند ز قرا گفته که ما او را مرغ سفید است الا آنکه حریت
 و پوست او تیر است از بی نوع است حکم مال
 در طیران سریع و پاهایش
 و سفید کله حرام زوزوی
 جا خط گفته که مرغ نیکو مال
 دنیا آنکه در روی زش شها
 که سالی بکروز صد کند مرغ که از آن جنس باشد زینو لا بشمار که گفته اند او را زنگ که زنده بود
 چون جمع شوند بقیض ندریتون آنجا بدین نحو حاصل شود و کله حلال است چه در جمیع اصناف است
 کوشش مضموی باه بود اگر خون او را بر دمل گذارد شفا دهد ز حجر روزن جرم و معرفت کله با او

تعبیر

زرباب

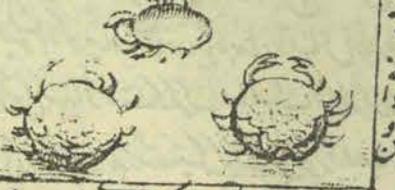
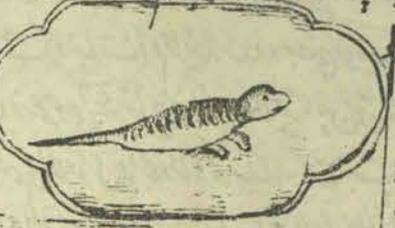
زرق

زوزوی

زرق



سکار گندم نایل نوره او را احتیاج زغان بخورند و صفت سستی او از چشم او بکوشند
 و دیدن او شناسند و صورت او باشد قله و فاق و عدت الفت قابل تعلیم است ببطوع و در زمان بر
 روی زمین شکار کند حشمت آنکه
 بود و فارسی او بر زبان خوان
 اعانت از برادر و ابناء حسی
 حرام لیس کن خوردن کشته
 زبزه او را در سر هر خنله که آنجا نمایند دفع بجهت ز غشاوت همین دفع طلعت بصفا و در طلوع
 او قبل کلف نشن است باب دو از دهم در بین مهمل مشتمل بر فضل و فضل اول در مشهور
 ساقه آلابر صفتش بدیم جلیها سبزرک و تریکی باشی بقلو نامند چون ستم زهر است لهذا
 او را سام و ابرص که سفیدی را گویند کله حرام و فکانش حلال و ثواب کله او را برودت
 مانده روی بر آرزو کله او را اگر بردندان گذارد در روی ساکن کند گوشت او را اگر بکریده
 عقرب گذارد صحت بخشید پوست او را اگر بر زخم و شکاف گذارد بر طرف کند در خانه
 که زعفران باشد در حال شوق
 خواب و لیس فقر است
 گرم آبی نامن در آب
 نقش کند ز شمار و زده
 ناخنها تیز دارد و دندان بار
 هر که او را بپزند کمانه که جوای
 چشم او در دوش ناوست
 و فصل از زهر و جان بیست و نهم است پایداری و بیکی به کوره رود و استفاق جو و آب
 نماید سالی شش نوبت پوست اندازد در یک بجانب است مسدود سازد تا از هر حیوان
 در نذر این باشد و در یک بجانب شکست کشاده گذارد تا با باد و سرد و طوبی و خشک
 طلبت معاش کند از سطا حلالی گفته که کمانه نذ که بر گاه سرطان مرده در میان کوه اول
 یا دهمی بر پشت افتاد باشد چمانه لیل باشد که اندک و کشته زانافات محفوظ ماند که او را بر سر
 او زیند بسیار بارد و در زمین چمن بکوی سراط باشد که بروقت بسوی بر پروان بکشد شود
 اطلبا او را فرایند و سرد سازند که آنجا او جلا و بصرو و سراط اکثر متواله و ناسل مخلوق بکشد



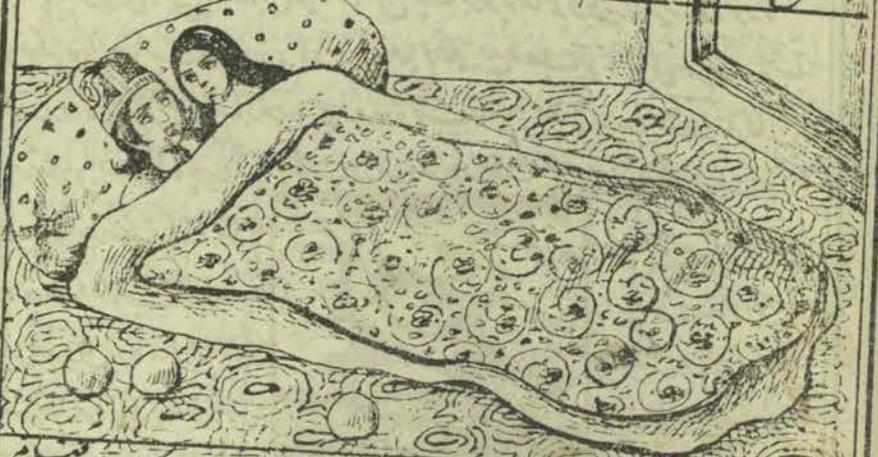
ساقه آلابر

تعبیر
 سلطان حرمین
 مخلوق کرد و اما در بر
 و فک با خنک لدا و
 پشتش محکم و شجاعت
 بسیار و دم است بر دو
 و سینه اش نهک اعلا

صدف تمسکو نشود و پروان آید و بعضی از او بتوال حاصل شود در جای که آید و لیمان که در است که از آن چیزی می
 که نزد خیر حاج بودم که زنی تروی می کرد و گفت بجز من کسی بیایم که گفت چند روزم جرت میدی گفت ای
 گفت فردا انشاء الله تعالی بیایم و هر گاه در نیایی در جلا انداز که من قیقه یک پیایم که از آن
 کو بدیدم چو نروزد بیکر شد از آن سپاه خیر غایب بود ساعتی انتظار کشیدم برخواست او در آن
 در کوی بند و در جلا انداخت خیر چکی از آب بر آمد بدان رکوی چسبید در آب فرو رفت چون
 ساعتی گذشت خیر بیاید در کان کشاده بنشست و نظری رفت که وضو بسیار از خیر چکان
 از آب بر آمد رکوی بر پشت خود داشت چون بچرخید یک رسید رکوی بر پشت خیر چکان بر رفت ابو خیر
 کو بدیدم که چینی چالی مشا به کردم گفت تا من در حیات باشم اظهار این تر کنی ان شاء الله تعالی
 و بدین او در خواب لب لب مرده با کله است از جهت کثرت صلاح و بدی با بهیبت نیز بفرستند که دست
 بدامن او کم برسد که گوشت میخورد و او را منقعی از راه دور برسد جا تا سب کشف که خوردن
 در خواب مال حرمت سعلات از جهت غولان سه کی گفته که سعلات است که روزی نظر
 در آید و غول که کاشی مری شود و جاب خط کشف که عمر و بن هر بروج از سعلات و اینست اول سعلات
 زعم آنکه جریم از تهاج ملش که و نبات آدم زاید شده و بعضی گویند ما در بلیقیس تیره و بدی
 ملش که و مادرش از تیره بود و زعم جمعی آنکه شایخ ناکح و طلاقیه ما بن جن و انس واقع میشود استلال
 بدین آید نمودند که و شاکر کیم فی الاموال والا ولاد که گویند که زمان جنس بر جلال انس مردان است
 بزنان او تیره عاشق شوند و طلب میباشند نمایند اصراع عارض نشان شود و نیز گفته اند که وقت
 شاجست ما بن نبات همچون او گویند سعلات در بیا با نهاد در آنال نظر ما بد با او بر نفس با آید و با او
 باز می کند چنانچه که بر با موش بسیار است که کک او را سبب شکار کند و بخورد و چون او را بدد
 فریاد کند در کوفی او در کوفی در با پند بدستیکه کک مر میخورد و سبب باشد که بگوید ما بن هزار
 دینار است هر که در خلاص کند بر او مردم بنیاسند که کلام سعلات است کسی خلاص نکند تا
 کک او را بخورد و چون روز شود بروند بنهند که موی سر او بر شجسته است حق است که اکثر این احوال از
 در جوا عقیدت ساقط است بیما در باب جریم و بلیقیس و ذوالقرنین بدانکه در سبب و اسم ذوالقرنین
 اختلاف کرده اند گویند که نام او سکندر بوده و پدرش اعلم اهل زمان خود بود و از اهل قوم حبشیان
 او را عملتی در اجل داده است باز و چون گفت که امشب پدر می بیاید که ده ساعتی بر سران
 که وقتی فلان ستاره فلان مکان طلوع کند در اسپه در ساز ما با او مباشرت کنم زعم آنکه نطفه که در آنجا
 شود فرزندی که منولد شود ما است و هر زنده ما ندانم خواب فرخوار از آن حکایت کور را شنیده

وضیف
سعلات

ترصد طلوع آنکو کوب بود و چون کوب مذکور طلوع نمود شوهر با او مباشرت نمود خضر استبداد
 خضر سپهر خاله اسکندر باشد که وزیر او بود چون پدر بگفت بسیارش نظر کرد و بدید که کوب است
 پروان رفته و مقصد نوشته برود و گفت چو مرا بپذیرد ساعتی گفت الله که شرم داشت گفت است
 چندان منتظر طلوع این کو کوب بودم و عمر خود را عبث صرف کردم اما در این ساعتی در عجب او سنا
 دیگر طلوع کند ما تو مقاربت کنم نعلون نغز زندی کبر که پادشاه دو قرن شود یعنی ما که مشرق مغرب

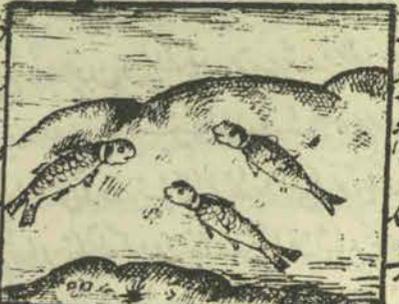


این اندک ساعتی نگذشت تا آنکه کوب مذکور از اقصی سعادت طلوع نمود پدر اسکندر را بر مشهور
 نمود و نطفه اسکندر استبداد پس نطفه خضر و اسکندر در یک گشت شد و این یکو از آنست و وجه تشبیه او
 بدی القیرین و هب بن یفنه که بدی ذوالقرنین مردی بود از روم سپهر عجز که او را خیر او فرزند می نمود
 نام او سکندر بنده صالحی بود ایشان گروهی مختلف بودند جمعی از ایشان بطول معهود و بعضی
 عرض و فرقه پندها سکنی داشتند چون ذی القیرین بر تیره شد و عقل رسید حبشی از اهل نظر
 وحی با الهام بدو گفت که بدی القیرین بدستیکه تیرا معبوث بنما هم بسوی کرب و لاهی اهل زمین آید
 گفت با رخدا یا ما بر عظیم خواندی که قدرت ان از نذر کسی مکتوب آید بکدام فوت برایشان حال کتب
 و بکدام صبر تحمل شوم و بکدام نه بان ناقص کردم و لغات شمشاد ایشان چون انصاف و بکدام کوشش
 ایشان شنوم و بکدام نصرت تقدم برایشان جویم و بکدام حجت تدبیر خاص برایشان جایم
 بکدام عقل ادراک کلمات ایشان جایم و بکدام دل تدبیر کار ایشان کنم و بکدام عدل بیان ایشان
 عدالت کنم و بکدام معرفت افضل از ایشان باشم و بکدام دست برایشان زیادتی کنم و بکدام
 پاسی نبرد ایشان روم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم و بکدام نرمی ما ایشان با لطف طلب
 کنم و آنچه ذکر کردم نزد من چیزی نیست غیر تو هیچکس طاقت ایشان ندارد و تو عمر مانی و چیزی که نگذشت

هر چه نفی انفرامی حقیقی از تو تعالی فرموده و رود باشد که بر طاعت هم ببنده تو وسعت بر خیزد
 باشد و گوشش آید گوید نام که هر چه بشنوی فیم ترا فو بکنم که بر جز را بعضی زبان بکشایم تا
 بهر یک جا ریشود گوش ترا بکشایم تا محاطت بر خیزد و پشت تو بچنگم کنم و دل ترا فو بکنم که از هر چیز
 ترسی و عقل تو بکنم تا هر چه فرموده شود دست تو بکشایم تا بر هر مسلط باشی با هر چه
 سازم تا هر جای رفیق تو آسان گردد لبها من بلبت بر تو پوشانم که هر چه از تو ترسد و نور طلعت
 من تو کنم نور از پیشش شکر تو باشد تا دشمنان را بینی و ظلمت در عیب تو تا اگر بی سر تو دشمنی باشد ترا
 نه بینند و از هر چیز را بسدی سازم چنانچه فرموده است تا نام من بکشای سبب استغفار از هر گناه
 در جزه شایین است اما یا یا یا یا در شست در بلاد سرد و معتدل که در شهرهای ترک است یا یا
 شود چون بر شکار ترک سر بند
 از و تها کرده است طیب و در و
 دایره برون نرود که در جزه
 آفتاب تیره نرود که تا بزمین
 بختند تا شکار بان برزند سقنقور کینوع مایست در کت آمدند و نوع بود بزمین می
 بعضی در بجز کلزم متولد شود و او بحسبیت که فرعون در او غرق شده نرود عقیده جا جانست فیز
 بلاد حبشه هم رسد و در یا مای خود در صحرا اقطا که سنگواره است بطریق حیات طاب
 رطلوبت باشد بلبت بر بند بر یکت دفن کند ماده و در فرج و نرود و در او از عجب کانی
 اگر او میر بگذرد اگر او زم زودتر
 فرود و سقنقور بپزد و گوید
 بات رسد او زم بپزد
 اندیکه ظرف مایند بکشند
 چند وجه است یکی آنکه
 حوا و سقنقور خانه سازد و مگر بپزد باید بیکه آنکه بوسه نرم بر زبوست در کت است در کت
 دو طرف خاکتر زنگ و پشت سقنقور منقش بر روی و سیاهی جمل خواص آنکه اکل از
 بجز قوه باها نفع از ماده و دست از روش قیامش بجز بهترین اعضا می از پشت تا نرود که نام
 مدام که نمک پناشید اندکرم و نر است در درجه دوم چون نمک بیستند خشک شود و گنبد
 احرازه و قیل الرطلوبت بکند و اگر بدنی او را در جابا و بزند و نرود است تا شرفی نرود جاره مایست



شکل این در و در بگرد تا بکشای
 دایره خود بپزد و بچکان
 طیار باشد بر بطن و دور
 و المقات بهم طرف

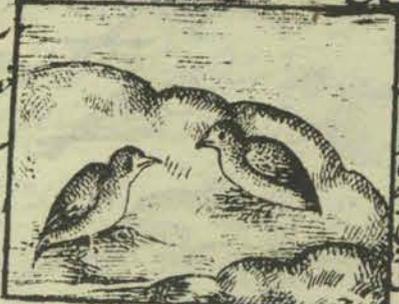


خود را بات رساند در آب
 سبقت بر آوی کرد خود را
 و مار دشمنی است که بکشد
 فترق میان آید در کت
 بر لبست جامی بکند مگر
 بر لبست جامی بکند مگر

سقنقور

سقنقور

در این عصر یافت نشود مگر در بلاد میوم و از و بقا هر او زرد در شتمان چو شدت برود بلاد کند
 از ریا بصحرای بیرون آید صبدش کند طول سقنقور بزمین روی او و جیب و عرضش ضعیف است
 باشد که در کس در میان ایشان حدوت باشد از تو تا اول کند دوست یکدیگر شوند که کل
 و بسیار و با ده گفتند مشهورست و قوه نفوذ باشد از او که در عصبیت دفع کند که در او را بجز
 مخلوط کرد است که گفتند دفع بپزد و بداد و بر او بشیرت او بکشد قال بود اکل او گوشتش فزیر کند
 او در پشت و بلبتین بر بطرف کند و منی از ماده کند مگر پشت او را اگر بر پشت کسی او نرود نفع
 کند و او را دره مباحثت نماید بعد از بدین و در خواب بپزد و بپزد و عالم را بهما باشد و طما
 جمل و حقیق سلوی مرغ سما و برتری بپزد چنانچه نکره از اکل او از سایر جان حوشش
 بپزد سلوی مرغ غلبت
 کل میکند از نر و قیل الرطلوبت
 بپزد حقیقی از تو تعالی من
 و از ذخیره کردن آن نماند
 اکلش حلال و پاکیزه چون
 جگرش خورده شفا یابد اگر جسم او را بر صغار مایست یا بد و چون بد و اکتی نمایند از و جع
 بخشد زبیره و لعوق نمایند جمع رسد و بدنون می کند نرم کند اکل گوشت او نرود شفا
 بر نرود و بول بر نرود زبیره او را اگر باز عفران مخلوط شود و نرود می بر بپزد شفا مایست
 اگر سایید بر بجز حجت که خورده شد باشد طلا نمایند شفا نمایند اگر بپزد و در برج کبوتر بنماید
 بهوم که نرود نشود بعد دیدن او در خواب دلیل نجات غم و دشمنی از آن بکشد چو سلوی
 از بدی و هم بود و اینجا زوده نماید و روزی بلا عقب رسد مالک شدن و در خواب دلیل نرود
 لعبت بود سمک ماهی و بر کان باقی گویند از آب مخلوط شود و در خا بپزد که در
 مقدس بنوعی فرمود که خدی غر و جل انهر از نوع مخلوقات ششصد در بحر و چهار در بر
 انواع ماهیان مایست که تا اول او دیده شود و تا خورش همه اصناف او در آب مایست که نرود
 استنفاق آب بصدا عین نمایند که زلفش پس چشم و کت است چنانچه بنی آدم در بر پشتش
 هوا نمایند و آب در دل او مقام بود و نرود روح حیوانا مایست و از او استغنی کرد و در اوقات
 چو و ما از بهوش غنی بگردیم جخط کفقه که او شتاوری در جوفت است که نرود در روی آب
 طبور با و قیلش کند بلا شود انواع و قاطبه جریص اگر بکند از زبیرت و معده نرود یکی و بدش شفا



رنده روز کار بچند میان
 نرود چنانکه از او از عده
 سلوی بر ایشان فرست
 ایشان خیره نهادند شش
 در جگر هم رساند و بکند
 نفع

سقنقور

سلوی

سقنقور

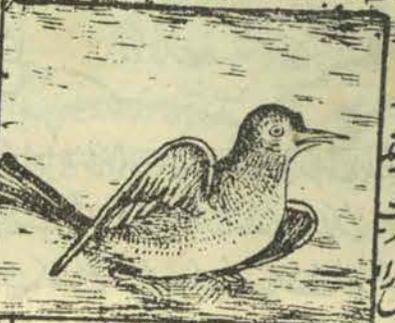
سمک

اورا کردن صحرای باشد پس بر جوف او بیرون آید و در آنجا بعضی گویند که او را اسب
چنانکه اسب بر سر زهره زهره و زهره زهره را فرستاد باشد همان کوچه است که در آنجا
خود را باطراف آنها و سواحل بحار رسانند بعضی آنها را عقوبت متولد شود و بعضی کل و یک
کرد و بعضی را سفیدی و سیاهی نیست بلکه یک رنگت بعضی در زهره زهره زهره زهره
باشد که در بعضی ممالک یافت شود از جمله انواع سفید و زهره زهره زهره زهره زهره
باب و در باب سابق گذشت و بعضی دیگر فواید و غیره که در باب سابق گفته شد



و یک نوع زرد عاره که ماهی کوچک است که چون در دم قدم بلرزد چون در دم قدم بلرزد
درختی حکم ببینند تا در شب بگردند و چون در شب بگردند بر طرف نشود اطمینان او را در این
شد با کثره اشغاف کنند این سینه که گفته که اگر زرد عاره را زنده بر سر صومعه نهد یک روز از دفع
عظیم بخشد که زن خیزی از او باخورد در شوهر با مفاصل او و از جمله انواع او شیخ ابو یوسف
که آنست که در باب شنبین پای در عجایب الخیالات آورده که عجمی که در صومعه نهد و در
و قی در باب مغرب در کشتی بود در مکانیک او را بر طوق یک سینه در سینه بر سر صومعه با بود
دامی داشت در دریا انداخته ماهی صید کرد در طول کثیر و نیم در پشت گوش است الا الا که خوب
بود و در عقب کردن می محمد فرمود و در پس گوش چپ رسول الله صطور بود و در کتاب
ابن حاتم اندلسی آورده که در بحر روم بقدر یک ربع ماهی دیدیم که او را در نلب نامند چون ندر کینه
مدتی ماند و نیز بلکه حرکت کند و اضطراب نماید پاره پاره شود و اگر پاره از او بر آید
خود را بیرون اندازد و باشد که بر روی مردم خورد اگر او را در یک نهند و بر او سنگ یا آبی
پوشانند تا بیرون نیاید و نیز در شیخیه که او را هزار پاره کنند از انواع او آنچه فلوس دارد بغیر
ذبح حلال باقی حرام نرنگه و خروج او است بجز زنده بر وقوع او بر خاک گوشش هر دو بر آید

لاغر کند و تشنگی آرد و در خلط بلغم نماید و قوی از جاره و جوانانست خود است که در این
بلا و حاره بهر سرد بکنند و دیگر نکه او را بر اسب بوری خوانند که در نصره او بعد از طلوع شکم بخورد
ماهی بزرگ چشمه که غذا بود اکل گوشت او باعث است چشم باز آرد و سحر بد بصر نماید و قوت
باده بد بشرط که گرم باشد سرد نشده باشد چون بوی می باشد مست برسد بسیار کرد
زهره او زهره سنگ است بجز می مخلوط ساخته از بقلیم فولاد نوبند خیار خیار خیار خیار
که بطلان نوشته شد که حال زهره او زهره کلنگ و زهره کبک زهره چشم از زهره آینه کرد
آشامیدن زهره او مخصوص دفع خفاص است نماید اگر چیزی در حلق نفع کرده باشد نفع
تعمیر دیدن او در خواب لیل چهار زمان و زیاده از و است او را بوزیر و شکم بادشاه
کنند که از او بر آرد از شکم بادشاه بد و نفع رسد که بپند که او را در جراحی میکنند که از می
که خشنود شود لیکن تجویب پارسی بد است که با جبر در فراتش و بلند و بلند شدت گاه اول غن
باشد و اگر در آب روشن بلند و لیل روزی حلال و فرزند صالح ماهی شور مال بر بایک و لیل
بعضی گویند که دیدن و لیل همین قسم است حقیقی از و تعالی بد و همین خورد و دست با دهن
که ن و القلم و مایطرون و نیز لیل معبد و سجده است چه یونس در شکم او بعد از آنکه
سمند در و سمندل بر او جانور است که پیش میخورد و او کباب است که در پیش با
و مادام که تراست قوت سمند است و چون خشک شود قوت مردم انجام باشد و بد ایشان هر شایه
و چون از سمند دور شود اگر چیزی می باشد بر که خورد ساعت پیر از عجایب که سمند را نکه از
آتش محفوظ باشد و لذت ماید و در او مکت کند چون او شتر حرکت شود آبش رود با



کرد و در بند است او بود
سرخ رنگ در آید بود
چون حرکت شود تا آنکه از بند
جمعی حکایت کرده اند که مگر او
در آتش کند و باقی آتش در
ما نمیدانیم که چه شود در آتش نازند یا سود و نسوزد این حکایت گفته که پارچه از آتش
دیدم که به سبب شک است طول و عرض با شد و در آتش انداختند نشوخت بجا او را
زیت فرو بردند بر فیل که چرخ گرفتند بر او فرود شد و زمان پستای سوخت پس خاموش گشت و هیچ
در او بهر سینه عجله لطیف بن لویس بغداد گفته که تجمه ملک طایر قطعه از سمند که در عمارت

تعمیر

سمند

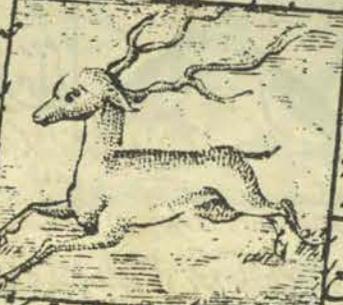
سنگها

کیمی

سنگ و صلابت نمودن و جگر و کتلی نماید چنانکه با بر وی ظاهر شود و در وقت که کند این سنج بر سینه
 وزیر اگر کسی بپزد او کتلی نماید در شب بطریق روزی بپزند که بر سینه از زهره او بر وی زین سنج
 تقو در پنی حکا کشا باید ما خواص که بر سینه مغز ساق و غیظ مجرب است در در که در اگر مغز او را با
 جوجه که خنده تا بش کریم نموده در حمام بنامش تا بنوشند عیال را دفع کند مغز او را اگر کسی کتلی
 از جرم پروان آرد باقی خواص او در وقت و هر چه باید آید اما که بر باد می کشد که باقی است لیکن در آن روز
 اوست در شب از زهره که از بلاد هند و هند و زباد آرد و زهره بغل و پنج بغل و زانو می بندد که
 بشاید لریج است که بوی سنگ از او آید از موضع مذکور بردارند و استعمال کنند و فصل سیم در
 سید مضمون سنگها سنگ لیش و ترکان نوب باغ نامند در بر مضمون است آنچه در
 انشد با خوانند و آنچه در بر بود سنگها نامند و زهره و صنف بزرگ شود و با زهره می کردند چون
 نر و اراده مباشرت کند ماده طاعت کند کیمی او در در چون او را پسندند فرمایند که او را در مضمون
 القلوب کرد که هر کس او را در وقت بعضی مردم آن کیمیا بر آید و منظر حضرت پخته نماید
 با آنچه پروان آرد و جگر است
 اسفل او در کمال صلبیت
 و باشد که در مار پیکر و خنجر
 بدنمان که در مار خود را بر شست
 و باشد که از آب پروان آید و خاک غلط او خورد با یکبار رساند که طبع بر جبهه آب است آمدن
 نزول کند طبیعت خود را سبک کند که از آب خاک کتاب نمود مخفی سازد و هر یک از طبیعت
 که قدرت بر او دارد بکند در جماع بسیار کند تا بدید عادت بر کل جیات نمود چون آب با اکل نماید
 سفر خود از ضرر تمام آنها این کرد سپر که بر شست از موزیات حفظ کند در مکاتب که بر آید
 شود او را بر شست اندازد چنانچه با بهای او سجا بیت آسمان بود از آنگاه از ضرر سر ما مضمون
 اگر صاحب صفی است پای خود را بخون او مخلوط سازد صحت یابد و دست مسج بخون او
 دفع کرد از و تشنج نماید که از در دست که از شدت سرما بهر سدا کل تشنج خیر بهین خاصیت دارد اگر
 خون او را خشک نموده و صلابت کرد بر سب و آهرا مانند که اگر ازین کند متصل از تشنج جدا
 بر عضوی از اعضای آدمی که در کند همان عضو از سنگها را بر او آید و در دست او شود
 و هر که در وقت همچنان شهوت سردم نر او را برید با خود در و تهی قوت باه کند اگر کتلی
 او را که قوه بر سرد یک نهند از جوشن با زهره تمام که بر او باشد اما سنگها سحری که از آب تمام



پوست او را در بل گویند از شاز سازند اگر با او شاز کنند موی بریزد اگر سوخته خاک موی سفید
 پینه خیمه نموده بر شقاق کعبین انگشتان طلا نمایند نافع آید بعضی گویند پوست سلخات
 در بند از شاز سازند و با جاج و ست عا جیکه دندان خیل است تعمیر دیدن در خواب
 دلیل فزیه معطره که خود را بر مردان عرض کند و نیز با ضعی القضاة و مرد عالم تعمیر کنند که علم
 حیوانات بجز است که بپزند که او را که بپزند که علم اگر ارم و کند که بپزند که او گوشت خورد
 علمی کند رضاری مبالغ علم خود تعمیر کنند سو سه که بپزند که در کند و قیوم شد آنرا شست و ده
 نامند فقاوه در تعبیر آیه وانی هایدو بخون مالا تعلمون آورده که بپزند که درخت خورد و در
 اشد و در بعضی کتب سما و مذکور است که اگر بپزند که در منعفن باشد بر آید در خانه که بپزند
 و اگر بر جو و کند شیشه مسطیحا ساجیه ملوک چون طلا و نقره در خرمین خود نگیند و هیچ
 سوره و در است که در شمشاد و مایه شیشه که در کند مایه در آید که خوب خورد و بپزند و در
 اسفون بر شیشه تعار نویند
 وجود در میان رخت نهند
 الی الذین خیروا من یاربهم
 اقد مو تو انما تو اذک لک بیوت الفرائس و السوس و بر جل باذن اقد تم اخرج ایتا السوس و الفرائس
 و بر جل باذن اقد تم عاجلا و الاخر بیت عیون لایه علی بن بطالب و شهد انک سرفه لاجم
 بنی اند سلیمان بن اود و محمد مجیب است از علمای مایه رضوان اقد علیهم اجمعین مقو باب
 سرفه و هم در شین مع شتم بر فصل فصل اول در شین مقو شاد و هو از بسکون ال عمل
 آخرین او مع جوی بپزند که در شاهای بلاد روم در باوت شود صاحب عیال الملوک او
 که او را شایخ است که بر او هفتاد شاعره جوخت چون با دوز او است حسنه از موسی شود سبب
 حیوانات جمعی که استماع
 ملوک را شاخ شاد و هو از بپزند
 محبوب را باج صوا طریقه
 از استماع و می به شوش منگیند
 او از خیرین از اومی اند که سامع
 معروف است ترکان لاجن نامند عرب بپزند لیکن عربان او بپزند که نده سه نوع شایخ
 عظام و اینقی شایخ و حقیقت از جنس چرست لیکن برودش از و بپزند که شایخ است



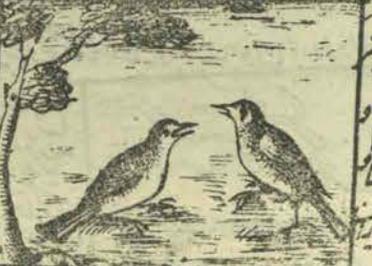
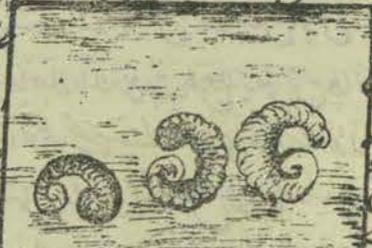
مغیره

سوس

مع و بپزند

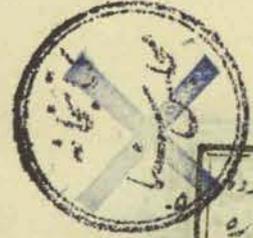
شایخ

رصلابت تمام بود چنانچه بفرود آمدن صید در هم سنگند و مع ذلک کمال پندلی و سستی گاه
 که چنان خود را بر زمین نهد که ببرد استخوان او سخت است از استخوانهای سایر جوهر که تاب سرنگی
 صبر جوهر دارد که او را در پیری و کمر سنگینی متوسط باید داشت تا سلامت باشد بهتر بر صفا
 او است که میان هر دو بزرگ رو و کبک در چشم و فراخ سینه بود از میان دو شهامی پر گوشت
 بزرگ زانو و کوه ماه سابق
 دو بالش بر او و نیز مذخیری از
 شاهین بصفت مذکور
 نماید اول کسی که تبا این گز
 که وقتی که سوار میشد از حرارت آفتاب بر سرش سایه میکرد و فرود میآمد و بلند میشد و بدور
 مرگش میگردید تا تخمیکه سوار شود تا روزی مرغی از زمین بجانب هوا طیران نمود و شاهین
 بر او زد و شکست و فرود آمد و قطنین او خوش آمد او را برداشت بر صید افکند و موقوف
 یافت آتش آفتاب در با صباد در ذکر صبر باید افکند جلال صیدش جلال شجره الارض جان بود
 که چون آفتاب است بر او گذرد مثل مهره چشمش در کفهر جانور است خوش بودی که جان
 که از یکجا بتیانش در آید و از
 هر که بر او بر خود مال گذرد
 عمل کنند اگر او را گرفته شکند
 الولاده دهند بزودی بارند
 بفرار سی بلور و سفوف و شیر
 گویند و شوم دانند مرغ سبز
 بالکها سیاد در در بلاد روم و
 وی بسیار باشد و خط طریقی را
 بر طبع و خال به چشمه زانکه می
 کرد در قرن ما در صورت و در باستان بجز رود و حضا به صید خود در همه جا میاید بدید که دست
 کسی بر او نرسد شیانه وی بسیار بود و من لو جاج خط کفکه او یکتویع ز کلان است در طبع او
 از جماع جوهر بصر و پیر فریاد کند استغاثه نماید افکند حرام اگر زهره او را که خط بلای
 کم عیار بر نرسد مرغ و عیارش چنانکه اگر زهره رو با او بر او نرسد عیارش کم شود و نیز اگر زهره او را



شقایق

شقایق



خضاب زنده میسرینا کند گوشت کرم و در او چربی است محلل باد باغی غلیظ است که در رود
 بلند است لغیر بدین و در خواب پس ن صالحه و نیکو جاست فضل و هم در شمس
 شقیق نقیاف و نون و یاب و دو نقطه از تحت نون جاج خط کفکه از انواع کبوتر شمر و عوام
 میام نامند او از شمش مثل او از رباب خیرین چون جمعی بن نوع باشند او از این بن جمعی
 کرده و بسیار نیکو شود از طبع و است که اگر ماده خور نماید همیشه غریب ماند تا آنکه ببرد و چنان
 ماده او چون فرزند شود برش بریزد و از جماع باز ماند و غلظت خواهد بسیار غنچه و نمره بود و با شب
 از اعدا نماید افکند جلال خور
 ز در سر کبک و در بر و غنی جاج خط
 از خون او بر قطنین باید
 قادر نباشد و آنرا از او بخندان
 نکند که وقت ذبح او از خون وی نظره در چشم چکانند در او زایل کند فضل شمس در چشمش
 مشبوط بهایی بکنه قطره و طامی محله نوعی از ماهی ماب چهار و هم بر صا د محل
 مشتمل بر روض فضل اول در صا د مضمون صا فر و صفا ریه از انواع عصا قیرا
 از شان او است که چون شش شود بر روی خود را بر شاخ در خمی چسانند و خود را بر شاخ
 تا صبح فریاد کند از نرسیدن آن
 او نمنوط است که در تا گذشت
 از این عجایبش قواست که بر شاخ
 آید و در این گشاید و نظار گشت
 خواص و آید آنکه اکل او خفقا
 خوندل و حکم صا کند چون چکن
 زایل کند صاحب عجایب الخلقه ق
 نفس ضما کند سرد و دیگر
 کند قطع رعاف کند گوشتش نماند بک و بلانه مع کوه سون صا سوخته جلا
 دهد اکتال او نافع جبر حاجیم بود اگر بر محل موی زاید بر ملک میاید بعد از آن موی بر او نماند
 از بر آوردن موی مانع اگر بر سوخته اش طلا کنند بر شود اگر باره از او بر کوه ک محکم بنیدند
 باستانی بر آرد و بعضی گویند که صند خیر است که در جوف حیوان امیکد و شمس در سینه است



شقیق

صا فر

صا فر

و پاسبانی نماید تا اگر کسی دست بویا کند او را زکند بکند خانه را زکند و زبده ها سخت تا انبساط
 ستور محفوظ ماند مخلبت می هفت ناقص و شکست است و از طبعش اموشی عدم بدایت کند خا
 نازد که در نزد بیستان و یاد زرد سنگ بزرگ در وقت اجبت بخانه خود راه کم کند عریان
 بدو مثل نند و گویند فلان اصل من صفت یعنی فلاکس که راه تیز سو سمار است بدینچه اعراض
 گرفته نزد حضرت تصدق سنج می آورده بر زمین انداخته و گفت ایمان بنما و دم بتو نایمان نیاورد
 این کوسما انحضرت بزبان مخرمیان کرد که ای کوسما سنجی آنکس که در عرض من پیش او میکنند و در فرشت
 اطاعت نمایند در بجز راه دست و در بهشت رحمت او بگو که من گیم در حال سو سمان بزبان عربی
 فیض کفشت است خاتم النبیین قدس صلح من صد تک و قد خاب من کذبک یعنی تو خاتم
 پیغمبرانی و آخر ایشان رستگار شد هر که تصدیق تو کرد و از رحمت الهی نومید گشت آنکه نکند
 تو نمود چون عاری این بجز بدید از روی صد و عقیده درست با قبایل عشار خود بدیده
 اسلام در آمدند از نارسیم نجات یافته بنور ایمان رسید پس حضرت صاف فرمود که ای
 دنیا فریاد در هر یک از اصحاب بدو خبری او میدید هر یک از اصحاب خبری دادند ما غنی شد با حضرت
 صبح از خانه بآمدم گمراه ترین و بجزیر ترین قبایل خود بودم الحمد لله المنة که الحال بدیافته
 بدولت اسلام رسیدم تو آنکه ترین ایشان گشتم با جماع علمای دامیه کل سو سمار حرام تقصیری
 از عامر حلال میدند از جمله خواص آنکه ما بن و قدم هر مرد بیکه بیرون رود اشخص عفتن کرد
 و هر که دل و را بخورد و حقیقت غم او را بل کرد که بر او را که اشبه بر تصدیب مانده فوه جماع
 ز یاد کند هر که او را بخورد زبان بسیار نشود هر که خستین او را با خود در خادمانش را باغیا
 دو تنکند که قاب با می او را بر بدین از اسب بنید هیچ اسبی در کرد و بندی برویشی کرد و
 اگر بر قبضه غلاف شمشیر کشند بر که آن شمشیر کار فرما بدین جماع کرد که ظرف عمل کند هر که با
 عمل از آن ظرف بردارد و تناول کند نیز شهوتش شود و اگر بر کین هر را بر بر صلا کند و کلف
 مانند زایل کند که حال او آب رفتن چشم باز دارد و بعمه بدن او در خواب با لیل اجزای بنید
 در مال مردم و صاحب خون با دلیل محمولی با بلعونی بود چه از جمله مسو خاست بعضی گویند
 دیدن او دلیل کسب بعضی گویند دلیل بهار است **صفت کفتار** مثل خر گوش سالی بود
 و سالی ماده و والده صاحب عجایب الخلق است و آرد که در عرب قبلا است تمی تصبیقین
 شد هر گاه احدی از ایشان در میان جمع کثیر از فاند باشد چون کفتار بقصد شکار آید سویی
 اشخص تعرض غیری نشود و موصوفت با جموع و لنگی اگر بکنک و انفع نیست لیکن نظر ناظر

تغییر
 ضعیف

ناید سببش آنکه رطوبتی در فواصل دارد و در جانب است تیر طبع فحش مدام در پیشی نصب نماید
 و از خوشی تمامی که بجوم بی آدم دارد نبش تیر کند هر گاه در وقت فرصت پند که شخص در وقت
 زیر بر سر و حفر نماید و حلقش بگیرد و بکش و خوشن باشد و فاسق است که در جینی که با احدی
 نوع خود رسد تا برود و خول نکند تا نکند و چون در آمد که سفیدان افند کتفا نکند یا سنج کرک
 کند و چون با کرک باشد که سفیدان است مانند هر یک مانع آید بیکه شود و لند با بر مار و عارض
 خدا یاد که سفیدان کفتار
 اللهم صبعا و ذبا یعنی
 با کرک جمع نماید و جاد نکند
 اگر کسی در ماست با کفتار
 در پنج دیواری چو سار یک
 و کفتار او را بخورد و در وقت
 در در سو رنج او نکند چندان
 چنانچه سابقا سمعت گذر من ایت کلتن با جماع شیوه حرام عامر در اولاد کرده اند از جمله
 آنکه از عنبت الثعلب که بزرد اگر برید و بر جسد مانند از شر کلاب این کردند زهره او را اگر کسی
 بقدر نیم دانک باشد پاشد شوشن ایل کرد که از پوست پرویزن سازند و بر زانو بنزد و بکند
 از شر طبع این مانده که عصا عنبت الثعلب بر بدن مانند از منقرش این مانده هر که پوستش با خود
 سکت بدو فریاد کند که حال زهره او دفع نرول کین از چشم و بجدید می نماید که چشم آرد
 در سر که هفت روز تقوع نموده پس بر زبانه کین کشته نهند هر که نتخام در دست کند سحر و مکر و کاب
 نکند اگر کسی سحر کرده باشد خاتم مذکور داشته است و پاشد مانده از سحر نجات آیند که بر او
 در برج کبوتران گذارند کبوتر استیاج تیرا که کین بان او را بدست کید رسک بدو فریاد کند
 و او را نرسخاند عیاران که چنین کین کنند که برنج عنصل بدست کید کفتار کین نشود که بر
 موی پس کردن او تا هفت روز بخورد کفتار شفا یابد که قضیه اش خشکده ساید سنج خود
 زن و پند شهوتش منقطع کرد هر که بازه از فرج او با خود دارد مجبواً بقلوب کرد که در آن
 او را با خود در اندازن میان و در دندان این کرد که از پوست کین سازند تخمیکه میکان زبده و کین
 کند ز غلت او از جان نوزان و سایر ترقات محفوظ مانده خوردن قطع و کوسن کند که در جنظل در
 از و بکیرند اگر بر او بر صلا کنند نند از کز بدن سکت این کرد که زهر او را با بیضا با زغال
 کتفا نماید بعد از آنکه موی زاید از چشم او تود باشند بکیر و بیرون مبارد هر مرد یک مقدار کین



خدا یاد که سفیدان کفتار
 همچو تصادف پس این بدینچه
 دیواری راه بود و کفتار
 بر او و چشم خود را بکشد
 سبب است چو شکار با
 بیرون آید شکارش کند

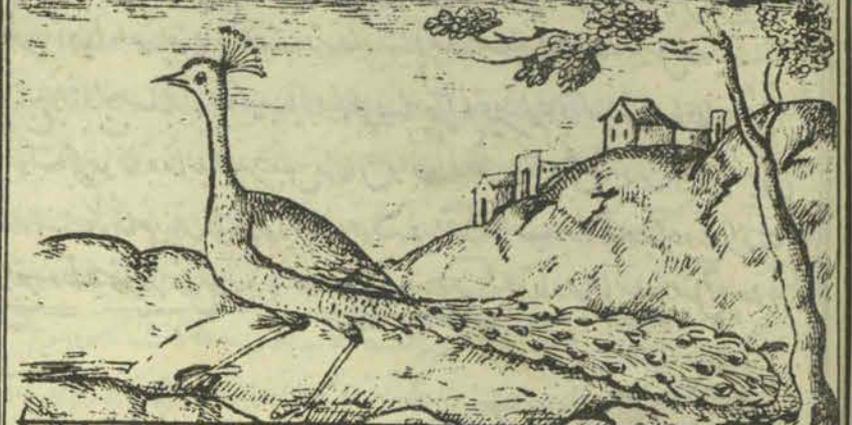
از قضیه و بعد از آنکه حرکت کرده باشد بجهت باه که در انجم ملائمتی بهر سانه که کشف
 در هم زنده و با عمل انجی نماید بجهت در بصیرت و جلای نظر نماید و نیز بهر کس که در هر چند که در واقع
 بخشد و نیز انجی زنده و واقع انکه و موع عیب و باجماع طب است که اگر موی دور راست زنده و را
 بکنند و بسوزانند و بریت مخلوط سازند بر موقعت شخصی که مرض ابتداء شده باشد که از نذایل
 کند و بیکر شخص ملک آن امر بجهت نکرده اگر زاده او موی کند و این عمل بجای آنکه بجهت علت
 فر بوره بود فافتم فانه بجهت تعبیر دیدن و در خواب دلیل کشف سر در آمدن در مال انجی
 و باشد که دیدن زنده دلیل نسی شکل بود و باید دلیل در چهار و ششم تمکار و دیدن ماده و دلیل
 قویتر پیشتر که در نظر بود فصل قوی در ضا و کسور ضا و ع لقا و ال و عین معکین و
 ال نیز آمده اما فیض نیست و از برق و تیر که تو را بنامه گویند از ابهامی بیاد نمکون شود و از
 تو ال نیز بهر سانه عقوبات و عقاب و باران سبب بسیار بود و مردم کجا بندند که از بار بسیار
 تو ال و تناسل این کجا باطل است حتی سبحان و تعالی در این ساعت از طبیعت بدان خاک
 که باران بر باریده خلق نماید و حیوانیت که استخوان نذر و بعضی از او از کتا و از نوح کوش
 بر آید و موصوفت بیست و هفت خواهد که صد کند از آن را ند و چون زاده کند که صد کند
 شود فک افضل بر این صد کند
 صد کند زنده دیدن آنش بجهت است
 و مبداء خلقت او در آب مثل
 پروان آید مثل غموص بعد از آن
 اکاش جرم و قشک منهنی عنخ ابو علی سلیمان کف در سالی که صد هادع لیاست و زاده بر عادت
 عقبت او با بهر صد صاحب عجایب الخلقه فاورد که ضا و ع مثل لاک است در یک بنضه
 دو نوع بود که یکی اتی از خواص او آنکه زنده برق بپزد و برین شده سه لونت بر و این وقت که در این
 گذر که ما با آب رود و باز بیکر که بر او بار خارج دیک مال که در زنده و آتش باشد هر که بچون سالی که او را
 بر کزیده جانوران مانند در حال بر شود اگر او را از تر با عی و نیم کند بر زنده در این وقت بر او نظر کند
 بر او عجب کند بسوی مردان مایشود اگر زبان او را بر یک سیکه متهم بزدی باشد بخور اندازد و در هر که بر
 مال مردم او را در وقت نند اگر برینچ دندان نهند بلا تعب سندان در صاحب عجایب الخلقه فآورد
 که در موصوفت باغی در کما جوضی با بهر نیست بودیم از سماع او از ضا و ع منادی کتیم شخصی آورد
 بر روی او گذشت ساکن کشند رحمت باقیم و نیز آورد که اگر چنانچه در میان چشم و بر که است

تعبیر
ضیف



بزقان صد کند تعبیر دیدن و در خواب دلیل مرد عابد بجهت که در طاعت انجی شغل با
 چا و بر ناز و در آب ریخت تا با بر سیم ۴ از بیت نرسد دیدن بر تهای بسیار دلیل خدا
 چه بر قوم موسی ضفادع بارید نصاری گویند دیدن او دلیل حسن معاشرت با اقربا و
 بسیار کانت اگر بپند که گوشت بزق بخورد بجهت قضی سدا ر طابید و کس کف که
 دیدن او دلیل فریبندگان و ساحران بود حباب کشف هر که با بزق سخن گوید ملکوتی است
 او آید اگر بپند که ضفادع ز شهر بیرون آید دلیل است که از آن شهر عذاب بیرون رود
 فصل ششم در ضا و مضموم و مضموم غلبت که اجمل نامند و در الف که شست
 باب شانزدهم در طاء و مملکه مثل بر فصل فصل اول در طاء و مفتوح طاء و
 در مابین طيور بغت و حسن منظر خود و دست دارد و بگردد و عجب بر پر خود کند و عقده
 کند بسیار و وقتیکه ماده اش نظر بجانب او کند چونه ساله شود زنده بکین شود و ماده بنضه
 در سال او زده بار ما که در سها معاشرت کند و در حرف استفا طرینا مدخو که اشیا

ضوضو
طاولوس



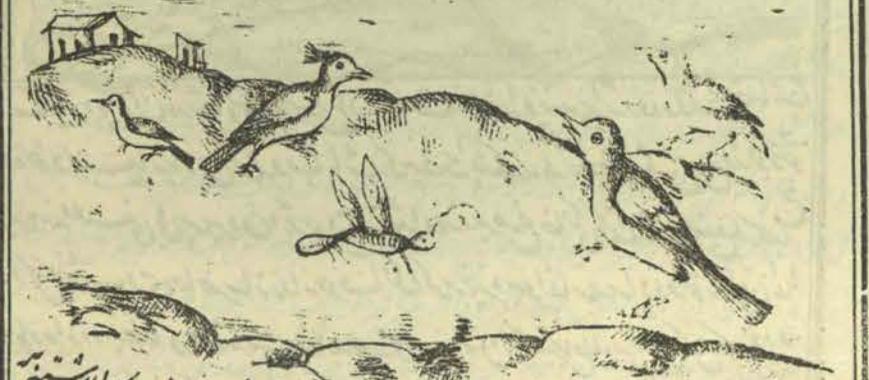
برک زنده و چون در بهما بجای شروع در نبات نمایند و نیز بر بر و در وقت خصانت
 ماده خود بسیار بازی کند و با باشد که بنضه اشکنند ماده خصانتش سبی و زنده بود
 او برهنه یعنی بی پر پروان آید چون بنضه او در بر مرغ خانگی گذارد و جمیع ما بجهت
 از اکل شرب و می حاضر سازند از خوف آنکه اگر بر خیزد هوا فاسد سازد و فوت آن نذر
 که زاده از زده بنضه می خصانت نماید جو که از پروان آید شکل طاولوس و لیکن کم بود و
 ناقص الخلقه بدانکه او را باح صورت سؤم و نند چون نکه سیدت خوال بلیس و خروچ آدم است
 او بود که نند چون آدم صفی سیکه الهی تا که انکور مرغی و بلیس طاولوس و نیز از و س که در و س
 می او را آید چون برک پروان آورد و زنده بچ نمود چون غور شد شیری از سچ نمود تا خوش ساخت

بعد از تمام شده خون و بخت و خون وی آید از آنجه شارب النحر اول ز کفش مثل بر طاق و سرخ کرد
 چون سبب شود مثل سبب ما که بکند بر نفس با بد و چون سستی می زیاده شود بطریق شیر بفرود بر
 و عریذ نماید و نهان و البیعنی که دید در او خورشید خوک سر پیش نازد و خود ابد و عریان است
 خود که بند فلان حسن طاق و سبب کفش حرام و کوشش در بر حضم و بد مزاج لیکن کرم معده نافع است
 اطباء گویند گوشت و می مخلوط کوم طبع است جناب با زو و جب دانند که با بر که نهند
 ضروری شود این هر که با زو و طاق است آنکه چون طعام شود و ایچه می شود فرج کند و بال
 بکند و در نفس و ظاهر و نما باشد اما میدان زهره و با بر که از کزیدن جانوران نافع بود اما
 حکما گویند که آدمی زهره طاق و سبب باشد البته یوانه شود و این تجربه بر سبب بر مس گفته که چون
 با اندر و ت و نمک مخلوط ساخته بر روح رطبه ریه که از آنکه ترسند طاقانیند که بر کزیدن
 اگر بر کزیدن با نازیل کند اشخوان او را اگر رطبه و سا به بر کلف اند بر می سازد و تعمیر
 دیدن و در خواب لیل عجب و حیرانه و حسن جمال مالک او بود باشد که دلیل سخن چندین
 و مکر و انقیاد آمد او زوال نعمت و تفاوت و شکستی او بود و گاه و دلیل زینت و بود
 تو باج و از واج حسنه و اولاد که به با زبان عجمی صابجا با غیر سلم بود اگر بکند که با جلا و سرانند
 با ملوک عجم موخاه نماید طبع جنس مزغان و احد و طایر و جمش طبع او را بدین عجم کشف
 ده معنی که تمام در قرآن مذکور است عوصه در بقره غراب در مائده جراد در اعراف سگ
 در بقره و طه و سجده و نخل نماد و در نمل ذباب و در حج قریش و قارعا با پهل در قیل تعمیر دیدن

تعبیر

طیر

تعبیر



طایر و خواب عمل اوقیت لقوله تم و کل انسان انوماه طایره فی تحقیق یعنی عمل کل انما در آیم
 که در کفش اگر مرغ مجولی بلند نامش معلوم نباشد دلیل اندازد در بوی و لقوله تم طایر که مکمل آید
 اگر از جنس طبع و رنگ و بند و لیل نمیکرد عمل او بود یا رسولی خبر او زد و دیدن آشیانه مرغ دلیل بود

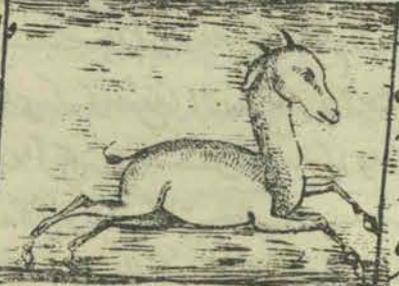
و پند و دلیل فرزند آشیانه او در کوه یا غار یا در یوار پند زیارت مساجد و معتقدین
 چنگال او خلد بر دشمن و مفار و دلیل غرت و جاه و سیرکین او دلیل اهل حلال اگر ز طبع او کول الخ
 و الا مال حرام است در کلام طبعور گویند روزی سلیمان بر بلبلی گذشت که بر درخت
 و دم می جنبانید با صاحب خود گفت میداند که این بلبل چه میگوید بگفتند الله و رسول الله
 میگوید که امروز خرم خورده ام و خاک بر سر من ریخته ام و می رسد گفت از آنکه از آنکه
 حسن با قال فرزند قضا از آسمان چون فرو برشت بر همه زبیرکان که گفتند که کعبه است گفت
 میگوید من لایحرم یعنی هر که رحم نکند بر او رحم کرد نشود فاحتم میگوید با لیت اند الخاق با خلد
 علم و لماذ خلقوا کاش این خلق مخلوق نکشیدی با دانشندی بومی چه مخلوق شد از عمل میگوید
 عالم کشند و نشان گوید که و الموت و انبوا الخراب بر آید بر ای مردن و بنا کنند خیر است
 طاق و س که بد کجا بدین بدان یعنی آنچه خیر امید می خیزد داده میشود صرد که بد است غفر و الله یا منین
 استغفار کند ای کجا بکاران طبع طوی گوید که حق حقیقت او کل جدید بال یعنی هر زنده و پند
 بر سر پرستوک گوید قدم او خیر است هر نیکی که پیش فرسند با پند بگویم که بد است جان بی الا
 قری که بد است جان ربی العظیم و بجه و بعضی گفته اند که میگوید با کبریم غراب عشار را لعن نفرین
 قیل و حج که بد است ششی با کک لا و جهه شکوه که او بدین سکت مسلم هر که خود مؤمن شد بلا لیت طوی
 گوید و یل من کاش الدنیا همی ای بر کسیکه همتش دنیا باشد در حج گوید الرحمن علی الرحمن استوی سار
 میگوید خدا یا بر دشمنان محمد و آل محمد لعنت کن خرد من میگوید یا اذکر و الله یا الغافلون
 که کس کند بد بر نوع خواهی زندگانی کن که آخرت است عتاب گوید در مضارقت از مردم نیست
 دوری از ایشان راحت پرستوک و از بر کشد و فاجحه تا آخر بخواند بطریق فارسی خواند
 در وقت که در صفت قتال بگوید که رسند میگوید بدست و سبب و سبب الملائکه و الروح حارین
 کند بر کسیکه در سبب کند بزق گوید سلیمان ربی القادوس سرطان گوید ربی المذکور بکل
 طبع طری ارسطاطالین گفته که او طریست از بنیان و انهار مضارقت بنکند چه او غیر کسیکه
 در اطراف آنها نیست تا آنها متکون شود و خود زبان چون پمار شود این مرغ شکار کند جگر وی خورد
 شفا یا بد و این طری طری آن نماید و فریاد کند بجان خود و نغزید بد مکر و فیسکه با بکند و اگر در شب
 فریاد کند از خواص او آنکه گوشت و می شکم بندد و فوت باه زیاد کند طبع هوج بندد بکبک گوید
 الا آنکه کردن و منقار و هر دو پای او در حست ز بر پروشید و سفید گلش حلال گوشتش است
 و در طویست است آنکه سفید است بعضی گویند در زمین نماز است نه شش آنکه فریاد بود

طبعی

طبعی

فوت باه و شهوتت شکم بنید و ضرر در بیکسکه علاج خلط و فصل نماید که در هر تیر بنید
 ضرر شش و فغ و موله خون معتدل موافق مزاج معتدل بود و انگش در بها انب تخم صندل و بلاد
 شرقیه طبع و در تیر و کبک با هم در تیر تب غلبه و اعتدال و لطافت اول طبع و در تیر
 کبک تقیه دیدن او در خواب و لیل زنت طر علو و مس بر او عین مهلتین و لام و دل سون
 معلتین اهل اندلس او تیر برین گویند در ضاد گذشت بعضی گویند صغره صاف است خاکستری
 رنگ در بال او زنگهای سرخ و زرد و بر شش طلا نیست بار یک منتقار در دم نقطه های سفید دارد
 بهتر شش آنست که فریه باشد کول اللط است شاول گوشت و می شک شانده شکند و از تولد او
 مانع آید باب هفتم در ظاهر و باطن و شش بر یک فصل فصل اول در ظاهر و باطن
 طبی سبب و کیفیت است و هر گاه که در آن کبک نامند سه نوع بود اول آرام که استخوانی خالص
 مسکن او در یک باشد چندی از تیر و در شش است و در کبک بود و در کبک بود و در کبک بود
 رنگ و کوه ماه کردن بود و در دیدن ضعف تیر استخوان بود در ارضی هر نقطه صلبی که در
 نوع سیم کندم کون و در از کردن و طویل القوی است و سفید شکم همه انواع و مو صفت است و در کبک
 تیرین حیوانات است بعضی قوی و می جوید که در شش خود شود از خوف صبا و عقب عصب
 سخا و در آید و در با آید
 متولد شود این خلجان
 امام جعفر صادق از ابو جعفر
 محمدی را که دندان باغیله او
 بخت رسول الله اخف
 منب باشد و در دانش پیش او یکی فوقانی و یکی تحتانی نقلی کتاب شمار القلوب آورده
 روزی بهرام بقصد شکار شتری شیر قهار سوار شد با کتیر که نقش تمام بدو است و در وقت
 که در تیر بروی دشت و نامون بر آمدند تا بر شکارگاه جمعی از تیران بر خوردند بهرام بد
 کتیر گفت که بکدام عضو تیرونی که کوفی بدن تیر بنم کتیر گفت که در تیر سبک تیر نه ماده و با هم در
 پس بهرام تیر و پیکان بر جان نهاده یک تیر در دشت تیران بر خوردند و تیر بگردید و وضع وی
 چون در شاخ بدو دخت بعد از کتیر گفت که تو هم ستم وی بر پنج شانش بدوزی بهرام و لاله بنده
 کل بر پنج کوشش می زد تا تیر باسی خود بر پنج کوشش سببند تا پنج کوشش و بخار و پس یک تیر می
 بر پنج کوشش بدو دخت کتیر گفت این عمل تیر اندازی بسیار کرد است با آنکه نقش و مصل نام

تعبیر
 طر علو و سون
 طبی



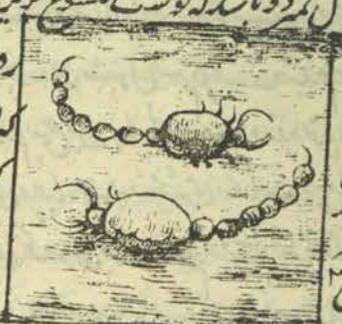
بجانب آن کتیر داشت او بر زمین انداخت تیر بر اعضای می دو بند تا اعضای می بر زمین
 تو خواهی که عجز از ظاهر کنی پس اندک زمانه گذشت که کتیر گذشت بدانکه استخوانی خطای که از کتیر
 حاصل شود رنگش سیاه و دندان بار یک سفید بقدر ما بدل بهام و سبب از زمین می مثل
 دندان خاک در روی وی بر آمده و در شکل و باریکی هم فرقی با سایر تیران ندارد و گویند بنویسند
 تبت بنهد و در اینجا نامه اندازد و انگش بدو بود و حقیقت شک خوب نیست که تیر
 معلوم از سال از زمانه تیر و جمعی گویند که در عضو می بیشتر شده و معانی آنست
 معدن شک ساخته مثل اشجار شمار هر سال در وقت معین بار در ده چون اینورم حادث شد
 استوار شود تا آنکه ماده کامل شود و اهل تبت در صحرای تبت نهند تا در بنوقت خود را بر آن موضع
 ناف خود بر زمین چوبه گذارد تا در سکن شود تا در وقت باقی است تیر صغیر فارسی ظرف
 شک را گویند این عقیل بقدر می کشند که باقی در درون است و مثل بنیاید است که در جوف تیر اندازد
 صاحب عجایب الحیوانات آورده که جانور است در در با شکل تیر و ابله شک نامند در
 معلوم از سال بیرون آید بسیار می زوی شک است و چون در جوف نماند در زمانه و خونی بماند
 که شک است در آن موضع بوی ندارد چون بکمان بگیرد بنویسند از این تیر و شک تیر
 در صحرای بود که ندانی شنید که مایه رسول الله اخف تیر بد آن طرف متوجه شد استخوانی او را برداشتی
 دید که تیر بود که کشف یا رسول الله در این کوه دو تیر دارم هر یک استخوانی است و این تیر را تیر
 اشقرت فرمود که می آئی گفت اگر بنیام خدا بتعالی از عذاب عشار کند پس و بر این تیر است و بر وقت
 خود را بشرد و باید عسری که او را میفند ساخته بود خبر او شد سپا بدو گفت یا رسول الله
 شمار مطالبی باشد فرمود تیری خواهم که این تیر را که کنی پس تیر را که در وقت و بسک الله الله
 و آنک رسول الله بدانکه اکل او حلال و شکی که از او حاصل شده پاکست گوشت او گرم و خشک است
 نوعش تیره است و تیر اول زایشده باشد خشک نامند نافع قوی و نافع فالج و مصلح بدن است و در وقت
 بسیار دارد و عضلات خشک کند و موله خون جاریست که موافق مزاج ما باشد تیر چهره آن تیر
 فصل زمستان اگر شاخ او را تیر بشد بخورد کند بیوم که تیران که تیر اندازند که زبان وی در ساق
 خشک شود زن سلبط خور و دستلط وی بر طرفش و اگر تیر به او برادر کوشش چکانند و در وقت که تیر
 پوست او را صلابه نموده در طعام کودکان کند چون زوی بخورد و بر چند که نشود و ما بکند تیر یک
 حافظه و ضعیف و بلوغ شود اما خواص شک آنکه فوت چشم و دل و دماغ و بد و رطوبت است
 کند و جلاء بصر و نافع حقیقان و بیرقان تریاق زهر است الا آنکه روید که در کتیر که در م

مفید است

بوی می حاصل کند با حی صیبه تعظیم و در خواب لیل من صا ججال غنبت که بیدار کند
 مالک است و هر که بیدار کند با لک شود یا زنی تزویج کند که تیری بر او توفیق بقصد کار می نازد در آن
 دشنام دهد که بیدار کند که توفیق بر او و بیدار نش تعصب وی است که اگر از موی با پوست او مالک شود از قبل آن
 مال باید بدین شک در خواب دلیل رسیدن بدوستی با مالک کنیزی که بیدار کند
 از زردان برداشتن شک است که بدو و نبرد دلیل رسیدن بدوستی خوش و خوش و خوش
 خوش و بعضی گویند لیل فرزند و زنت نظر بان بر او عمل و باه کینه قطره ز نظر که بدین
 و کوهان خوانند جانور است از شک بزرگتر و بدو کثیره لفتوه بر در سوخ سوخ است
 سوراخ او بدم خود سد و سازد سه مرتبه شود و به از نهنج سوخ سوخ شود پس او را با بر صیبه
 آنچه باشد بخورد از غایب
 بوی وی برسد بر کتاز و
 گفت که او حیوانیت بقصد
 سوراخی دیگر بغیر کوشن دارد و
 دارد و دم دراز استخوان
 از سر تا دم یک استخوان است و باشد که مردم بر او نظر نمایند شمشیر نند و او اثر نکند مگر آنکه بگو
 پنهانی خورد و بر دجه آنکه پوست در نهایت ضلالت از عادت است که چون اثر و مالک نترسد
 وی شود خود را بطول کشد و با ریک کند مثل ریمان شود تا مار خود را پسید و بعد از مدتی سر برود
 و مار را پاره پاره کند و نیز قوت بچینی دارد که دیوار را بالا رود و طهور طلب کند و چون خوابد
 دیوار نیز برافت شکم خود را پاره کند چون بقصد ضرر بوی نرسد و گاه بیجا کشته شود و کند
 تا از عفوشت و ترسان متفرق شوند کند او را متفرق النعم گویند در بلا و عرب کونیا فلان
 اقسی من النظر بان الکلیش حرام طلاء مکسور و مضمو نماید به باب سجده هم در عین
 مشتمل بر فصل فصل اول در عین مشفوعه عطاءه نظاء معجز جانور است از
 جدا سبز تر قهری گفته که جانور است نرم که دو ندگی و نرود بسیار کند شکر بکبار و
 آنکه نیکوتر است از آنرا ساند شحم الارض شحم النمل نیز گویند در باب ششم که ششم
 الالوان است بیاض سفید و زرد همه انواع و منقطه سیاهی اختلاف و با اختلاف مواضع
 بعضی از آنها در رنگ و بعضی قریب با کتبا در سوراخ خود چهار ماه چیزی نخورد از طبع او



دستی با اوقاب در اقباب روی خود سپا و نبرد از فرخات عرب است که گفته که بدون
 حیوانات رسد متفرق کرد و مجموع شود و متفرق کرد و مجموع شود مادر هر حیوان
 حصد وی شتم بخاطر وی رسد شاف کش از قدرت او در مصر سیله گویند در کتب
 اکلیس حرم هر که دست راست و پای چپ او را بخورد در آن مقدار که خواهد جماع کند
 اگر در روی سیاه سجد بر صاحب بیت ربع او نیز نهد دست وی زایل کرد در هر خیزن
 باشد اگر در اول او را بر زنی او نیز نهد باز نگیرد مادام که با وی باشد که بار و عن کاه و طبع نماند تا آخر
 شود بر کزیده عقرب بالیند شفا یابد که بازیت مخلوط ساخت در شسته کند از زنده و در اقباب
 نهند در بر قاتل شود تعظیم دیدن او در خواب لیل اختلاف است راست عقرب
 که در م ترکان مسار و دیو گویند با تیه الطبع و کثیره الا ولاد باشد اقلش در اولادش باشد چه
 اولاد او شکم مادر بدرد نرسد و نماند جاحظ نصی بن قول کند که بد معتقدی است
 که من عقرب دیدم که دو بار پاره او را و اولاد خود بر پشت خود برداشته بر پشت پاهای او
 چشمش در گشتش بود و میت او را پندار نکند الا وقتیکه عضوی از او متحرک شود و باشد که
 او غیر بکند و افعی میبرد جاحظ گفته چون عقرب افعی را کزد اگر افعی را خورد سلامت با نوال
 ببرد بر کل ملخ حریص است طریقی صیدش آنکه ملخ را پیش نازد و داخل خانه خود کند اگر
 مادر سوراخ وی گذارند ملخ را بیرون کند و باز متعاقب وی رود با باشد که سنگ و بگو
 بروی آن نهد و هر که را بکشد در حال بد و باشد که گوشت مسوع بر نریزه نامنعفن کرد در دنیا
 کتی با پنهانی خود بکشد نرود او تواند
 و شیر را بکشد بدین بکشد بجنوع
 پر و طیاری و غالب اوقاب
 مورچه موضع کزیده وی است
 که روزی حضرت مقدس نبوی
 علی بن ابیطالب در آمده در پهلوی آنحضرت نماز استیاد که عقرب آمده از پیغمبر بکشد
 چون با میله موئین رسید آنحضرت با نعل عمریکه در پاهای او نهد و بکشد حضرت عقیس
 بنویسند نماز هیچ عقرب نماند در روایت دیگر آمده که رسول خدا خود در نماز بود عقرب
 آنحضرت را بکشد آنحضرت با نعل عمریکه نهد و بکشد چون از نماز فارغ شد فرمود که
 لعن الله لعقرب که مصطی و غیر او را نکند از نماز نکند پس بابت و نمک بر او مسح نمودند



عقرب

و معوذتین بر خوانند یا فغی گفته که در خودت سینه بریم و خمسانند بطنی ملوک بودیم
از بنحالی که نند که ترا در فلان ساعت و فلان روز فلان عقرب بگذرد و پیری آن پادشاه
در آن روز قبله ساعت مذکور غلغله موی سر خود سازد و سوسای سار عورت از جمیع
گشته بر اسب برهنه سوار شده موی سر خود را منفرق ساخته داخل در پاش از خوف آن چنان
کفیه بودند و مضار در همان ساعت موعود است عظمه زود عقرب از پلنی بیرون آید و او را
بگذرد پادشاه در حال جان بقا بطنی روح سپرد و حذر و دفع قدر نکرد بلکه وی شد
ذوالنون مصری گوید روزی انظار بر آمدم تا رحمت خود شوم عقرب بر رویم که بود
بن او در بیتا ترسیدم استعاذه بخواب حدیث بر دم حضرت جانه و تعالی شکر او از من
این من گذشت تا بکنارینیل رسید بنوعی از آب در آمد او را بر پشت برداشت من نیز کنایه
بستم با آب در آمدم با بپنم که گویا می رود از آب در آمدم دیدم که عقرب بنوعی در پای درختی
که جوان من در خواب بود که گفتم لا حول و لا قوة الا بالله عقرب از آب عبور کرد که آنچه از آب
دیدم که عقرب بدماغ مار رفت نیشی بر وزد و بگشت و بر گشت بر پشت همان بزق سوار شد از آب
گذشت بن شهر بخاندم یار قدا و الجبل حفظ من کل سوء بکون و ظلم کیف تمام اجون
عن ملک یا نیک منة فواید النعم از استماع تو از من جوان پیدا شد احوال با وی که چون
گفت سبحان الله من سباب عیشی از کتاب و شراب و میوه برداشته بدینجهل آمد چون را ده شب
خمر کردم سالی نده گفت خود و عبدالان چند روز است که چیزی نخوردیم آنچه از مان و کما ایچ بودیم
بدو و آدم و خود بشراب خوردن مشغول گشتم چونم شدم بخواب زخم و از خود بچو بودم تا وقتی
او از تو شنیدم پیدا شد من جوان سباب بیرون آورده بود نمود و سیاحت اختیار کرد تا آنکه
باجز رسید بنزد و تقوی و عبادت بود در غمخوری در کتاب ربع الابرار آورده که عقرب در زمین
زنده میماند چو زعم بعضی آنکه در آن بلده طلسم عقرب ختمه نذ که از جای دیگر بد آنجای عقرب
در حال پدید آمدن عقرب جانیر است چو جابر بن عبد الله انصاری گوید که در حدیث رسول خدا
گفته بودم که هر عقرب که بد شخصی بزخمت و کشت با رسول الله او را افسوگنم گفت افسون
کن از شما هر که خواند و نوا نذ که برادر من نفع برساند جمیع کشتند با رسول الله نوا نذ که
نهی نموده و حال آنکه نوا نذ ما افسون است که ما آن عقرب افسون گفتند آنحضرت فرمود که آنرا
بمن بنامید پس آنحضرت نمودند فرمود و قصوری در او نمی بینم بدانکه بچو افسون هست که
مشکل زبان چندمی و غیره که معنی در بافته میشود منهنی غمناست چه میخواندند بود که در او کفری باشد

برند

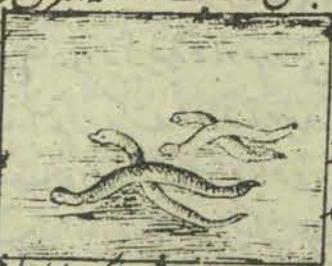
در بجز افسون اصل کتاب اختلافت بعضی از علما تجویز کرده اند و از افسونهای مجرب
عقرب افسونت که اگر آدمی عقرب بدست بگیرد نکند و اگر بگذرد ضرر نرساند که بسم الله و با نند و
بسم جبریل و میکائیل کازم کازم و بنیادم قبتیزا الی من است تمام اهورا هورا ای مطا انا
الرائی و الله اشافی و نیز بر صبح و شام بگوید نوح فی العالمین سبحان الله و عقرب نکند و بعضی
از افسون مار و عقرب در باب حاد و زخم که گشت صفت خاتمی که نافع کز بدن عقرب و بجهت
مقابل گشتن دیوانه و دفع رعاف و در چشم که از بادیه باشد بکنین باور سرخ این سمانو نند عطلب
سند کله و اول حور و اوسط اطالی همه سد بی سفاسر بجهت کزیدن عقرب بکنین در آب یک
نرود و بوضع کزیده گذارد و بجهت دیوانه چنان کند که همیشه نظر او بر بکنین باشد که بیرون آید
بجهت رعاف با بکنین بر پیشانی او نقش کند خون باز آید و بجهت سبب سیرک زیتون نوسید
و بیا و نیز بجهت باد انگیزه بر موضع باد مال و از جمله افسونهای مجرب بجهت دفع تب است
بر سه پارچه کاغذ نوسید و در زیر مجموع بسوزاند اولی اللهم و ثانیة می اللهم و
و ثالثی اللهم و نیز بجهت دفع تب بر سه پارچه کاغذ نوسید هر روز بکیر بخورد روز اول
نارت و اندارت دوم بسم الله فی علم الغیب عارت بسم الله قول العرش می
و از جبهه رعاف نوسید لو طال لو طال ما منت نکتة سطر صاحب عین الخواص و در
بر که این سمار بر کاغذ می باطاسی بسازد به که صحیح باشد یعنی شعبه و گوشه نداشته باشد یا
بر کاغذ مدور بی گوشه نوسید بانام او و پدر و مادرش است او را بر سوزد که از جانب عقرب
گذریده آمده باشد نوا نذ شفا یابد و اگر بر عقرب کزیده نوا نذ در حال نبرد
ایست سارا سارا الی سارا انزل نزل الی مال و اصا الی مال طوسا مارک فابرس
بارد باب اناب بهما کانا ما اس بهما بار بار بار بارین سجاد کاطن صلوا برین صابرس
تردی گفته که هر که محل نام سه مرتبه بگوید ان خود بکلمات الله انما من تمرا خلقی انضر
عقرب و غیره در آن شب این کرد محمد بن عثمان الثوری گوید وقتی در مکه کتاب قران
شیخ تقی الدین جوزی میخواندم که ناکاه عقرب راه بر رفت شیخ بدست خود بر پشت
و بر میگردد ایند پس من کتاب را از دست گذاشتم کف بخوان کفم خواهم این فایده که در نرد
بدانم که از حسیت گفت که از حضرت مقدس نبوی ثبوت بیوت است که هر که در وقت
صبح و شام بگوید بسم الله الی الانصریح سیم ششی فی الارض لانی السماء و هو کسب مع
هر چه ضرر نرساند و از جمله آنکه دفع شر مار و عقرب کند ایست که در وقت خواب بخواند

۱۰۷

سر بر تبه اغوش بر تبه او صافه سینه من کل عقرت تبه سلام علی نوح فی العالمین اما کذک تجری
 الحینین اهو بکلمات اقدس التامات من شرا خلق از جنه کزیدن عقرت بخواند که مذمه
 لذعا و کذا عا فو ملزوع و لزیع و ابرته و لسنه العقرت و الحجه لسنه لسنه و لسنه و لسنه
 مار کزیده بگو بد عفت بعض و نشت تنش و نشت نشت و نشت نشت و نشت نشت
 بعض و کلش حرام از جمله خواص آن که چون چلباسه که در ساعت خشک شود و بمردا که بگوید
 همه عقرت با کزیده نشود که کزیده طبع نود و یک کزیده عقرت کزیده در دوش سکن شود
 کشفه اگر عقرت در ظرف سفالین نهند و با بچه بکشد در تنور کزیده تا آنکه خاکش شود
 از این خاک کزیده سبک شکر نشانه دارد بخورد سبک شکر نشانه کند و بریزد اگر در تنور
 ماه عقرت کزیده در ظرف کزیده بکشد نشت بر و بریزد سر و کزیده کزیده نشت نشت
 پس روغن او در دشت را نافع بود اگر با زهر تری را بر روی کزیده بچوشاند بر موضع
 عقرت کزیده نوزاد در دوش سکن کند که نشت او در جابه کسی باشد همیشه اشخص کزیده
 تا آنکه از او بپسندد که عقرت را بکوبد بر کزیده او و نشت او با عقرت کزیده در آب کزیده
 کس از او بخورد بدانش زود مل ممتلی شود خانه را بر پیه کا و وز نیش بچوشد عقرت کزیده
 شود صاحب عجایب الخلق و اوردده که اگر عقرت کزیده در مشقال نیش بچوشد
 نوم کوفه باشد بخورد شفا یابد که تریاق سموم مار و عقرت عظیم مجربست و نافع نیز
 اگر بک زنبور با خود در در ساهت شفا یابد بدن ستاره سهیل دفع کزیدن عقرت
 و در نما یذ و ناصح زور و محفوظ ماند شیخ ابو علی سینا گفته که اگر دو کس با هم نظر ساز
 کنند یا دستاره که در منزل بلع و صعود و ذابح است نظر کنند با هم دوست گردند
 نمودن کف الخصب ناما بد فرقتا و دو فرود بر دین یکدیگر هم صابون ز فونج سجا
 لغت دیدن او در خواب منازعه با ازلست اگر عقرت کزیده مالی از او بیرون رود باز
 بیاید دیدن در منزل بل و دلیل مرد فاسق است خوردن گوشت مطبوخ او دلیل سبک بدن
 میراث از باشد که بدن او دلیل فتنه بود علامات در در با می بنده است مابیان او از
 بار یکت مثل ارتملون بر یک نما در حرکات در دریا علامت وصول ببلد نهند و شانه سجا
 از هم مالک ابن عباس گفته که در ایوهانی هدایه و با نیش هم بندهون علامت در روز نشانه
 را بهما بود ربت ستاره است که سبب این دو در شب و روز مردم را مقصد بر علق
 زلو و تری سلوک نامند سباه و سرخ رنگ باشند و در آب ملباشند و در آب

بقعه
 علامت
 در علامت
 خلق

دخون بکد از او ریح و او رام دموی است چه هرگاه موضعی از عصابی آدمی از زاده
 درم نموده باشد غالب اوقات طببا تجویز نمایند که در آن موضع زلو بندد و حجت
 کند خون را بکش و در بعضی اوقات آمده که بهترین دوا ناعلق و حجت است
 بعضی اعضا صغیره خون فاسد در بلك باشد
 کوهکان طر تفسیر تنگه لوله
 بدان عضو نرد یک سازند
 آب و نمک بر او پاشند در حال بپسندد اگر در آب سبک بدن بخلق کسی
 چشم رو باه و موی بخورد کند چون دود او بخلق می رسد در حال بپسندد و این عظیم مجربست
 صاحب عین الخواص گفته هرگاه او را در ساجه کشنده با نشت او روغن صلا کزیده
 الشعلب طلا کنند موی بر زرد بگری کشفه که او را در خانه بخورد کشفه که کزیده
 و امثال اینها کزیده شود اگر در شیشه کزیده تا پدید صلا کزیده موده از عضو می بکنند
 و بر محل می مالند و بگری موی بر نیارد صاحب عجایب الخلق اوردده که اگر زلو
 بخلق کسی سبک سر که و شراب با یکدیگر هم از مکن که در باقلا باشد غرغره کنند بپسندد
 خواص مجرب نافع و نشت که اگر زلو های بزرگ را که در نرها و مواضع نم باشد باز نشت
 جوشانند و با سرکه صلا کزیده هم سازند و در میان چشم نهند و بر موضع بپسندد
 بخشد او را در دکان نیش فروشی بخورد کند همه شیشه با بکشد اگر روغن او بکشد بر
 مالندی و وجع بزرگ شود اگر او را در کوزه قلاعی کزیده تا پدید صلا کزیده
 موضع که موی بکنند مالند و بگری موی بر نیارد و نیش کزیده بخلق رود او را بد و نشت
 نیش بخلق او نرد یک سازند بپسندد پرون اید تعلیم دیدن او در خواب
 فرزند است لقوله تع خلق الانسان من علق اگر در خواب بپسندد خون تپسندد
 از پلنجی و درین یاد کرد و برش پرون اید نشت استقاط حمل کزیده غساقی و رض جان نوزاد
 کو چکر از یوز پر خیر بر اصد بکشد ترکان قره فولاق نامند قفاده گفته که از
 جوانمرد و حشید است از سگ کو چکر و از کزیده بزرگتر قابل تعلیم شکار است
 زرد و اکثر اوقات ملازم شیر است عجله مای بزرگ بگرسب که از پونش سر سازند
 اما عجله شوم از در با پرون اید و بعضی از دواب بچرا و از جنه موسه بخورد پس بقی



عقرب
 غسان الارض
 عن سب

بلند از دوبروی است بر آید مثل نینک باد آنرا بکنار دریا اندازد صاحب قاصد
 که سیر کند حیوان بجز است با چشم که در او مگوشد و ابو علی سینا گفته که غنچه زرد
 پروان آید بهترین نوع است از همه است اینر یک بقیه می زند و او با انواع است
 و اخضر و سهند شخصی نقل نموده که بخیر بیه قدام درختی دیدم که بشکل گردن گوسفند
 میوه او معتبر بود او را کذا هم نام بر کشد با دوزیده بر دریا انداخت که بنید حیوان
 اول در بجز افتد زیرا است حیوان در آب سحر او را فرو برد چهره اطفا حزن او کم
 که زنده ماند چون صاحبان ماهی که زنده در شکم غنچه را بندگمانند که مگر زنده
 و حال آنکه میوه درخت است اما اصحت است که در خرابی بجز نخل شان عمل سازد چون در
 اندازد شهید او با آب برود و موم او غنچه باشد که نخل در خرابی که با می خوش بسیار
 حوز در جله خواص و آنکه مقوی ل و دماغ و روح است نافع لقمه و فالج است موافق
 است با فرجه بارده رطبه است خاصه بجهه بران در زمستان غیر جاج مثل کاکه می
 باشد که بوزن نیز اشتغال باشد بعضی گویند از چشمه یا بکنه در سجرات است و بدو
 روی است ظاهر شود طپور بر باند و بخورد بلا کسود غنچه زرد ماده اکثرا حلال
 از جمله خواص او آنکه اگر زهره او را به نشاء در مخلوط سازند از هر موضع که موی بکنند
 بر محل موی بمانند بیک موی بر نیارد و اگر بر دوساق صاحب سلسل البول را بوی
 و بنوشد شفا یابد اگر شکر او بر کاند لوب بند ظاهر شود چون خاکستر او بریزند
 ظاهر شود بهر کس که گفته اگر زهر
 وزن بکد آنک باد و دانه
 چون بوی دهند بعد از
 بهر سد اگر از هر یک از زهر
 از زهر سر که بسیار بکنند
 زنه لقمه شود نموده تا نکشاید بطریق کشاد و می آنکه سر مایه پاکیزه در شکر غنچه
 نموده بنوشانند ما بر الله تعالی شاده کرده و سود بدین عقله گوید که روزی امیرالمؤمنین
 و امام المتقین علی بن ابیطالب را فاقه روی نموده روی بدان سلاله و دمان
 بنوت و نیک خوان ملاحظه یعنی سیده الداء فاطمه زهرا بر او آورده کشف کرد
 نزد پدر بزرگوار و والد عالی مقام را خورد روی و احوال بگوید بهتر از اید بود آنحضرت



کافور با سیم شخص خنجر نماید
 محبت روحا بنیت
 و خون او بکد آنک باد
 شتوش قطع شود
 سید

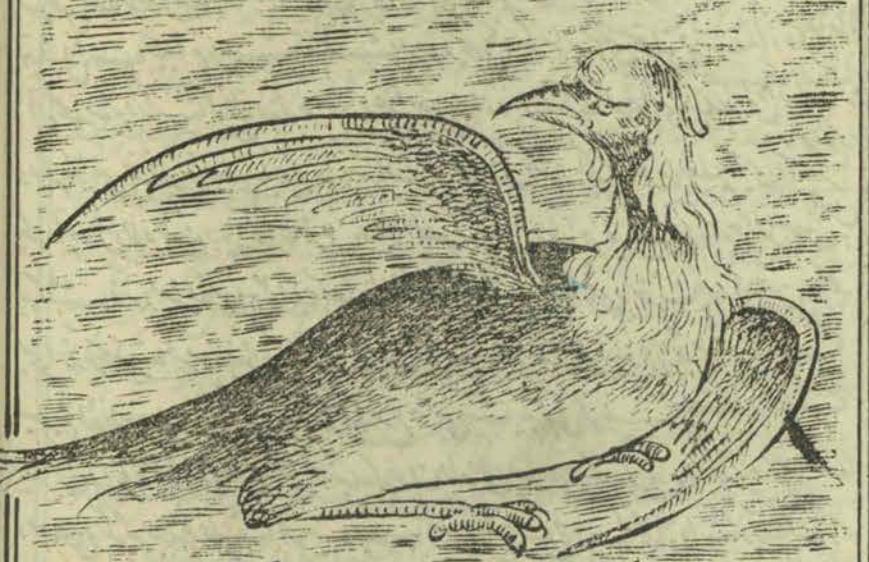
غنچه

سپاد و در بگوش حضرت مقدس صی و زهره المین بود فرمود که در بکشا که بکشد که مفاطه است
 ام این بزخاست و در بکشا و چون سپاد و سلام کرد حضرت بعد از جواب سلام فرمود که یا فاطمه در
 ساغنی آمده که عادت بنود چپین فتنی بیانی فاطمه عرض کرد یا رسول الله طعام ملک است
 بنیل است طعام ما حیت آنحضرت فرمود تجی یکسکه مرا برستی بخلق فرستاده که خازن بود
 آن محمد روز است که طبع نشده اما چند غنچه یعنی بر ماه آورده اند که خواهی چند را پس آنها را بخت
 و اگر خواهی بخ کلمه ترا بقلم بنامم که ترا بهتر باشد فاطمه عرض کرد بلکه بیخ کلمه را بقلم نامی آنحضرت
 بگو یا اول الاولین و یا آخر الاخرین و یا بالقوه المیتین و یا با رحم المساکین و یا با رحم الراحین پس
 بر گشت فرمود امیرالمؤمنین آمده گفت از تو نوبت طلب دنیا فرم و آخرت او در دم این بیخ کلمه
 بخواند آنحضرت فرمود خیر یا یک خیر یا یک یعنی نیکو با را مادی تو نیکو با را مادی تو محقق
 سیم غ لفظ معرب بعضی گفته اند که مرغ غری است نیز یکی گویند است بهضه کند و است
 طیران نماید و بلند رود و بعضی گویند که چون طلوعی سپاسی در کردن دارد و بلند می شود
 و بعضی دیگر گویند مرغ غیب غریب بفرس صاحب عجایب الخلق و اوقات آورده که او را غنچه
 ظهور است بحسب جنس و خلقت قبله اجناب را باید که بر بدوش در زمان سابق بود است
 مردم رساننده تا آنکه روزی از یوزر خطله را بر بود بر خطله نبی برود و عا که در حقیقتی از
 خنجر بر برای مجسط که در عقب است پوست پای مردم بد آنجا نمیرسد حیوانات عظیم چون
 فیل که کدن و جایش و بر و سباع است برود چن طیران و می او از می سموع شود مانند
 رعد شد و هزار سال عمر کند از سطا طالیس گفته که غنچه را کاسی شکاری کرد و پیش از خنجر
 او قدحها و مشربها بزرگ رنگ کند طیران شکار نمودن و چنانست که دو کار و می بند
 و گو ساله را در میان برود و سب نکمهای بزرگ و سنگین بند کند و در پیش خازن سازند که
 مردی در می باشد که در آتش بر فروزد و چون عشا فرود آید که او را بر باد چون خنجر کالما
 خود را در بر و با یکی از آنها فرو برد و شود آنها را از جای بر کند چنانکه او را بر گو ساله نشسته
 و گو ساله بک سنگین شده پس خنجر خود را شود بر آتش افکند و بسوزد و کفرش
 کرد و ابوالبقا گفته است که در زمین تیان گویند که او را رخ گویند بقدر بکشا
 میل بلند می دارد در آنکوه از انواع طپور که بسیار باشد عشا را که جنه عظیم باشد و
 رویش سنده بروی او بکست و از هر نوع در او شایسته است و از حسن طپور است
 سالی یک مرتبه بگوید که گو زنده از مرغان اینجا بر می چندید و میخور سالی بیاید پس غنچه

غنچه

دختر بزرگوار
از قوم

از کوه فرود آمده از دیکه در آن کوه بود و کوهی را بود و بر دینت و بکریه را باز بود
 را بود مردم سگوه بختی آورد پس حضرت را دعا کرد صاعقه بر سرش بداد و او را سبوت



نسل او قطع شد و حنظل بنی از قمره ما بین جلیسی و محمد مصطفی ابو ذر مخشری از خرد کتاب
 بر سع الابرار از ابن عباس نقل کرده که خدا تعالی در زمان موسی مرغ ماده خلق کرد که از هر جا
 چهار پرو داشت و رویش شبیه پروی انسان و از هر مرغ در او شانی بود پس نزد می مثل آنجا کرد
 و بسوی موسی وحی کرد که من مرغ عجبی است بدیدم آنها را در جوش و حالی است اما مقدس است
 و نسل ایشان زیاد کردم چون حضرت موسی وفات کرد اولاد ایشان بر تریک تریک رسید
 بزین سخن و حجاز از آنجا نماند و جوش میوزند و کوه دکان میر بودند تا آنکه خالد بن سنان
 عهد جلیسی مبعوث شد بوسی سگوه کردند او را دعا کرد و بکر از دعا را خود پروی نیامد و کشتی او
 نسل او ندید و بهر تقدیر او فرغ تمام مانده و کشتی او می نشان ندید و تقدیر دیدن او در حجاز
 دلیل مرد در منبع تقدیر بزرگ نش که با کشتی لغت نگند که او را حرف زدند از قبل او را تا به
 وزیر روزی مند شود اگر بر عتقا سوار شود بر مرد بزرگی غالب شود اگر صید کند زن
 چیمید بنجاح آورد اگر بر تصرف آورد اگر زنی را در او بود پس شجاعی آورد عنکبوت
 کاره تن و تبر که ارچک نامند بشت پامی و شش چشم دارد و پاهای می وی در از و چشم وی
 بزرگ چون راز صید مکن کند بر روی تند پس چون حوز را جمع کند و بر روی دود
 پس چیک از آنها خلاص شود افلاطون گفته که چون حریص بزین شایع عنکبوت

تغییر

عنکبوت

لند احوی سجانه و تعالی احوی شپا را روزی قطع کرد ایند و بنجان لطیف الجدر و بکریه را
 زنده و موهای شمشک و چهار نیش سر و در او این نوع شد و در بلکه در زمین پنج خود خانه
 بکند و در شب پروی آمد و بکریه از نور تیل است که در باب راه گذشت جا خط کفست
 که بچه عنکبوت با عجب بچها جانور است چه بی پروی پروی آمد در حال کسب کند یعنی بکریه
 ما زود پروی بکند و بکریه در حضاث نماید و لاشه بکرم کوچک باشد پس بکریه باید
 بکریه در سر روز صورتش تمام شود و چون رازده جماع کند بکریه ریش تنها از میان
 ماده کشد و ماده ریشهای می کشد و بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه
 و اشق آنکه چون سدی کشد ابتدا از وسط نماید و محلی برای صید و بسیار از دود و در مکان
 و بکریه مثل او خانه سازد هر گاه مکن امثال او از جانوران در جایی افتد که حرکت کند بر روی
 و شبک تا آنکه صید صعب کرد و بعد از او پروی در و بکریه خود برد و اگر صید از تار بند
 صید را از میان او پروی نبرد بلکه از محل دیگر و بعضی بطول بشکافد و پروی این
 نوع بند را بنجان خود بماند ابتدا بشکل مثلث تند و خانه خود در چنان تند که بغیر از خود
 چیزی در او بکند و سبده بکریه این عظمه و غیره از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده اند
 که آنحضرت تمام فرود که خانههای خود را از تار عنکبوت با کسب از بد که گذار استن ام قهر ارد
 ابو یغیم در کتاب حکیمه در سبب نزول آیه وافی هدا به اینها مکتوبه ایدر لکم الموت و لو کنتم فی
 بروج مشتهه آورده که در زمان سابق زنی با رجول است و خشمی از وی منولد شد
 اجیری بود گفت برو آتشی بپا چهلز خانه پروی آمده در در خانه مرد بدید و از او
 سؤال کرد که اینی ان چیز است گفت خشمی از تو گفت ایند خشمی زنا بصد کس نمانند
 آخر اجیرش بنجاح در آرد عاقبت مویش عنکبوت بود چهر با خود گفت من کجا از خشمی
 تا آنکه ایند خشمی با صد کس نماند بعد از آن او را بنجاح آوردم البته او را بکشم پس کار در بر
 برداشت او بنجان در آمده شکم خرم را باره کرد و بکریه در حال پروی آمد در کنار او را
 بر کشتی سوار شده از دریا بکندشت چونما درش بر قضیه مطلع گشته شکمش بد خشمی هم
 انداخته معالجه و مداوا بکرد آند خشمی نشو و نما یافته بعد از شش بلوغ از حسن اجیل
 اترمان کرد بیده ز نامیکرد و از شهر نامیکرد بیده تا بکند در بار سید در محل صومعه
 از سواحل بحر قزاقمت نمود و در چهر بعد از مدتی که از تجارت اموال او فرود متعده
 متکاثره حاصل نمود سیر بلدان ملبه تا از دریا بجهت کرد که در شش بلوغ از حسن اجیل

فایده

اقامت نمود و نیز بوی که در نزل از اهل آنجا گفتند جمیله تجوید من پیدا کن تا بکنج ادرام
 انترن گفت در پنج زینت در کمال حسن نهایت جمال که بدان زیبایی و رعنائی
 در آن حاصل نیست مگر آن زن اما بزنا است تعالی در مرد و باجر گفت او را بنزد من از زن
 او رفت و گفت پنجاه مرد صاحب شو و آینه منخواهد که ترا بکنج ادرام و در وقت من بترک
 زنا نمود پس او را نزد تاجر آورد و بعد وی در آورد و نهایت لغت در میان ایشان
 بدیده آمد او را بسیار دوست میداشت روزی نرد از بدایت احوال خود زانها بابت
 نقل نمود زن گفت من آنقدرم و شکم خود بوی نمود که جای شکاف و بوی می بود
 گفت من مدتی زانها میگویم صد یا کم و پیش می بیند نم پس مرد باجر گفت شنیدم که
 موت تو عنکبوت خواهد بود پس بخت او در صحرا بر جگر و قصرش بدنها کرد و در آنها
 در آن برج بود روزی عنکبوت بر در سقف دید گفت پیش از آنکه مرا بکشی من ترا
 بکشم پس مار و بوی که کشته تا به فساد انگشت بهام پای بر سر او گذاشت و بوی
 ز بیرونی با این باخ و گوشت در آمده بایش سیاه شد و سمش به همه اعضایش مراد
 انترن بر دوقی تعالی آید که در فرستاد که اشاره بقصه وی باشد اما اگر مفسرین
 بر آنند که این آیه در شان منافقین نازل شده که در باره قتلا می احد گفتند که
 ایشان نرد و بوی کشته نمیشدند حضرت تعالی رد قول ایشان نمود که شما هر جا باشید
 اجل موعود شما خواهد رسید اگر چه در برجهای محکم باشید را تم حروف گوید که
 میتوانند بود و شنید احوال منافقان باشد بحال انترن گوید یا خطاب بدیشان است
 شما بطریق انترن در بروج شبیده باشید که مرگ شما را در باد چنانچه او را در باب
 جمعاً پس بقولین و اقد علم عنکبوت ترا این فتح کافیت که ما بر سر و در کار بر در کار
 فوراً است سید ما حضرت مقدس بنویس از تکرار و اذیت شمار محفوظ ماند اما
 ابی حافظ ابی القاسم بن عا که آورده که عنکبوت بر عورت زید بن علی بن
 محسن بن علی بن ابیطالب بنده در وقتیکه او را در سنه ماه واحدی و عشرین بر
 بردار او بخت بود نموده چهار سال بر او گذاشتند رومی ویرا بغیر قتل کرد نند بودند
 چوب و ارجاب قبله کردید عاقبت جسد مبارکش با چوب دار سوختند
 و حال آنکه خلق بسیار به سبعت او در آمده بودند رحمة الله علیه و علی آباء الکرام بدانکه
 اکمل عنکبوت حرام از جهای خواص آنکه اگر تار او را بر جرحت تازه که در ظاهر بدن

گذاردندی ورم نکند و در قطع میلان خون کند اگر بر تهره که زکش تغییر میدهد تا
 جلا دهد اگر صاحب تب ریغ مار عنکبوت که بر کینف بند باشد در خرفه بچید با خود از دست
 زایل شود اگر زنده او را باروغ غریب بایند و بر بدن محمود مالند شفا یابد اگر بر کمر بود
 بخور کند عنکبوت که زنی نشود و تعبیر دیدن او در خواب دلیل مرگ قریب است
 بازن ملعونه است که از فراتش شوهر مفارقت کند دیدن جان عنکبوت دلیل ضعف است
 اعتقاد است لقوله نعم ان وین الپسوت لیهبت الپسوت بعضی گویند دیدن
 عنکبوت دلیل مرد با فزده است اگر بیلند که با او نزاع میکنند با مرد با فزده نزاع میکند عطار
 بطا و رای مملوعی از
 در بلاد هند یافت شود
 زمین بل نیز یافت شود
 پروان یا سرودوست
 چون داخل خانه شود کسی گماند که صدق است چون پروان یا سرودوست بین خانه خود با خود کشد چون
 تابستان خشک شود جمع کرد و بوی و عطراست چون بخور کند از صبح نفع بخشد سنون
 خاکستر جلا و دندان دهد اگر بر سوختهش گذارد نفع بین دهد فصل دوم در عین و عجل
 بچم و لام کوسا و بتر که بز و بچه سبک است بی سبب در عبادت او عجل نامند چه چهل روز عبادت
 کردند و چهل سال در تیرگی مردان بماندند و نماندند سبحان و تعالی شان از بد سج بفره امر نمود که
 اللهم است اگر خضید و را بعد
 پنج ماه کند و اگر قضیب را
 در هم از و پر عاجز بخور قضیب
 نیم برشت باشد بخور نماند
 قضیب و خشک شود بسیار نماند
 با سنجین با شام منع بر ما بد تعبیر دیدن او در خواب دلیل مرگ قریب است
 لقوله نعم اذ جاء عجل فخذانی فواله لا تخف ابن عرس هر دو سینه حمله اسورا گویند
 حیوان با رنگیست که دشمن موش است اسوراخ او رود و موش اسوراخ او رود و نیز دشمن است
 جنتنک را بجا که سبزه است و در و اشامی وی بخورد و پروان
 ابد و مار را بکشد چون بیمار شود و بصد مرغ خانگی خور در موضعی زایل شود نقل است که اسوری



تعبیر

عطار

عجل

تعبیر

ابن عرس

نرمی موشی که در خوشن بالایی درختی در آنجا رسیده است و میزقت تعاقب شاخ میخورد



ما بر شاخ رسیده چون موش فرزنا و عاجز آمد خود را بر سر بر سر ساینده گوشت برک بدنان گرفته
 خود را سر از زیر برک او بچرخد سوسای ده خود را آواز کرد بیامی درخت بدان که از پنج قطع نمود
 با برک نیز بر افتاد سوسای ماهه که در زیر درخت بود موشی بگریخت بعد از لطیف بندگی
 که ظن من است که او حیوان است مسمی بدلف شاید که زنگ و موی او بکب بلاه و موضع
 باشد از طبع او است که آنچه از ظلا و نقره با بدمثل موش بدزد و باشد که موش را شکست لیکن
 نرم موشی زگره بپوشد سوسای در درخت است که شغلی بچرخد سوسای اگر رفته در
 فغنی محبوس ساخته درش بدنان برفت بگردن سوسای و پروان سوراخ خود کند
 آنرا و او را در آنجا بچرخد سوسای در آنجا بچرخد سوسای که در راه دینار بود و سوسای در
 در آنجا پس یکدیگر بر داشت سوراخ خود برداشته و سوسای که در راه دینار بود و سوسای در
 برداشت از سوسای که در راه دینار بود و سوسای که در راه دینار بود و سوسای در
 سوراخ خود تا به یکی چشم کند که در مغز سوسای در شکم سوسای که در راه دینار بود و سوسای در
 گوشت او را بر وجه مفاصل نهاد و کند نافع آید که پدید بدنان گذارد در درخت
 کند زهره او را که اگر با گرم بخورد در ساعت بکشد خوش را بر بزرگک طلا کند تخم کبک
 اگر خون او بخورد موش مخلوط ساخته با آب فروج سازد و بر جان پاشد خصوص
 در آنجا بدید آید و اگر سوسای در خانه دفن کند همین خاصیت دهد سوسای را اگر
 جراحت گذارد قطع خون کند که بر دوشانه که کتف باشد او را در زنده بندد یا بکشد
 مادام که با او باشد تعب را که غریب او را در خواب بپندد و خشمی بپندد در او آورد
 فصل پنجم در عین مضمون غصه و بر صفا و مصلحت و فواید و مصلحت کتف و کتف
 نامند با نواع باشد بعضی خوش نغمه و نیکو صوت و پرستوک را نوعی از موشند

تعبه
عضوه

و عصفور لجنه نامند و بعضی کبیراصو نامند چون بطلمی سپایا ما آنچه در خانه نامند که

گوشت و دانه خورد چون بر شاخ بنشیند رنگت پیش گذارد و یکی پس بند سایر طوطی

انگشت پیش گذارد و وانگشت پس بر شاخ خود و هر بان تیز زوی نیست لند در

معمور آشیان سازد تا از



سهری از مردم خالی شوند این

کنند پانصد مشهور بره برهن

بابت کثیر الحجاج بود که در یک عتصا

کوه ماه عمر بود و غالب اوقات زیاده بر یکسال زنده نماید شجره و عادت بر طبلان کند

تا آنکه اگر بخوانی احابیت کند جا خط گفته این رسیده که از یک فرسخ سپاید زعم از سطو که

ما بین او و حار عداوتست چه هرگاه حمار بر جرحی باشد اگر بخورد یک عصفور آشیان سازد حمار

بگذرد و خود را باله با عصفور پیرد و بسا باشد که حمار فریاد کند بچهار و بعضیهای او

در آشیان بریزد و لند بر سر و چشم حمار طبلان کند و او را بر بنجانا کل همه نوغش عدال

و گوشتش گرم و خشک از گوشت مرغ خانگی صلب تر است بهتر است در میان فرسود

و زیاده کننده قوت نمی است لیکن مضر فزج رطبه اصلیه است مصلح و روغن با دم

موافق مزاج پر است اگر کتف بکشد که در خانه آشیان سازد بر مایه کتف با نیک بخورد نیک

مشانه را بشکند که مغز سوسای با آب سرد و عمل مخلوط سازد نیش تا بخورد و

بویا سوسای که در راه دینار بود و سوسای که در راه دینار بود و سوسای در

فایده

تعبه

و عصفور لجنه نامند و بعضی کبیراصو نامند چون بطلمی سپایا ما آنچه در خانه نامند که
 گوشت و دانه خورد چون بر شاخ بنشیند رنگت پیش گذارد و یکی پس بند سایر طوطی
 انگشت پیش گذارد و وانگشت پس بر شاخ خود و هر بان تیز زوی نیست لند در
 معمور آشیان سازد تا از
 سهری از مردم خالی شوند این
 کنند پانصد مشهور بره برهن
 بابت کثیر الحجاج بود که در یک عتصا
 کوه ماه عمر بود و غالب اوقات زیاده بر یکسال زنده نماید شجره و عادت بر طبلان کند
 تا آنکه اگر بخوانی احابیت کند جا خط گفته این رسیده که از یک فرسخ سپاید زعم از سطو که
 ما بین او و حار عداوتست چه هرگاه حمار بر جرحی باشد اگر بخورد یک عصفور آشیان سازد حمار
 بگذرد و خود را باله با عصفور پیرد و بسا باشد که حمار فریاد کند بچهار و بعضیهای او
 در آشیان بریزد و لند بر سر و چشم حمار طبلان کند و او را بر بنجانا کل همه نوغش عدال
 و گوشتش گرم و خشک از گوشت مرغ خانگی صلب تر است بهتر است در میان فرسود
 و زیاده کننده قوت نمی است لیکن مضر فزج رطبه اصلیه است مصلح و روغن با دم
 موافق مزاج پر است اگر کتف بکشد که در خانه آشیان سازد بر مایه کتف با نیک بخورد نیک
 مشانه را بشکند که مغز سوسای با آب سرد و عمل مخلوط سازد نیش تا بخورد و
 بویا سوسای که در راه دینار بود و سوسای که در راه دینار بود و سوسای در
 خشک نماید هر وقت که بنده از او بر بیت مخلوط ساخته با جلیل مالند چند لنگه و اید عادت
 کند و فایده چهار خرقه از مایه که در ترک زیادتی کلام و مسواک کردن و بجات
 صالحین و عمل خوردن بعلم چهار خرقه بنده را ضعیف کند بسیار غم خوردن و بنیاشات
 آساییدن و چیزی ترش بسیار خوردن و جماع بسیار عادت کردن ضعیف بدن
 چشم آورد و لذت جماع کم شود و زود پیر گردد و حره البول بهر ساند هر که در بول خود
 دهن اندازد و عادت نماید از در دشت این کرد و تعب سرد بدن کتف
 خواب دلیل مرد صاحب لیب و لعب و حکایات که مردم از خود گفته اند که او را در هیچ
 برگاه پسرش چهار باشد فوت شود و نیز دیدن کتف در خواب دلیل مرد کتف مال
 مجمل در امور کامل در بابت و بسا باشد که دلیل آن جمیله شقه بود استماع او اعضا

نیز با اولاد پندار نمایند با آنکه از رویا می معتبر است که شخصی در خواب دیده که عصبوری در دستش است آنحضرت فرمود که در دنیا بدست تو خواب دیده
 آنقدر گرفت و بعد از چند روز بیایده با آنحضرت گفت که در دنیا بدست من آنقدر گرفت
 فرمود که خواب خود را مرتب بیکریصل کن شخص گفت دیدم که عصبوری در دستم بود
 دم او را دیدم را فم حروف کو بدو انداد علم که مراد امام ۴ آنکه چون با بر اول مطبوع تری بود
 مطبوع منصرف بود که مکتوب در کلام مجید عدد یک موصوفت بحاکمیت و هست تقوله
 عشر کا طره چون نایندم نداشت چیزی از عدد مذکور کم شد تا آنکه در دست من بیکریصل
 اصابع بدین دست و جاول اولیت و نیز از رویا می معتبره آنکه مردی نزد ابن سیرین
 گفت در نزد خود عصابی بسیار دیدم که با آنکه آنها را میگیرم بر سر بید که تو عظام اطفا
 گفت آنرا می بین گفت تبر من فرزندان مسلمانان شخصی بیکری گفت دیدم که
 در دستم و خوابم که در سجده که گفت لاجل آنکه یعنی ترا حلال است گفت تو صدقه
 میگیری و مستحق آن نیستی گفت آنرا می بینک در دست دارم و تو به نمودم گفت خوابی
 گویم که چند است گفت بگو گفت شنیدن آنرا که گفتی گفت در خواب با طبع
 بجای است و او شنیدن عصبانیت را فم حروف کو بدو لاجل آنکه شرح من عصاب
 بقاف آنکه سبب آن ترکان قراقرش مانند عربان کاسینز کو بند یعنی ننگنده طیب در کتب
 کامل آورده که کسینز
 حدیده بصره باشد و میل
 یعنی فلاکس ترخیم ترخیم عفا
 جده آنکه از ما کن عیب
 مذکور شد و نسبت بخنوع



کوه بنده فلان بصره عفا
 و عفتای مغرب نیرین
 می آید اما آن عفا که گفت
 او را از اجم کو بنده در زرا

گذشت و بعضی از خود جبهه بی بزرگ شفا او و بعضی صانع یعنی سبب یا همی که سبب
 ز ند و بعضی سفید و بعضی سرخ جمعی زود در کوهها موی گیرند و بعضی در صحرا و با پاهای
 بعضی حوالی شهر نیرا و بسیار لطیف با حکم باشد چنانچه هیچ معنی با طافت او می بنویسد
 دو سه پخته پیش نهند و سی روز حصانت کنند تا بچه برون آید بیکری بنده زود در صحرا
 و طعمی دادن سه بچه بر او کران باشد و بسیار کم صبر بود و آن بچه که انداخته مرغی که او را
 العظام مانند است و آن در کاف مذکور کرد و او را بر و نازد و عادت او است که هر مرغی

عصاب

عابری ضایع را دارند و در و چون را ده صید خوکوشنند و لایصب بد که کوه کاب و آنرا بنامند
 بصید بزرگتر حرارت وی پوست است و از همه جوارح زیاد است لیکن سبک بان سبب عصبانیت
 غذا می صبح در عراق و شام در بین خود در پیش در زمستان پوستین و در تابستان فراش می باشد چون
 میگذرد ناپیدا شود و از طیاران عابری بد بجهایش او را بر در ناز مکان بکانه فصل کسند تا بر کوهی
 که در زمین بنده باشد بر نهد و در آنجا چشمه مانی باشد بشویند و در شعاع آفتاب که از نازد با هر وی بنده
 و از نو بیرون آید و تاریکی چشمش برود پس را بیکری در چشمه فرود نهد تا موت و جوی خود کند و بیکری
 در و جگر هم سازد ما فرود میسر او را بر همه اعضای مرغ را خود در کوه را در بر همه جنین می ماده باشد
 بعضی گویند رو باه با او جامع کند و در بعضی بیهوشی و غایت او که جگر العصاب است که در
 است با زوی یافت شود و بنده با شجوان خرمای بنده هرگاه که حرکت می آید و از سنگ آرزو آید
 اگر بس کند چیزی در او نیندازد و از زمین بنده او در هرگاه که کسی قصد شکار می کند از نیک
 مذکور را بر زمین عبیر لوله بنده بر عبت ما بر نهد که کسی بر زبان کرد و در عفا بله با خصم عابری
 و حاجت می و اگر در پیش فصل در باب نون در ذکر نسر ساید نشاء الله تعالی اکل عظام حرام
 جده آنکه صاحب مجلس است هر که بوی او بشنود بهوش گوید بر او را اگر در خانه بچو کند
 حیات و عفار بپسند که حال زبیره او دفع تیر که فرود آید از چشم کند تعبیر دیدن
 او در خواب لیل مستح و ظفر بر اعداست اگر در جنگ باشد چو در نیک عفتای شمن با نیرین
 پیغمبر خرافه عفا در خواب بدید بر اعدا غالب آید اگر کسی که مالک عفا بیکری
 شده و حکم بر او میکنند بغزت و سلطنت رسد و بر دشمن غالب آید عمرش دراز کرد و اگر آن
 شخص زار با جبهه بود از خلق غرمت گیرد با شرم معیشت کند اگر پادشاه بود بر دشمن
 صلح نماید و از اموال سلطنتشان اشفاع ماید مقدسی گفته که اگر بنده که او را بچو کند
 نقصان در مال او میرسد که بنده او را بر بام یا خانه خود ملک الموست که بنده که عفا بر او
 شده اگر فقیر باشد مال ماید اگر غنی باشد ثروت الناس باشد و در جبهه آنکه در زمان سابق صورت
 مرده غنی ما را بشو عفا بپسند که نرند بنده که عفا زاید فرزند شمن نهند
 پادشاه رسد عفتق بدو عین و وقاف بر وزن ثعلب عک و تجلی و تبر که تقصا
 نامند بقدر که تو بر سیاه و سفید و در آدم است در جامی سایه و در زیر سقف است
 کند بگرد و موضعیکه رو مشرق باشد خانه سازد و از طبع او آنکه ز نازد حیانت و موصوفت بدید
 چون پخته نهد بیکر چهار پاره باشد تا خفاش فرسند از و از طبع او بودن و کربشمن چون کجما

باورند و اگر

تعبیر

عفتق

باید

عفا

خود از طبع مانع بداند او را محقق اندک کاش بر صحرایم است او را خوشتر نامند چون او را
 او را شنوند بفال نیکی گویند که بنده ز سافر خبر آید اگر سفر سرد را بر پند کند از بند و بر جای نیکی
 و خار و رفته باشد با نذر به دولت بیرون آید گوشت و می گرم و خشک دیدن در جوار
 دلیل مرد پدید آید پیوسته و نیز دلیل رسیدن خبر از غایب باشد باب نوزدهم
 در عین معجزه مشتمل بر فصل فصل اول در عین معجزه غزال ابو بکر که تازه
 شاخ بزور دستان بر سر او را بر روغن شیش مخلوط ساخته بچوستان پس بردارد
 و آب تازه بر او ریزد و بکجه جان و پاشانند سره زانامع بود اگر زهره او را بران و نمک
 مخلوط ساخته صاحب سعادت یک از سینه و حرکت و خون آید فدی زوی باب گرم کسایش
 بعون الله تعالی شفا یابد پیوسته اگر آدمی بزور کماله و با بر زنگی جمع کند عین و می کسی
 دوست ندارد گوشت گرم
 و صلح لوم صید است عین
 نویسن اکلش حلال از جنس میا
 کند گویند که سفند است چون
 خواص او آنکه در شاة کشت
 او در خواب لیل رعیت و نیت
 و زرعیت که سفند ان رشیم
 بشم زمان صالحه سحر صاحب
 در مکان دلیل جمعیت مردم
 امری نامور که کو سفند ان استقبال و کند بر دشمن طعنه بیا که در عقب این راه
 رود دلیل یکی معیشت باشد نه دلیل مال که پند که موی و قطع میکند اجناس با نذر
 بیرون آمدن از خانه تا سه روز بوی ظاهر شود جا با سب کشته که هر که رفته کو سفندی در جوار
 پند همیشه خوشحال باشد که یک کو سفند پند یک حال خوشی شود اگر کو سفندی در جوار
 کند در شیر بر کباب بر دو قوله نعم ولی نقره واحده و ساید در عجایب الخلق و توفیق
 که موسی بن عمران را روزی گذارش بر سر چشمه فی اقامه که در دامن کوهی بود از آن چشمه
 و صنوساخته بر کوه بر آمد تا نماز کند که سوزی از برابر او آمده بر سر چشمه فرود آمدت خود
 زری با وی بود در موضع فراموش کرد پس شبانی پمانه که سفند انرا آید بد کشته



غزال

غیر از لاله خوریم

تعبیه

ساید

سید است

برداشت و برف ببارد و مرد و فقیری که شسته میبرد رشت داشت بزیرین که شسته
 بنوا میدرد سواره بطابت است برکت هر چند کشته ز رنجت نیافوت از نزد طلبگر گفت
 ز دیدم چند آنکه از آرومی داد و قسم میخورد که ندیدم حاقب و بر کتبت حضرت موسی
 گفت خداوند تو عادلی در این امر خورده قسمی کنی حق تعالی و حق فرستاد که با موسی است
 در سواره را کشته و بدیش جانرا بقدر آنچه در کبسه بود از آن سوار طلبکار بود قضای
 و تقاضا هر دو عدل میان هر دو جاری شد غرض نشدید و او و صا و جمله غایت
 غطاسن نامند یعنی فرورونده در آب بقوت و شده معکوس فرورود و مکت کنز آنکه
 کید و بالاید این مرغ در زمین بسیار باشد شخصی نقل کرد که دیدم مرغ غرض با تیر
 ماهی بر آرد و کلاغی آمده ماهی از وی بر بود و بر دانیان فرود رفت ماهی بزور و باز کلاغ سپارد و بر دانیان
 فرود رفت ماهی بر آرد و کلاغ آمده ماهی دید و دید پای کلاغ بکفت و در آب کشته تا فرود آمد
 ماهی برداشت و بر رفت از جمله غرض و آنکه اگر خون با استخوان او را شکند ماهی آدمی بناید
 و بر سر زمانند صحت یابد و نیز او را فرالی گویند در باب قاف پمانه آید الله تعالی عجل
 بشدید ال معجزه و فاکلغ درشت و بزرگ و بعضی گویند کلاغ که یکست خاکستری بود مظ
 کند و پخته می بر باید صاحب
 اگر روغن او را بر روغن کل مخلوط
 حاکم با پادشاه رود و جایش بر آید
 غیر غیر بدو عین معجزه و در راه مملکت
 فصل ششم در عین معجزه غراب
 قاره و قارقون نامند غراب اللیل
 اخلاق و شکر است با خلاق بود
 از سراطا لیس گویند که غراب چهار
 سیاه و دیگری بلق که غراب لیلین
 زنده لطیف الحرم بود از خورد و چهارم سیاه طاوسی پرش بر بق بود پمانه
 مشهور ز نایب همه انواع او در وقت جماع خود مستور و پوشیده سازد الا آنکه این نوع که در
 مردم با باده جماع کند و از قوت و فایک دارد و بکنز و می نیاید ماده و چهار یا پنج پند
 بکاش چون از پخته بر آید مینح المنظر آید بدنش کوچک و سر و منقار بزرگ و قفا



غرض

غدا

غرض

غراب

غدا

الاعضاء است چون پدر و مادرش او را بدین جهان مشاهده کنند از نزد خود بر نهند و سبب آن
روزی او را از گشایش کرده که در آشیانه او به سر آمد تا آنکه بزرگ شود و بر برادرش سبب
شکل کرد و نوزد وی آید پدر و طعم از دو مادر می افتد که از طبع کلان آنکه صید کند
بلکه اگر چه با بد بجز دو الاز جوع میبرد با بطریق مرغان ضعیف در آب رود و غرق شود
چون آدمی خواهد که بچه او را بکشد و نرود و پاهای خود سنگ بر دارد و متعاقب بر او اندازند
تا دفع کنند او را از بچه خود در ترکیب فرج بدترین خلق است و حضرت نوح غراب باقی
که غراب البین خوانند بجهت تحقیق آب فرستاد که به بندگی که شده یا نه حقیقت را
مشغول گشت و خبر نیاورد و آنحضرت مبادت اختیار نمود و گند او را شوم دانند و حظه
گفته که غراب البین او نوع است بچ که کوچک شود و بلوم و ضعف و بکینوع دیگر است
دور مردم قافل فرود آید چون ایشان کوچ کنند در مقام تیان بنشینند در صفت غراب
البین آنکه که او غراب سیاه است که بطریق اهل سعادت نوحترین نماید و میان دوستان
فریاد کند و اگر چه بپند برساند و خبر نگیرد بدانسان دهد و اگر مکان هموری یا بد فرود آید
تجربه سید که چون کلان دو بار فریاد کند و لیل شر باشد و اگر توبت فریاد کند و لیل شر
رستم حروف گوید که کند در این حروف مکتوبی شتر و و خبر بود چون صافی بعین تیز
نظر است اعوز نامند نام رنگی کافور و زبر سطا لیل و تده که غراب البین است که چشمش
مشقار و دو پای او زردا کلش جمع انواع نبات و لحوم است بعضی گویند که حکمت آنرا که در
سبحان و تعالی نبرد قایل در قتل با پیل غراب مرستمانه غراب از حیوانات جبهه آنکه قتل او این
اوم معمود بنود و مستغرق می نمود پس از جیب غراب فرستاد صاحبان
المخلوقات آورده که در بجز اسود از ناخیزه نلس کلیسا بنیست از سنگ در کوه است و در او تپه
بزرگ است و تپه غراب است که هیچ وقت از آنگاه سجا نرود و در مقابل تپه مسجد است که مردم
بزیارت او آیند و گویند که دعا را توسل است بر تپه است که حکما انصاف آید که در آن کالیست
شرط کردند که هر مسلمانی که بزیارت آنجا نهد ضیافت کند پس چون کسی بزیارت آنجا
برست تپه آید و سر خود را داخل روز تپه کند که یکس آده یکتا فریاد کند که در کس باشد و ما بر و علی
القبا من بعد اصوات و می به بانان طعام خیزد تا این آرد و با یکس یا بکینه لغز است
دارد و بدانکه هیچ نوع او حرام است که غراب لایق که او را بعضی حلال میدانند از جمله خوس
آنکه از زیر زمین بقدر متعارف خود بسیار صبح زود و بخرید اگر متقا او بر آدمی آویزند

غراب

برگشتن

شیر چشم بد محفوظ ماند که حال زهره او پرده چشم برود اگر کسی با دست شربند کند که با ندرت گش
بنود و سبب با خون کلان پاشد و دیگر که بخورد یا اگر بیفتد او را در نور داخل کند و طلا
کنند نفع عظیم بخشد اگر خون او را خشک نموده بر او طلا کنند تا نفع آید اگر دل و سر او را بر بند
اندازند و بر آدمی بنوشانند شارب و محبت ساقی کرد و اگر غراب بر یا بکند که گوشت می خورد
تا نفع تو بیج بود زهره او را بر سر طلا کنند سحر وی را بکشود هر که کلان بسیار با پیر
سره که فرود بر روی گند سیاه کند سیر کین او را بر صاحب حال آویزند نفع دهد سیر کین کلان
ابلق را که اثر ایهودی گویند که بر چو کت مال کند تا نفع آید در کوی بندند و بر کوهک نا
بالغ آویزند او را از سر فرسین بخورد و اگر سرفه دارد و قطع سرفه کند عقاب سرفه در دل او
خواب دلیل مرد فریاد و واقف بر حضان نفس دو کاه بود که دلیل مرد و حریص و بر میان
یا دلیل کسی که قتل مردم حلال اند یا دلیل دهن موتی لقول نعم نعمت اند غراب با نوح
بهره کیف یواری سوره اجیده باشد که در بدن غراب دلیل غربت از وطن با طول سفر یا
بود غراب زرع دلیل ولد الزنا است یا مردیکه مزوج بود بجز و شر و غراب بق دلیل مرد
بنقص و معجب پار خلافت گویند که غراب صید که در مال حرامی زده است یا در چیدن
پر مرغ یا پر و عضا و دلیل مال است که غراب بر درخت یا زراعت بند شوم است اگر در
در خانه پندد و فاسقی مازن و خیانت نماید و اگر غراب پسندد که با وی حرف زند
او را فرزند خشی شود یا نمکین کرد و او گوید پندد که گوشت غراب می خورد از قبل در آن
مال یا بد که غراب برود پادشاه پندد جنباشی کند که پشیمان شود با قتل بر او خود نماید پشیمان
لقول تعالی فاصبح من الندایین اگر پندد که غراب روی او خورش کند در صحرای لاک شود
یا او را المی و دردی برسد اگر در خواب پندد که غراب را بکنج شیدا و راست دست
ارطامند و س گفته که غراب با بلق دلیل طول حیاة و تقاضا مست و از زوایای معتبر
است که مردی در خواب دید که غراب بر کعبه فریاد بر این سیرین نقل کرد کشف مرد فاضل
شرفیخواهد گویند حجاج و شرف عبدالقبن جعفر بن ابیطالب است غریب
برای و جمله با و نقطه و نون تخمینا و قافان جوهری و زخم شری گفته که مرغ سقینه
گردنت در نمای آورده است که مرغی نر است و بعضی گویند کلنگ است و بعضی
اند که مرغ سیاه است صاحب مدارک عجایب المخلوقات آورده که از بطور
قواطع است چون در دریا بد که زمان متغیر و حوادث و انساب بهر سبب در بلاد

عقاب

غریب

رود چو غم رشن کند از جنس خد قایدی و حارس فریاد برین بر او کند در هر روز
 شود از آفات سباع محفوظ ماند چون راده خواب کند سر زیر بال خود کند تا
 چشم و سر و داغ وی از حوادث محفوظ ماند و بر او پامی استاده خواب کند تا خواب
 سبک کند و قایدش بخوابد و سر زیر بال نکند و بلکه مدام بر اطراف نظر کند و چون
 کسی بلند فریاد کند بابت چشم در فاء شتمل بر روضه وصل اول در فانیقت
 فاخته سر سنج و معجزه و تا عدد و نقطه نوقاینه کبوتر تر که الا باخته حیات از صوت
 که بریزند فصل کنند که در زینتی بار بار بر سر سینه بر بعض حکما شکایت کردند که
 فاخته بسیار می در آنجا برودند با بلکه حیات بر طرفند و بجن مضاحه و صورت
 موصوفست و از طبع اوست که مردم انس کرد و در خانه معیشت کند عرب گوید
 که صوت فاخته ملینست که با او ان الرطب یعنی ان زمان رطبت است نیز در وقت می
 که هنوز درخت خرماسکوف نکرده باشد اندا او را بکذب نسبت کنند و در امتثال خود
 گویند فلان کذب من الفاخته یعنی فلان کس دروغ گوئی تراست از فاخته غزالی در
 کتاب حیا آورده که فاخته و جبه خود را طلبید و منع نفخ ذکر و کشت چه چیز ترا از طبع
 من منع کرد و اگر خواهی ملک سلیمان تجویز زوی تو بر منم بماند با این بگویش سلیمان را
 او را طلبید از وی پرسید که چه باعث شد ترا که این سخن گفتی با نبی الله عاظم
 و عاشق را ملامت نکنند و بکلام عاشق بچین نشوند که من و مال او طلبم و او ترک من
 کند پس محنت که با صفا و بکذب که با او ان الرطب محمول باشد بر غیره مطرب
 اما از جمله خواص آنکه اگر خون او را با خون حمار سود بر بر صطلال کنند ز قیصر لون او کشند
 سر کین او را اگر بر کوه مصر و غ و نیز نشفا دهد که فطره از خون او در چشم چکانند و جا
 فرزند و جراحات و غیره را بر دعت سردیدن او در خواب دلیل عزت و جاه و ظهور
 نعم است و باشد که دلیل اول عبادت و قرائت و تسبیح و تامل باشد لقوله تعالی
 من شیء الا تسبیح بحجه و باشد که دلیل بل طرب و لهو و غنا و رفیق عشاق بود و بعضی
 گویند دلیل فرزند کاذب و دلیل زن کاذب است رطابید و س گفته که فاخته در خواب دلیل
 زوجه با مروتت و ساره موش و تر که سچقان و انواع بود زیار موش که خلد
 موش که بر کوه موش شتی قاره موش خانه که از آن فوسینه نامند جبهه نکر را بسیار آشنی
 نوع حمار با بره کرد ابن عباس که بد که شیخ حضرت مقدس بنویسند در باب الراجح

جبه

تفسیر

قاره

خوابند بود موش فتنه چرخ کشید و بر صیر انداخت و مقدار در هر بی سوختن آن
 چون بر آن مطلع شد موشش بکشت و قتل موشش حاصل کرد و بنده بد پنجه او را فوسینه یعنی فاسق
 نامند و فرمود که هرگاه بخوابد چرخ موشش کند که شیطان و برابرین عمل باز در دماغ او
 بدانکه او را حواس سمع و بصر در کمال نوست و هیچ حیوانی مضرت و مضر تر از وی نیست و کبوتر
 الجمل است از جمله حیواناتی که اگر شیشه سرشک بر روغن باشد دم خود را فرو برد و روغن
 آرد و بیکه تمام کند مابین او و کبر جدات و فطرت کل جمیع نواغی تمام کل خود را و نسبا
 آرد و همچنین سبب ترش
 دهد در کتاب عین الخواص
 پیچیده بر صداع او نیزند
 و از صرع نفع بخشد که چشم او
 در کلاه بند راه رشن آید
 استان کرد و هر چند پیاده راه رود مانده نشود اگر خانه را بکین کبوتر بخلوط ساخته موش با
 بر جا بود که باشد پیر و اگر بیاض عنصل که گرفته در خانه موش گذاردند موشش را شکار آشنند
 ببرد اگر بر سر او موش برکت دفلی گذاردند پیرا بکشد اگر موشش را دم ببرد و بر خانه نون کشند
 هیچ موشی از ملک آنجا نشود و دام که موشش آنجا نهدن باشد که نیز در سوراخ موشان بیادوم
 زبوره و نظرون بخور کنند در ساعت هم میرند که بناخون چای ترش یا بخور کنند موشان
 که زبیران شوند که چشم او را بر صاحب است ربع بنهند تا بل شود و اگر دم موشش را بر تریح
 گذاشته در خرقه حیرتی بچسباند از دست چای و نیزند حاصل او را نیزه ملوک و غیره خوب
 کرد و بول او که تهاست از پوست او برود و طریق اخذ او آنکه آتشی در موش گذاردند و زبیر
 این خیزند نند و که بنند او پنهان کنند چون که بر بد بلند از ترس او باشد بخورد نفع موش
 بر چهار تخم بنشیند با رسی یا و منگو نوا اما شام افکار خاکست که از خرسان معادن بضره
 آرد و نوعت سفید و زرد که او را در جیره داخل کرد در خانه بنند چون موشش از وی بخورد
 و هر موش که بوی موشش شنود و پدید و دیدن او در خواب دلیل زن فاسقه است
 یا زن پیو دیه ملعونیه یا مرد پیو دیه یا زرد لقب زن و با باشد که دلیل برزق بود هر که در
 در خانه موش بسیار پند روز می و بسیار شود اگر بنده موش در خانه او بازی میکند
 آنال خبر از زن که رود اما موش سیاه دلیل سبب و موش سفید دلیل روزی که موش سفید
 و سیاه پند که قطع جائه او میکند و جلدش زکب بود اگر بنده موش سفید مکتب در روز



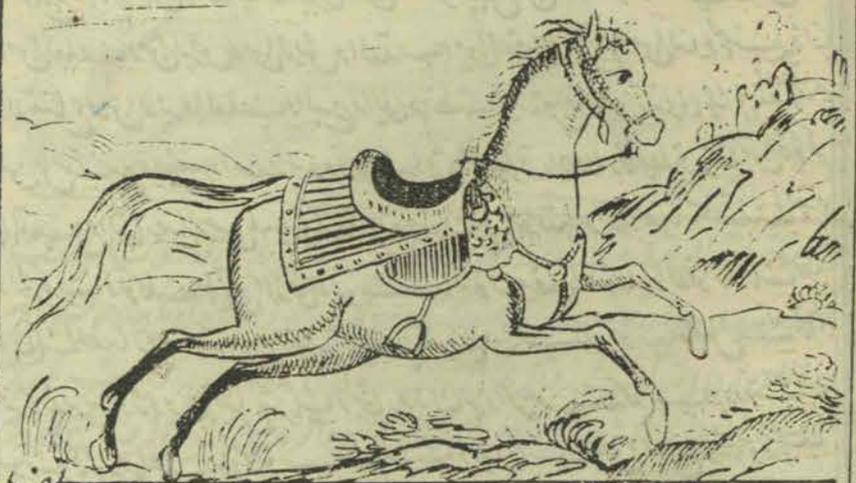
تفسیر

فروش
عقبه
شش

لغت از آن احتیاط نماید البته فرستاده بر او مهر و شبنم مجرب بر او نه خود را بر چرخ زیند
 و بسوزاند چنانچه زینت ضعف بصری که دارد طلب روشنی کند تا بیرون رود و چو روشنی بر او
 پدید آید که در خانه تا یکسبب
 آنکه از آن روز نه بیرون رود
 بر روز نه مابرد بیکر مگر تا خود را به
 غزالی آورده که شاید بجز ضعف عقل شدت جهلش چنین کند تقصیر در یادش و زود آید
 دشمن خود را بزرگتر از خود می بیند و دلیل بطالت کار او بود و فرستادن بر او
 موملین اسب و برکان است نامند جوهری گفته که او را بسوزنند و ظاهرش آنکه بکشد
 بجهت سرعت حرکت او چنانکه گویند شیراز بهر علت یعنی جبارت علت جا خفا گفته
 که ما دیان کاهی حیض نمیدانند که نوزاد بعد از تمام چهار ساله برآمده چمد و باشد که نوزاد
 سال عمر کند و مثل بنی آدم حیوان پلند چون وی است صاف پلند است بی نهایت
 بقیه علف و دیگر غیر خود خورد و موصوف سجده بصرف او اثر قدم کرد که پلند ترسد و پیش
 نوزاد ابوالفرج جوزی گفته که هر که سوره همزه از او نشنیده بشود یا با او صحبت یا بدو
 نبر که این شکل بر پوست او نوشته بکشد بر جان چنانکه پلند از سوزن کوه در آن
 بغایت مجرب است اح ح هم باطل طمانی داد لکاح صالح صح و صح لکاح صالح
 و و ماع س ۸۱ مص و م و نیز از آنچه پسر زجربست بنویسد بر بازوی بندد
 صح صح صح ۲۲۲ ح ۲۲۲ ح ۲۲۲ ح نوع دیگر تجویز پسر زجربست (ع) و نیز تجویز پسر
 مجربست که در زبانه قبل طلوع قشاب بنویسد بر شسته پشم بر جان راست خود و نیز در
 ح ح ح دم طلا ما اص اح اح بالمالی الککش کرده از جمله خواص او آنکه
 اگر دندان سبب عمره بر کودک بنزد بچسقت دندان بر او در دو کبر بر سر کعبه در حوا
 خورشید کند که از نرک آن کند خون کوشتا و باد از بدن براند که عرق او را نیز با
 و پنج فصل کودک بهمانند موی برینار و عرق و شتم قاتل سباعست اگر باز بماند که
 عرق اسب رسد باشد بر ما ز نند در حال مبر و اگر موی از دم او فراید بر در خانه
 کشند نشه و چنانچه نشود مدام که بر او کشیده شده باشد اگر زین خون سبب
 ابعی بنایا مبر کوز استن نشود خاسته سبب را اگر بر زینت مخلوط ساخته شود



مانند شفا یابد اگر زنی شیر اسب ندانسته خورد و سفاصله شود بر او بسیار شربت کند یا بر کوه او کربا
 خورد از جماعت لذت عظیم یابد هرگاه بصصل الفار که پیاز غنصل است سایید بزدن
 اسب گاه که مالند نرم و خوش خلق گردد و صعوبت و گاه کیری وی را ببلشود اگر بر کین او را
 شکسته و بر جرحات باشند بکند اگر او کجی کند سبب خاص چشم را زایل کند اگر او در کوه
 فرزند از شکم پلند از دهان پلند در زنگ نمودن اسب صاحب عین الخواص بود بر کما



اسب بسیار گرم نمود و چنانچه هرگاه بر اسب بریزند موی او را بر دهن موی بکشد بر دهن
 بزنگ موی اول و نیز اگر در سناک و بوره و ماز و زجاج و استاکف و انجیر با سوسیه
 اجزا را بکوبند و با آب گرم خنجرانند بر اسب لند و با خرقه چنبره و بعد از یک شب مانده روز
 بشویند سبب شود اگر بر بعضی بدنش مالند و بعضی مالند این شود اگر خواهد اسب را
 ابرش کند چو فان شمان با بیکر دغلی بچوشانند آتش صاف نمود با قلیه و منفر کرد و بچوشانند
 بعد از آنکه اسب را چند مرتبه بشویند بر او مالند و یک شب مانده روز بکند زنده سبب برش شود اگر
 خواهد پلند که شربت سبب کند پوست کردگان تازه با موره و براده آهن بچوشانند بعد از
 آنکه اسب را پاک شسته باشند با مالند و یک شب مانده روز بکند زنده سبب سبب باقی تا
 شش ماه باقی باشد عذره از کتبا ساینس العا بدین بچهره محافظت اسب و استراحت جمیع بوم
 و سباع و دزد و نرک سبب است بر اسب از نام ناطق جمع مبرین محمد الصادق است
 بسم الله الرحمن الرحیم عین من خلق علیه کتابه من الجنین الاربکب سبب سبب سبب سبب
 و درجهما و اعراضا و خالها و سببها و زودها و اعیانها و مخدنها و اصغرها و ما اشکف من لونها عذره

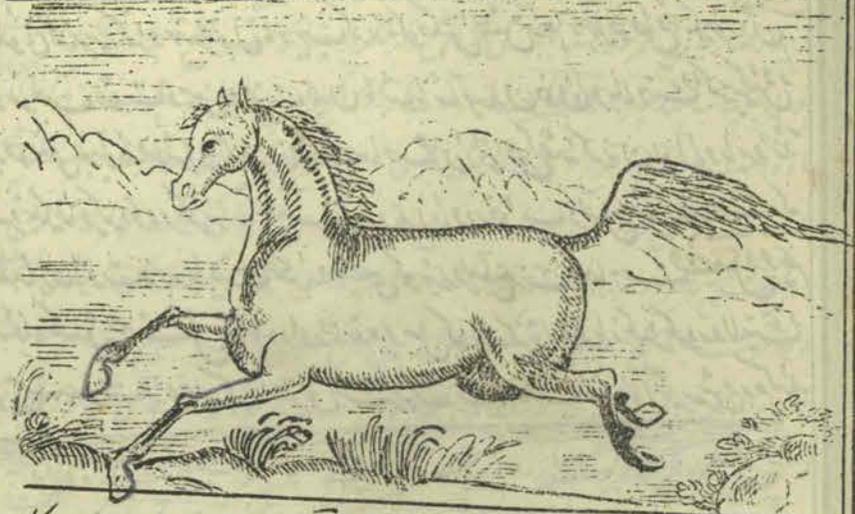
فایده

انفع وجزو اعتقاد جسد من خلق جلد کتبی نهد من جمیع الجبل و البهاجم و الجوان من الكلام و
 و منفع الجلام و مرض الاسنان و الارسان و العشر و النظره و هت کتبه و الحضا و التعرید و
 و جج البکد و الریه و الطحال و الاثنا و العشار و النظره و الکبج و الفرقه و العزرة و الحک و
 الجرب و الخلد و القصر و الحرة و النمدنی الطهر و الرواد و التفاض و العلق و الذباب و انما
 الازعاش الازهاش و الظلماء و المصل و الورم و الجدری و الطبرع و من الیویع الیویع و الفای و العو
 و الحراج و قیام العین و الدمع عند الجری و من التضرع الجبل و من معطر شعر الناصب و من التماس
 و من العلف و من البرص و من الریش و الدرب و من القصر الاسارع و من النذیر و من
 الاقناع و من الایره و العلف و البسج و البلیام خطت علیه جمیع معلق کتبی نهد با نهد العظیم
 من کل سبع و ضبع و اسد و اسود و من السراق و الطراف الاطراف بطرق بجز و من کل کرم
 یا التلبیل و الخمار من الرحمن بلیم عنی کرم برهم معروضان بل هو الله الواحد القهار تحصنت العبرة
 و الجروت و توکلت علی الی الی الذی الی الموت نور النور و مقدر النور نور الانوار ذک الله
 الملك القهار و هو سبع العظیم لعقب بریدین اسب در خواب دلیل است که حاله
 فرزند نینیه و ترود و بر دلیل شریک و بتجار و وزن بود اگر پند که اسب در دست و بر
 موت یکی از پنجاهت بود که با سب بنسب است دیدن سب با بلق دلیل کل و شهور و اسب
 دلیل مال و زر و دلیل مرض کسی که بر او سوار شده و اشقر دلیل خون و استهبت دلیل است که
 و دلیل قوت اگر پند که سبی سوار شده و ایند تا در است غرق در دلیل خوف و مزوت
 اگر پند که موی دم اسب است باشد مال و فرزند نینیه بسیار شود اگر پادشاه بود سگ
 بسیار شود اگر پند که دم سب است باشد برید فرزندش نماذ که باشد پند اگر پادشاه بود
 لشکرش بر طرف شود فرزندش من البحر حیوانیت که در نین مصر برسد پند نین پشانی است
 بر دو پای و مثل مای کاوشم کافه پندش بین و دشمنی ماه مثل دم خوک صورتش شد بیصوت
 اسب که آنکه رویش بین تر است پوشتش بسیار درشت بود که از اب پروان بدو
 کند و گاه باش که آدمی و غیر او را بکتد کاش کرده بلکه چون فلسه رود و از بجز پروان ماده حرام و
 جمله خوش آنکه اگر پوست او را سوخته با آنکه در کتبه مخلوط ساخته بود که سرطان تار و فرزند
 با نده شفا یابد که با سب بر وزن بهره او را در اب کتد از نین بسیار و با عمل آتش نده مخلوط
 سازد و مضمی کرده و چهارده روز با او کتد تا نهایت است سیاهی که چشمش باشد ز کتد
 دندان و انفع است بجز در اسکم اگر کسی در شکم مرف بر موت شده بود سجات یا بدو

تقیه

الحج
فرین

بر او نیند که از تخم برسد باشد اگر پوست در میان می ذوق کند هیچ آفتی بدان رسد



اگر سوخته پوست بر او کتد در در برسد و ساکن کند تقیه دیدن و در خواب دلیل است که
 تا تمام دیدن در یاد خواب که از عجمور کند دلیل محوسی بود و مکانیکه دیگر خلاص شود و نیز
 در یاد مردم عالم تقیه کند و اگر پند که از اب در یا خورد یا نهد مال دهد اگر او شریکی باشد
 از وی مفارقت کند لقوله تعالی و اذ فرقتا کلم البحر و اگر پند که در در با فرو رفت تلم و
 پروان در در علم غوطه خورد اما دیدن نهد دلیل در بزرگ دخول او و اینست بر و در
 بکار سلطانی دیدن چشمه است دلیل کرامت و نعمت و رسیدن با نین است و اگر
 صافی با نین سحت جسم بود و اگر است تیره پند که ورت و بهار است و اگر از و بخورد چهار
 کرد و مگر نشود و اگر خشک باشد و سر و کرد و در نین خشک کرد و کتد بدل جمله بود
 ترکان بار سگ نین زخم رسطو آنکه از نین و پند است منواله شود و فراخ بن فراخ پند است
 و در طبع مشابه است لطبع
 کرد و هر چند نین که بر پند
 وقت حملش نزدیک شود
 زادن قبل ازین معین کرده
 و نقل ختمه چه بر گاه بر حیوان
 بسکند از صفت او ست غضب کردن چه بر گاه بر دیدن حیوان اقدام نماید بدو
 بکش تا آنکه برسد بدینچه است کند نین بر او نینکه در او مجوس است که چون خطا کند در



سگ چون حمل می کنین
 با و میل کند و بر او چه
 بگریزد و صفت که از ختمه
 او را مثل نین کتد
 سوار شود پشت وی
 نین

تقیه

تقیه

فرد

اگر بر برص مال کند و سر و زنگنه از نذر بل کند استخوان او را که یکدیگر در کودکی نیندازند
 و ترس این که در دو و اگر در زیر درخت می شود زراعت بنحو که کند پیشها جمله میزند بر که از شا
 استخوان او هر روز دو روز هم با آب غسل فرود بخورد حافظه اش قوی میگردد که از آن قوه
 بهشت روزی متوالی بخورد شوهر با او متعارف کند با یکدیگر که باره از پوست او بر مجموع
 او نیز ندرت وی متعارف کند که صاحتش پنج بر پوست او می بخورد بخت با یکدیگر
 سر کوبن او را سوخته با غسل فرود نموده بر یک کسکه مژه او ریخته باشد با نذر موی بر آرد که
 زن سحر از قبول او بیاشاید یا سر کوبن او با خود دارد و هرگز با یکدیگر دام که با پوست و جان
 پوست او دفع هوا سیر کند تعب در بدن او در خواب دلیل باشد با عی است که با کوهنا
 کند و کند فرود و حاصل اتصال و شداید بود اگر بکند که بر فیصل سوار شده و قبل اطلاع او
 میکند بر مردی غلبه کرده اگر با کاک وی شود تا حکم را بکند سلطان و صاحبی می پدید
 اگر با دنا بی پسند که بر فیصل سوار شد با دشمنی در جنگ باشد بلا کسود و قوا تعالی
 الم ترکیف فعل کتب با جی البصیل اگر بکند که فیصل بن کوه سوار شده و دشمنی در جنگ
 تریو بیج اگر زنی تاجر باشد فایده عظیمی حاصل کند که بکند که فیصل او را با که آفتی بدور
 اگر بیار باشد پیرا که فیصل بچرا اند با ملوک عجم مواخات بهم رساند که فیصل بدو شد عجمی
 بفرستد و از جانب او مال یا بدی بودی گویند که فیصل او را شاه حلیم صبور با مال را بود
 هر که فیصل سحر طوم زند مال یا با که بکند که سوار شد و زارت و اولادیت با یکدیگر از
 سر کوبن او بود و ز غنی که در دو و نصاری گویند که فیصل بنده و سوار شود نقصان در بدن خویش
 در مال وی بدیداید اگر بکند که بکند یا دنا آن عجمی پیرا دنا مشهور گشته شود اگر بکند که
 فیصل او را ز زبردست و پایی انداخت و از وجدانیش و دشمنی میبرد که بکند که فیصل از شهر پیر
 اندا که در شهر طاعون و وبا باشد دفع شود و فصل ششم در فایده مضبوطه شرانق برای
 محله و نون وقاف بیرون که قرا قولان گویند پیشش ششم میرو و چون مردم او را
 پیانند بر تنند چه دانند که شرم تقاب می سپاید با بپشت یکم در قاف
 مشتمل بر سبب فصل اول در قاف مفتوحه فتاوند بنون و اول
 مرغیست که بر ساحل دریا آیشنان سازد و در بهشت روز حضانیت به پیوسته گویند
 و جوجه بیرون آرد و بعد از بهشت روز دیگر متفرق سازد و مسافران بجای این نام آرد
 کتید و غنیمت شمرند چنانکه در این اوقات دریا از متوج ساکن باشد جوجه و

تغیر

کند

فراق

قاوند

سفید وی بدی با غرق نشود و جوی او چون نبرک شوند با ابون احسان و برزند
 و مدته حیات بیخوابان قوت او در از جسد خواص آنکه پیرا و بیجا سورمه و تحلیس بلغم
 نفع عظیمی است و او مشهور است از بلاد یمن و حبشه و هند و آرد بعضی گویند روغن قاوند
 ثمره شجره نافع بود قحج بیابان بکند قطره و چشم کبک ماده نر او مثل خر و سمی صورت بهوت
 جامع و لذت مضد کند شکستن بر پنهانها ماده بخصا شستغال نماید و چون تو کوبند
 نماید و بود ماده بکند و کوشه کرد اگر نر بر پنهانها اطلاع باید بعضی بر بعضی از نر ماده بکند
 او از غوغای ایشان بلند شود
 نر و جوجه بیرون آرد و صاحبها
 صت با دقت و وی کند
 کاشش آنکه مگر او را نپسندند
 و اصوات طینه دوست دارند و بسیار است که صیاد او از آیشانه او شنوند صد
 و با انواع مختلفه صوت خود تغییر دهد و باشد که ماده یا نر سه سال عمر کند گلشن طبل و حلال
 اکتحال نر نر او را از چشم باز دارد و اگر با تراز یا نه مخلوط ساخته اکتحال نماید از آن صوت
 نفع و بهار سطلو کشفه که اگر نر بزرگ او را بر روغن بنفشه مخلوط ساخته در بینی محوم چکانند در قوه
 بت دانسته باشد بت وی را میشوید طریق صید کردن او است که از جوجه را بکند با نر
 و بریزند چون بخورد دست شود سهولت بکند فقطس بدو قاف و نون
 و سبب مخرج معرفت نرین بنده ملباش متعارف در آرد و سوار خجای بسیار
 در او است و از هر یک نوع آواز بیرون آید از خوشی صوت او بیسج جابوزاز و کله
 تولد نیست و ایشان نر و ماده
 بالامی بشمار بر سر نیند
 در آیشانه های ایشان قمار و
 باران بر آن خاکسار در گری در
 بخورد تا نر کشود فقطس بکند
 گویند ساز از غوغای او آواز او است بناط نمودند فقطس بر آواز او
 و نشد نون هرگاه مردی زن خود را فاسقه باید و انکار او نکند مرغی طیران کند که او را
 قر قفلسه گویند بر طرف شتر در خانه او چند روز مکث کند پس که بعد از آن مرد کجا

فصیح

نوعی از این است که در بعضی از اوقات آواز او را شنوند



گونه که از آیشانه او
 المخلوقات آرد که چون
 نر و جوجه بیرون آرد
 انواع وی تغییر میکند

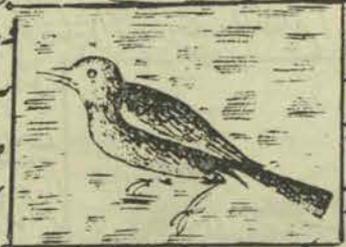
فقطس



ملباشند و قفلس
 ز صد مت برسان
 شوند بر دو سوخته کردند
 پیدا شوند از آن گنج
 شجانه ما غطر

قر قفلسه

زن خود کند تا فرغ برود و اگر انکار نکند با لهای خود در بچشم او جالده او را بعد ازین دیوش خود
 و او اندر چه عمل بد از خود مشاهده میکند و انکار نمیدارد روز قیامت خدا تعالی او را از نظر محبت
 و شفقت دور گرداند فقط امضاست که انبار سنی سفره گویند و سنگی از راه
 اکاش حلاست چه زجنس که بر است پسند او بچرخ حضانت کند از جمله خواص آنکه برگاه
 استخوان او را بسوزانند و خاکستر او را برینت بچوشانند و بر سر فرغ و بر داء الثعلب کینند



سوی بر زرد و کوشک و بر صم
 شکسته و در خرقه نماز است
 از تن آن چه در ضمیمه است بگوید
 که ز بگوید و اگر در کلام خلط
 اکثری که در وقت یکی از روغنی
 بر روی کس که بخیر باشد از آن روغنی
 بر روی کس که بد باشد و روغنی
 بر روی کس که بد باشد و روغنی

و با باشد که آنچه در روز
 بکشاید تا موسوس
 اکثری که در وقت یکی از روغنی
 بر روی کس که بد باشد و روغنی
 بر روی کس که بد باشد و روغنی

خواب دلیل صدق و وضاحت و الفت و انس است و باشد که دلیل نر مجبه
 بنفس خود باشد که صاحب حال باشد و الفت گیرد فصل دوم در قاف
 فرود بر او ال مهله بوزینه و میمون ترکان بچین گویند هیچ الوجه بنگو آواز و



نیز برک و شد منم
 که مالک البه و نه بچشم و کل
 بچی جنای طی میکند و دیگر
 چنانچه بگوید انسان قیامت
 و میوه بخورد بسیار در هر چه
 بر سر آن چیز گذارد و بعضی در دکان بقالی و وضایه باندازند ما گوشه میخورند

قابل تغلبه ضعیفها فصل
 خلیفه دو بوزینه فرستاد
 ز کرمی بل بن در تغلبه
 و سبازار رو در نا طعام و
 بدکان بقالی آید گاه

و محافطت دکان کنایه تجلی که صاحب دکان آید و در می نماید زیرا و اگر زنی تنها با
 با و جماع کند گویند که ممکن از دیوار خانه فرود آمدن سخن مردم میآید و لغت فرود
 متاع میبرد گاه باشد که او را یکماده بیک شکم ده و از ده بچیز بدینرا و بسیار باغیرت
 با ماده خود اینچنین در غالب صفات بانان شنیده باشد چه خند و بازی و طرب
 نماید و بدست خود چیزی بردارد آنکس همان وی صاحب مصلحت ناخوش و تعلیم
 قبول کند و با مردم انس گیرد و بچهار دست و پایی راه رود گاه بر زمین نشیند و گاه بدین

وقتا

تعبیر

فرود

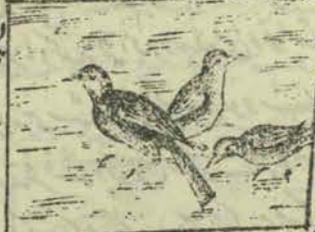
براه رود لب زمین اندکی کوتاه باشد ماده او بطریق زمان بچیز بر کنار خود برود و نه بعضی
 بعضی او را با پهن انسان و حیوان برنخ و اندوز بر سرین حیوان است که بر گاه اراده خواب کند
 هر یک در پهلوی دیگر بطریق بکخط است بقیه خواب روند چون از خواب بر خیزند و لکن خواب
 چه بر خیزند و چون بر خیزند نیز با کند تا که در پهلوی او خوابند بعد از کند و بچین مرتب
 بگذرید پس از کند تا آخر در بر سر است بدین سنی بود شب در زمین باشد و صبح در زمین بچیز
 مثل انسان چون در است شد غرق شود چون شهوت برود جلده کند ماده نباید بدین است
 کند و منی بیرون آید شخصی نقل کند که منم بودم که ز کرمی میگوید چون خوابتی که دم بدیدم در
 اشاره کردی که بد میدی گوشه شش ام چه از مسو خاست این عباسی بدیدم بیکه صورت
 بوزینه و خرس و قیل و غیر هم منم شدند ز یاد بر سر روز زنده نمازند از جای خواب و آنکه اگر
 دندان او را بر کسی قویزند جلده میکند و در شب شرسد اکل لحم و نافع جدم بود اگر پوست او را
 بر درخت او نیز نندازند ز سر ما این کرد و اگر غریب سازند و از او چشم نیز نندازند و ز غیب نندازند
 اکتس بلع این مانده بر که از خون او کرم بخورد گنگت کرد و چون طعام زهر آلود ببلند فریاد کند و
 برسد اگر موی و در زیر سر نایم باشد در خواب بر سر او خواب بر سر او خواب بر سر او خواب
 صاحب بجا سبب المخلوقات آورده بر که در روز بر صبح بر سر او میمون بر خیزد او بر سر
 میمنت و خوشحالی بسیار برسد و روزی می فریاد کرد و زنان او را بغایت ترس از او بدیدند
 او بچین گفتند چا و میمون و مبارکت القیم دیدن او در خواب دلیل و جیدناک و محالفا
 هر که در خواب بپندد که با بوزینه خنک میکند بر او غالب شود اگر بیمار باشد صحت آید اگر بوزینه
 غالب کرد و بیمار شود نصاری گویند هر که بوزینه در خواب بپندد لباس فریاد کند که بوزینه
 بر دشمن خود بچین بدیدم دشمن غالب کرد اگر بوزینه در فریادش با ماده خود بپندد ما او چیزی
 مرد بیودی بازان او زنا کند اگر بوزینه خول کرد با فاشه نکاح کند با بکشخصی خاصه
 نماید و اگر او را بزند یا بشخصی خنک کند و خصومت او زردار طامبند و کشته که بوزینه
 مرد کار فریاد کند است دلالت بر مرض و مرض آنچه از ماه حادث کرد و چه او همان است
 فصل سوم در قاف مضموم قمره بتشدید باء بکسوف و آء معلقه چکا و ک ترکان بچین
 نامند خاستری رنگ و بزرگ منقار فوی از بچینک بود ابو الملیح گویند اکاش حلال خطیب
 بغدادی باب نام خود اندا و بین ابی بنده می نقل کند که در می قمره صید کرد کف مران خوی
 کرد آید و کف ترا بچ کف گفت او لا فریاد بشیم دیگر آنکه حرارت جوع تو سبب کل منی

خواب بر او

تعبیر

تعبیر

اگر در آن ماکنی ترا سه کلمه تعلیم نماید که بهتر باشد از یک لغت کوشش من گفت که دست گفت که اول
 وقتی گویم که در دست تو باشم دویم را چینی که بر سر درخت بنشینم کلمه سیم زانیکه بر کوه باشم



پس اول را که در دست تو باشم
 و وجود نیاید بقول کن
 اگر مرا در ج میگردی در ج
 مشقال بود آن شخص

پس گفت بر یافات سرفکش
 درخت نشست گفت زنی باشد
 چون بر کوه نشست گفت انبغی
 من در می بیایم که بوزن بستان

دست بدندان که زنده مانده گفت کلمه سیم بود گفت کلمه سیم که بر یافات سرفکش
 سرفکش گفتی و کلمه سیم بود گفت کلمه سیم که بر یافات سرفکش
 و بال مراجع کنی بستان مشقال بنشیند چون در ج میگردی در ج میگردی
 اگر میری کن و با بابت دهن آدمی مخلوط ساخته بر یک میل کند قطع کند و اگر زنده از شوهر خود اگر کند
 پدید آورده که خود مال جماعت کند که زنده شود بر انبغی است دوست را در مشال از مرغ یعنی
 شیش زاعت جانور است که پر و پند میزد در خلقت بدانکه شیش از عرف و چوک بر
 رخت نمکون شود با از حرکت جراحی که در بدن باشد بر سر و بعضی دم شیش بر باشد

هر چند که بدن را طاهر معطر کند
 عوف و زهر برین عوام چنین بود
 تجویز نمودند که بجز دفع شیش هر چیز
 نفاوت نکند عبد الرحمن بن
 حضرت امیرالمؤمنین نهوی ایشانرا
 علما اختلاف کرده اند در فله که



حق تعالی بر نبی سرانبل مرست ما و این عباس گفته که شیش که نام بود که سوسه گویند بعضی گویند
 که بلخ که جاک بی بر لود ابو عید که گوید که نوعی از قراد بود یعنی کندی که میگری گفته که که هم سبایی بود
 و این زنده گفته که یکاک بود و اندام جاک خط گفته که شیش بر حنثت جنوم نیفتد این جور
 گفته که حکمت را این است که چون او را ضعف پس بر اطراف و اعضا ناخالصت خازند
 بدن بر او و سبب حق تعالی لطف با او نمود بدن ویران شیش باز داشته چنانچه نمک است
 از شیندن زنده که اگر خرس شیند و جواب شواند که گفت بر آینه دلشک کرده از جلیه او
 آنکه سرگاه شیش زنده پند زده فراموشی و دردی بخورد زده موشن اندهن شیش زنده و در آب
 استاده بول کردن و بریدن ناخن بدندان و سقر خاییدن و سلب ترشخ کردن بعضی
 گویند که خواندن لوح فتور و از میان دوزن گذشتن و نظر کردن بر کسی که از خلق است
 و خود را کشته تر و مان کردن بر فراموشی آرد اما خوردن حلو و نان سرد و شربت حلو و قطر

فصل در شیش

زیاد کند اگر خواهی بدان که درین سبتن پس زاید یا در شیش در شیرانتر نازد اگر بیرون بدخورد
 تیر رود پس حنجه آنکه شیر در سبک باشد اگر کسی حبس لبول بهر ساند از شیش می یکی در سورا
 ذکر می نازد در ساعت گشاده کرده اگر زنی بخ می خود را مات چقدر بشود از شیش
 منع کند هر که روغن کفاله بر بدن مالید یا بدن را بس که در آب دریا بشود شیش هر که شیش
 بدینا بروغن زیتونی که بر روغن کنج کشیده باشند با نازد از شیش در قبا و بدن مانع
 عقیده بدین شیش در خواب در رخت تازه و سلیت بر مال کردن با شاهی بود دلیل
 شکر و اعوان کردن بود دلیل با دقتی مال کردن قاضی بود دلیل با دقتی متواصلین کردن
 رخت کهنه بود دلیل گناه بود اگر در زمین بنشیند دلیل قوم ضعیف بود اگر سبب شیش
 کند با ضغایا لطف کند که در و شود نایشا نرا پند صبر نرساند که بدن و بخورد شیش
 قوم ضغایا شش نود مردی نر این برین آینه گفته زنت را بدست خود طلاق دینی که بنده شیش
 از سینه شش بر پدید غلام با شیش با زور بگریزد شیش نیرک دلیل سبب است چند که اکثر
 شیش بر چهار وجهی است اول که در بدن او دلیل عیال بود اگر سبب شیش
 میوزد که عینیت کند جا بس گفته که هر که شیش چند روغ که بدقت شیش
 وفا و ذال معجز خاریت و تبر که کبری نامند که کینت او ابوالشوک ماده او را تم لاله
 نامند این حیوان است تا صبح نرود نماید بد بختی عساکر گویند و نوع بود یکی ازین
 مصر که بقدر مو شیش باشد
 بختی سکی این حیوان در قفسه
 بر تاک مو عقب عقب است
 پس فرود آید و بخورد و بقدر
 بر او خلد با سنج خود مضحک سازد و نیز اولاد خود بر حوادث کرده با کل ماران که را و زنده بگذرد
 بر می آورد بخورد صحت با بدخند دندان در دهن در د خوار شست استاده با ماده خود چسبند
 چنانچه شیش بر شست ماده چسبیده باشد بهنقی در آخر کتاب دلیل الکتب است او زدن
 و جانه که ماش سماکت بن خورشید است نقل کرده که به پیغمبر خدا شکایت کردم که شیش است
 خود خواند بودم که صدائی مثل صدای سیماسیندم و آواز او مانند آواز کس عسل و شیش
 مثل درختندگی برقی پس هر چه در سیماسیندم دیدم که در سخن از بلندی دست سیماسیندم
 رساندم مثل پوست خار شست قمر آه نش بر روی من بخورد آنحضرت فرمود که خانه خود



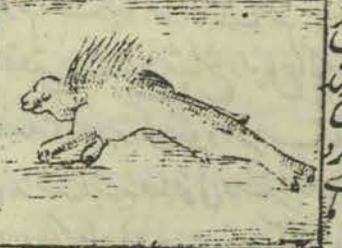
دگر می در زمین شاه و عرف
 مانند چون که شیش شود
 و خوشه انکو بریزد نازد
 طاقست دارد آنچه باقی

تفقد

یا ابا جان پس دست و قلم طلبند فرمود که بنویسند پس گفتند که این کتاب من محمد رسول الله
 است و عالمین الی من طریق الدار من القمار و الزور الی طریق بطریق بخیر اما بعد
 فان لنا و لکم فی الخلق متعة فان یکون شقا موعنا او فاجر نقیحا فذا کتاب الله یبسط علینا و
 علیکم بالحق انما کننا منسج ما کنتم تعلمون ان رسلا بکتبون انهم کون انما کما صلا الی کتاب
 هذا و انطلقوا الی عبده الاصل نام والی من نعیم ان مع الله انما اخر لا الاله الا هو کل من کان
 الی و وجه الی الی و الیه ترجعون هم لا یضرکون حمتق نفق عمدا و الله و هو السبع الی
 ابو جان که بدین نوشته را بر دهنم بخانه بر دم سب که خواهد بود زیر سر خود کند آشته چون سوار
 شد فریاد شخصه شنیدم که میگفت یا ابا جان بهیچ صاحب خود که این نوشته را بر دهنم
 که شرط نمودیم که دیگر بخانه تو و جانیکه این نوشته باشد نیامیم چون نصیحت شد بخانه من
 آمد و این احوال بگفتم فرمود که یا ابا جان بهیچ صاحب خود که این نوشته را بر دهنم
 پیغمبر و نیز بگفته دفع هم در اول غم و کسب و شکی و نشکی این دعا فرج بگو با سابع النعم ما دفع
 یا فارح الهم یا کاشف الظلم یا عدل من حکم یا جیب من ظلم یا ولی من ظلم یا اولاد یا اولاد یا
 یا آخره ابلان یا حبیب الی من امری فرجا و مخرجا بدانکه اگر خاریست حرام و از جمله حرام
 آنکه اگر زهره و را بر موضعی که موی او را بیرون آورد باکند که دیگر موی بیرون نیاید
 اگر خال یا سفید که چشم اندازد یا ل کند و اگر با کبریت مخلوط ساخته در گوش چکاند کردی
 و دیگر بر طرفان و شب طیکه چند روز مداومت نماید جز درون گوشت او دفع سل و خدام
 برص و تشنج و در در کرده کند و گوشت نمک زده و دفع داء الفیل بر صوم دفع بول زعفران
 کند و اگر گوشت او و خون او را باز ببت مخلوط ساخته بر موی بطم و دست مالند کشاده
 باذن الله تعالی دل او را اگر بر صاحب بت ربع او نیز ندیحت بخند اگر سبز او را بکشد
 یا بت نخود سیاه داخل کرده بر عیال بول نبوشد شفا مابد اگر سوزان باشد شفا مابد اگر سوزان
 نکشته باشد بر دیوانه و مروع او نیز ندیحت کرد که اگر طرف باهی چپ زنده او را بر بند
 در باره گمانی بچند بر صاحب گرم و سرد او نیز ندیخت او نداند شفا مابد اگر چشم زرد
 یا بشیر در ظرف مسی بچوشاند و از او که حال کند در شب بطریق روز پند عیاران چنین کنند
 اگر چشم چپ او را بر بیت چوشانند در شب که کند چون اندکی از دور و قهقهه با بفرید
 نرد پنی او نیز نذر ساعت بخواب رود بخواب باطن دست راست او بت زایل کند او چنین
 دل وی بر صاحب بت ربع شفاست حوزدن بر میان سپرز او در سپرز اساک کنی که گوید

این کتاب را در هر روز بخواند که در هر روز بخواند که در هر روز بخواند

او بار و عنک و کند خیر نمود اگر زن برادر و هر چه در جوانی او باشد نماند و عقیده او را
 مکر و فریب بختنم خفاه و دولت بی و سرعت غضب پرچم و فتنه باشد فتنه
 یعنی خاریست در باقی نصف مقدم و سینه بخاریست صحرا بخت و نصف از خیر
 بهای کل لیم او از اعراب بول نماید ملاحان نقل کنند که اینجوان چون که شود خود بر
 جوانی زند چون اینجوان او فرود بر خار خود را بر حاشی او زند او را کتو و این بخت
 و با باشد که از شکم او بیرون آید
 خود را بر کشتن می نذر سوز کند
 اگر کسی قصد کند با جاب که در
 این است نماند پوست
 کار که نباشد با بلیست و یکم در کاف مسل بر دو فصل فصل اول در
 کاف مقصود کبش بهاء یکقطه و سبن معجمش فرکه فوح کوبند ککش جلال فاب
 بونی در لعه او را بنیاد کرده که هرگاه کسی هر چه در سر از قنلی با عذابی کبش بر بی همی در موضع
 خلوتی زنج کند زردی روی قبلی کند و در وقت زنج بگوید یا اللهم یا کاشف الظلم
 ان ذانی من قبلی منی یا بچرخون
 بپوشاند کسی با بی بر لایق
 حصه کند از آنجمله کبش بر کبش
 باشد و بر چنین باشد تمام
 هر حصه بفقیری دهد تا بخت بفقیر رسد که او عذابی و بسود و هیچ مکر و بی از آن مرفوع
 با و نرسد و بنفیل محربست و منفق علیه چه اعمال چنین است و الله سبحانه و العزیز
 باشد که زین هر یک از شصت میکند یک صاع کند مبدد و اگر نیاشد هر یک یک کبش
 بدد و بگوید اللهم اللهم انی استکفنی هذا الامر الذی انا فيه و ما یصلح من و از و جم
 عزائم آن شخص را خاف و خاف و خاف که بر و فرجی رومی دهد محرب و منفق علیه است
 رستم حروف که بکند نبرد امور مخوفه آنچه این کس از اموال هر چه دوست تر دارد در
 خدا تعالی بد بخت یا بد کمال الله تعالی بن ثالو البختی تفتقوا مما یخون بدانکه از جمله
 خواص آنکه با اومت کل بر میان خصیبه او رفع بول در فرکش بکند که پیر او و پیکار او کند
 تا مخلوط ساخته زن در چنین آیدن برادر و اگر زهره او را بر پستان مالند بشره اقطع کند



عقیده
 فتنه بگری

کبش

در بعضی حادثه ها دیده که حضرت مقدس نبوی فرمود که اگر زنبه کبش را که در حوض کعبه
روز یکصد روز بنیاست تا بخورد عرق لیسار شفا دهد بعد از تطهیر بغدادی گفته اند که
اعراب است که مرض ایشانرا از پوست عارض شده باشد تعب سرد بدن او در خواب
مرد شریف القدر را که زنبه او را بردارد و در شیرینی بدست او آید رطابت او را که
بدن او در لیل بیخ نوم است چنانکه او را پیش غم است اگر در خواب بلند که در جانی
بر او سوار شده بدو منفعتی رسد فوج پشاخ دلیل حاکم مغرول با مرد دلیل با شخصی
اگر پوست بردارد متصدی کار بزرگی شود اگر بربند که کوسفند ماده او فوج باشد
زلفش با زبیکرد اگر زن نداشته باشد او را فونی و نضره رسد و بر دشمن غالب شود کبش
انسان سلطان عادل و حاکم و امیر و ست و کابلی کبش کبشه وی باشد هرگاه در کبش
چیزی حادث شود بکبشه نسبت ده مردی این سیرین ماده کبش دو فوج را دیدم که
شاخ بر فرج زن من زدند این سیرین کبش زن تو بمقراض موی فرج خود پلید چیده
آنکه سر تراش نداشت اگر بلند که کبشی قربان کرد اگر آن شخص عمکین باشد غمش
اگر چهار باشد صحت یا بد اگر در زندان باشد خلاص کرد اگر در جنگ باشد
اگر صاحب فرض است او ای دین او شود اگر بربند که دو فوج شاخ بهم زدند و
پادشاه با هم جنگ کنند هر کدام بکبش زدند بکبش غالب کرد کبش سبها بر اعراب و سفید
بجم بقبیر کند اگر کسی از شاخ یا پشم و پکر دالی بدو رسد که کبش که کبش کبش
بزرگویند دشمن قبل است کبش بلاد بهند است از جایش کوچ کرد و از اسب و فیل
شود بکشاخ بزرگ بالای پشمی رود که از سبکیستی او سبب بالاشود اندک در شاخ
بنت بلکه مصمت محکم است ماده او پشم خود بهشت ما به در شکم که در دو پشم
او بدندان و شاخ پر او را که چون وقت زایدن او شود سر خود پر او از دو طرف
شاخهای درخت بچرد پس بر کرد و جاذبه منکر این قولست گویند شاخ او را بدندان
ببرند یا بشکنند صورتش مختلفه از ظاهر کرد و سفید در سیاه مثل صورت طاووس
اگر بوبره و انواع طبع و صور استخوان آدمی و غره از عجایب نفوس از زخمها بچرخه لوک سازند
و برنگر ما گذارند و با قیمت گفته که از حیوانات غیر و پشم حیوان نیز گوشه شاخ شکافه
مثل کاه و شتر و شکار کنند و جلف بخورد و با آدمی شدت علاوت و زرد چهره بوی او
است شام نماید با آواز شود طلبی کند و کبش لیکن چیزی از او بخورد او را کلس حاکم جمله

تعبیر

گر کند

خواص آنکه بر شاخ او شعله است که کبش و جلافت سمت کبش شاخ او است علامت صحت شاخ او
آنکه شکل سوزی در او دیده شود و نوزد ملوک سهند ببرد و با عزت باشد از عجب آنکه کبش در کار
فرو بسته است اگر صاحب تو پنج بدست کبش در حال شفا یا بدوزن عسلر لوله اگر بدست کبش
بار بندد اگر اندکی از او سائیده بر مصروع نواهند شفا دهد حامل او چشم بد محفوظ باشد و از آن
بیتقد و چون در آب گذارند سرد شود اگر زو نظری سازند صاحب بپس بر زو آب خورد و چنگ
بداومت کند صحت یابد اگر بر بوطه خوانند کشاده کرد چشم راست او را بر بر که بندد از چشمت
محفوظ ماند و جیات و عقارب و سایر بوم نرودی بنایند اگر چشم چپ بندد از زو
نافض و بت نافع باشد از پوست سپهر از نرود می بنایند اگر چشم چپ بندد از زو
اهل چین از شاخ او ست چنانچه مذکور شد که هر چاره کبش صورت عجب و اشکال مختلفه از
ظاهر شود و لند از او کبش با سازند که قیمت او با باشد که چهار هزار شقال طلا بود و همچنین
بجایها و سلسلهها بچرد آب و کلاب سازند اهل چین سفند زنگ باشند که بر سر
مایل و پشمی باشد زو نازد اصباح دانند و هیچ چیز را بدندانند و بزنگ بپل نرود میر
ایشانرا عید نیست نرود نرول آفتاب بجل که بهفت روز بخورد و پاشا مندا قلمی
دارند که مرتب است شصت هزار است در آنها عجایب است با بود تعبیر و
او در خواب دلیل او شاه بزرگ و بعضی گویند که دلیل حرب و فداست و فریب
و حقارت کرد آن مرغیست شطرنج غابی که تیرکان اردک نامند و بعضی
او چه کرد آن معنی خواب کرد دست و بسیار تیرسناک و پهلست و لند اعرابان
در شمال خود گویند فلان چین من کرد آن یعنی فلان کبش است ماکه از کرد است حساب
عجایب الخلق و قات آورده که جوزون گوشت و پیه و باه را زیاد کند اعرابان چون این
افسوسه خوانند با سید اطرق کرد اطرق کرد آن النعام فی القری نیا کبش با صفتنا
ما استنصری ما استنصری کلب سک و تیرکی است نامند حیوانیت شدید
الریاضه کثیر الوفان از سباع محض و ناز بهایم محض است بلکه مرکب بر دست
چه اگر طبیعت است قیمت در او تمام بود مردم لغت نکرشی و اگر به شیم کل بود حیوان
نخوردی لیکن در حدیث اطلاق به حیثیت برور شده و از طبع او است که نمیشود
و ماده او حیض بندد و ماده حمل او زیاده بر پشت او زو بنود اما کبش از جمله زو کبش
باشد پشم او کور منول شود و بعد از چهار روز چشم کبش آید نرود و قبل از ماده خوش

تعبیر کردن

کلب

نماید و چون یک سال شود بر ماده جمد و گاه که از یک سال نیز چند و چون چهار سال یک
 ماده و خول کند رنگهای بجهای و مختلف گردد چه هر یکی مشابهت بهم رساند از خول
 انگه پس دم و غیره تا دو دست ششام روح بهتر از سایر حیوانات کند حیضه که از گوسفند
 بهتر و اندو بخی است جو زرد در میان او و کفشار عداوت شدیدا است چه هر گاه بر او
 با جهای بلندی راه رود و کفشار در جنبه با رود چنانچه سایه تن کفشار را در او زود
 بریزد چنانچه قضا طین است پس این را بخورد و کفشار را جادو کلاب نامند و اگر
 سیکر روغن کفشار با نند و بواند شود اگر کسی بان کفشار را با خود در سگ بر او فرود
 کند و از طبع سگ است که با پس صاحب خود و حرم او دارد و حمایت کند خواه صاحب
 حاضر باشد یا در خواب حال اوقات روز خواب بدو است پدید باشد مگر در
 صبح که اندک خوابی کند خواب و سگ بکند از خواب
 است از زود تر از بیدار شود با جادو تر از سگ است
 چون بخواهد فریاد کند و چشم تمام نباشد چنانچه
 سگ بکند زود تر از بیدار شود و سگ بکند زود تر از بیدار شود
 و برایشان فریاد کند و با با سگ که از سر راه ایشان دور شود و هر مرد سیاه و قبیح الوجه
 و کثیف جامه و ضعیف الحال فریاد کند و او را بطلبند دم جنبانند و اظهار دوستی کنند
 و اگر بعد از زدن نطلبند دور شود و اگر صاحبان او با زوی کند چنان دندان کیر که در
 نکتند و تعلیم و تادیب اندازد و قبول کند بفریب که اگر تعلیم نکند که بر سر او چنانچه گذرد
 چنانکه کولی نرود او و از ندر چرخ بکند و اللغات با کل آن خیر نماید چون چنانچه از بر او
 برود از ندر بجانب کول رود و بخورد و هر گاه او را مرضی عارض شود که اثر کلاب نامند
 سینه بدیوانکی حلاش است که چشمهایش سرخ و پرده بر چشمهایش کشیده شود و گوشها
 ست که در زبان بیرون آید و آب بینی و در پیش بسیار شود و سرش اندازد و پشت
 یکجا نیاید و میز را سازد و همیشه دم خود را در زیر پای خود دارد و عیال و سرسنگ
 راه رود و کسی تصور کند که مست است چیزی نخورد و نشسته شود آب نیاشد و بسیار
 که اگر بپزند و تبرسد و باشد که از خوف بپرد و چون سیاهی بپزند بر او حمله کند اما
 فریاد کند سگان از او که نیشوند اگر کسی نرود او آید دم جنبانند و بجهت او فرود نیاید چون
 او پیرا چزد او را مرضی بد عارض شود یکی آنکه استخوان است بخورد اگر چه از تنه می پزد



قاضی پدید آید

تا آنکه همیشه خوابد و چون بدیند نخورد اگر بیمار بر او است حکام نپذیرد در جوی
 کردن از خج و ختری سفید کابی علاج پذیر شود و سلامت ماند بیمار حمار و شتر نیز خاص
 صاحب عجایب الحروفات آورده که در دبی از نواحی حلب چشمه است که او را بکلاب نامند
 هر کس سگ دیوانه کزیده باشد از و پاشد شفا یابد و نیز گفته که بعضی اهل نده که کف
 مگلوب اگر فیلز چیلوز از آن آب خورد و کس از آن آب خوردند ایشانرا چیلوز تمام شد
 صحت یافتند یکی که بعد از چیلوز بود و هر روز عتانه از آن آب خورد و بجز آنکه
 بجز شفا کسی که سگ دیوانه او را کزیده باشد این طلسم بر ظرف نونواید بر روغن زیت
 چرب کند بنوشد این است اباح لانی مرعع الکافا ۲۱۱۱ و نیز تریاق اربعه عظیم
 مجرب بجز سگ دیوانه کزیده بخورد و بر آن وضع ممالد بجنوع از سگ باشد که او را سگ
 نامند که ابور از دور پلند بداند که مبر و باید آید و نرود ماده او را شخص مایه و زنده
 از مرده شناسد ابل روم موتامی خود در فن بخت ندانم این نوع کلاب نمایند که از
 علامت چند ظاهری شود که مرده از زنده متمیز کرد و این نوع سگ صغیر الحبه و کوه است
 یا باشد و در حدیث آمده که حضرت مقدس است شخص را بدید که کشته بودند بر سگ
 بچه سبک شده گفتند بر سگ کوفتند بنی زهر دیده سگ کلاب او را کشته آنحضرت صا
 فرمود که خوراکش و دین خود را ضایع کرده و عصیان برورد کار خود نمود و جانش برادر
 مؤمن و زنده سگ بهتر از وی این جوی در بعضی موافقات خود آورده که مردی در بعضی سفرها
 بر قبه گذارتن اقماده که در نهایت زبانی بنا کرد و بودند فریب بدی و بر او کلمات چند نوت
 بود از هر که پرسید بچس خیزد تا آنکه او را دلالت بر دهمی کردند که فریب او قیاس
 از عروسی گذشته بود از وی احوال آن قبه پرسیدند از پدر خود نقل کرد که پادشاهی بود
 داشته که هیچوقت از وی مفارقت نمیکرده در سفر و حضر با وی بود در خواب پدید
 محاطت مینموده و کبوتری نیرداشته کنکاش و زمین گیر روزی پادشاه نیر سینه گاه خود بیرون
 رفت بفرموده تا سگ را ببندند تا با او نرود و طبخا فرموده تا طعامی از نیر جدا کند پس طعام
 طعام را همیام نموده و پیاورد و نیر کبوتر سگ گذاشت سر وی نپوشید و بر رفت پس
 بر نزدیکی پادشاه از انقطاع بخورد و بر رفت چون پادشاه از نیر سینه گاه بیاید فرموده تا طعام را
 پیش آوردند کبوتر دست بردست مینموده اشاره سجا بپادشاه میگردد که نخورد هیچکس
 وی بقیتمند پادشاه دست خود را در میان ظرف گذاشت تا طعام برادر سگ فریاد کرد

شفا یابد

و خود را از زخم میکشید و بر زمین میزد تا آنکه نزدیک بود که خود را بکشد پادشاه ازین تعجب بود
بفرمود تا سکه بکشد و ندیس سکه بجای پادشاه دو بدلقح طعام بر داشتند و میخواست
که برودین گذار که سکه دست بردارست و زد که لقا ز دست پادشاه بپشت او پادشاه
ازین غضبناک شده در پهلوی خودی می بود و خواست که سکه از بند چون سکه دید که پادشاه
او را که مطلب او نمیکند بر خود را در میان طعام فرو برد و در میان وی غایب شد و سکه
گردید پوست و گوشت او بر کجیت و بر پادشاه را از دیدن اینحال عجب گشت بجای کجیت
ملفتفت شد کجیت را بشاره خواطر نشان نمود که نظرت سر کشاده بود و ماری بیاید و بخورد
برفت پس پادشاه فرمود تا آن طعام بر کجیت شد و طباطبا را تدبیر نمود که چنانکه طرف
پوشید می آمد فرمود تا سکه درین کردند قبه بر سر او ساختند و این کلمات را بر او نوشتند تا چنانکه
بر این قضیه اطلاع پیدا کرد و فایده سکه گاه که در در عجایب الخیالات آورده که در
شخصی شخصی گشته بجای انداخته بود که کسی از او اطلاع نپسندد الا سکه مقنول که هر روز
بر سر آنچاه آمد و خاک از او در میگرد و بجفوه او اشاره مینمود چون قاتل که امید یافت میگرد
چون این معنی از او مکرر بوقوع اینجا میداد اینجا بر خضر نمودند شخص مقنول یافتند پس آنروز که فرشته
از او اقرار کردند و قضای نمودند که بنده حسین بن احمد شاعر را چون وفات نزدیک رسید
وصیت نمود که او را ز بر پای امام بهام موسی بن جعفر دفن کردند و بر سر سکه قبرش نوشتند
و کلبهم باسط زراعده بالوصیه چون سلطان المحققین خواجه نصیر الملک و الدین الطوس
گوش شده بنا بر وصیت وی بر ز بر پای امام قبری خضر نمودند سکه ای بر او نوشته بود
پروان آمد بر سر قبر خواجه علیه الرحمه گذاشته الحال هست بکن که این سکه سنگت بد که
معتبرین بر آنند که سکه اصحاب کشف از جنس کلاب بود لیکن اختلاف است لکن
ابن عباس گفته که سرخ بود و نام وی قبطی قریطی گفته زرد بکه سحری زرد و بعضی بگفته اند
که بود آسمانی رنگ بود و بعضی دیگر بلق سیاه و سفید و سرخ گفته و از نقلی دیگر آمده که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نام وی ربان بود که در طباطبا بوده مضعف بقول آن
باطل در عین که در قرآن در صفت وی واقع است از صفات کلاب است نه از صفات
طباطبا در حدیث بنوی آمده که اگر سامی که اصحاب کشف بر اطفال او نیزند از آن فایده
مانند خواب کنند و کردیم گشتند و سامی اصحاب کشف آنچه اصحاب است و صاحب است
بنا آورد که فرمود و این سوال که میکنند مثل اطمینان طوطوش بوالس سامی و طنبیوس گشتند

قطر

طوط رویت رویم باغی و یک سلمینا و طوم لوج اسن و بطالس او بوس سانه و بوس طنبیوس
قطر و غیره خواب و آرام و دفع بجا اطفال بنویسد که عموذ بهما تا اندک تمامت لقی نمود
اصحاب الکشف الرقیم الله یتوفی الا نفس حین موتها و التي لم تمس منا ما فیها کشف
التي قضی علیها الموت و برسل الاخری الی اجل مستی اللهم بق النوم و است کینه علی
یذا الکتاب بالف لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در بعضی نظایر آورده که در
سوره الرحمن آیتی است که چون آدمی در وقتیکه سکه بر او حمله کند بخواند ز شکر و تحفظ
و اذقیش بومی نرسد نیست که با معشر الجن و الا انس ان استطعت ان تنفذوا من اقطار
السموات و الارض فنفذوا الا شفقون الا بسلطان و نیز بجزه دفع حله سکه و کلبهم
با سطر زراعده بالوصیه را تم حروف گوید که در حدیث آمده که ملنگ را داخل نمیشود در
خانه که در او سگی باشد یا صورتی باشد که در آن سکه اگر سنجاست حوزد سخن العین است و ملنگ
طیبت و طاهر اند با ما کج طیب به با نیز بیت در آیدند و از اجناسی اینجا من محبت و خیر باشد
و چون ارواح مجرده اند بصورت مجرده از ارواح غیر پر ازند و بعضی استباح مایه پندارند
چه ملنگ عقولند ایشان را کار با معنی است نه بصورت بدانکه اجزای جمیع صورت سکه حق
موی و ناخن و استخوان که روح بر آنها حلول نموده جمیع اجزای حرام خلاف الله الیکه
سکه بچشم نکشاده را حلال دانند بیهوده بونیت او نیز بر کوشش است سنجالات
کو سفند که چربی او بالایی گوشت او بود اگر کو سفندی شیر سکه خورد گوشت او بر کرد
لصفت گوشت سکه که چربی تجت گوشت رود از جلا خواص او آنکه اگر آدمی زبان سکه
سباه برود در دست خود نکند که رو به سگی بد و فریاد کند که بازه از گوشت سکه بریزد
دست نکند که رند سگان نردوی فروشی کنند دندانهای او را اگر کسی بر سکه دیوانه کند
بیاویند در دومی ساکن شود اگر بر صاحب یرقان او نیزند صحت بخشد و اگر بر کوبد
بندند به دولت دندان بیرون آورد اگر کسی با خود دارد و هیچ سگی بد و فریاد نکند که
نه بر کشنده داده باشد شیر سکه خورد بنجات مایه و نیز کل او را خراج چنین کند
نماید که حال با او بیادری است از او اگر سیر کین رخ گنمود و صلابه کرد تا آب شیر
چین نماید بر او رام حاره ننهد نافع آید اگر صاحب قولنج سکه خوابید را بر خیزد در
مکان او بول کند نوزاد قولنج وی ظاهر شود و سکه در حال میزد که دندان او را
بر کسیکه در خواب حرف زند بیاویند تا سکه شود شیر سکه بر ز ناز باند موی بر

طوط

کار نوزده کند اگر موی سگ شیار بر مصروع او بزندانغ آید و کبیر که بنده که بزندانغ آید
 سگ بچ بازیست مخلوط ساخته بر سر موی مالند و کبیر بیزد تعبیر و دیدن کلاب
 در خواب دلیل زندگان میروم سینه که حیرات بر معاصی نماید اگر فریاد کند دلیل مرد
 سینه و طامع باشد که بینه که سگی او را که بیدار در بد بقدر آن از دشمنی لم فوم
 و باشد که دلیل حرص بر دنیا باشد و جمع نکند دیدن سگ اصحاب کعبه دلیل بر سر
 زندان و کبیر بچین نهان شدن دیدن او در شهر دلیل سجدید و لا بدست و باشد که دیدن
 سگ دلیل کفر و نومید است از رحمت خدا بتعالی کقولہ تعالی کمثل الکلب دیدن
 سگ شکاری دلیل عزت و رفعت و روزی و سگ کله دلیل مرد صالح که بعزت باشد
 بر اهل و همسایه خود اگر بینه که قبا می و پاره که در سینه او را اعتبار کند اگر کشت
 دشمن ترک عداوت کند سگ ماده دلیل نرسیده و معاند و بچ سگ فرزندان
 محبوب سینه و مؤمن سیاه او کمان بر بعضی کوبند سگ بچ دلیل مرد سینه یافت
 شده دیدن سگ کله رسیدن فایده از پادشاه و حاکم و سگ شکاری ملک و دولت
 اگر را می در عرض آن بودار طامع و سگ کشت اگر سگان شکاری بنده خارج از شکار
 دلیل خیر است بچ طلب روز خدمت اگر داخل شکار سپند دلیل بطالت و دیدن
 سگ پاسبان دلالت بر ضیانت و محافظت مال کند بعضی کوبند دیدن
 کلاب دیدن قوم دلیل اگر بینه که سگ شکار کرد حق تعالی بر او علم دهد و فراموش کند
 لقولہ تعالی و اتل علیهم نباء الذی آتت ماہ لی قولہ کمثل الکلب کلب الما
 قند راست که در باب قاف گذشت از جمله خواص آنکه اگر خون او را با نهم
 کربانی مخلوط ساخته در حمام
 دهد اکتحال مغز سرد او
 کند زهره او بقدر کعبه
 کشته که حنصیه او بقدر کعبه
 اگر از پوست او جوار و بینه
 صحت یابد فصل دوم در کاف مضمون کریم بکون رایحه
 کلنگ و ترکان در نامند مثل کتیک بر سرع الجامع بود جو بلینت که با بد او پیش
 مرغان باشد از طبع او است احتیاط و خوف بنوبت پاسبانی و جزئی که کبیر

تعبیر

کلاب

کرک



کند

کند پس چنان بخواند یکی سید را بنام صد می است و از کند که ما ایدار میکند با آنکه او پاسبان
 چون نوبت او تمام آنکه بپوشی او
 و حارس سابق بخواب روز آنست
 و برخی مسافرت اختیار نمایند
 بهیئت مجموعی یکصفت روندند
 باشد باقی متعاقب تابع وی باشد بعد از چند گاه در پیش خرسود آنکه در عقب ریش بود
 مقدم ریش شود و همچنین تربیت نا آخر صفت هر یک ریش مرد مس که زند چون یکی از
 مادر و پدر پر شود و اولاد بر دارند و طیران نمایند بر جا که روند بچره او قوت و دانند از حد حساب
 عجایب الخلق و اورد که چون کلنگ بر سر زمین راه رود بیک پای رود و پای دیگر بالا
 دارد از بر سر آنکه بر زمین فرورود و طرفی زمین در آنکه ملک الحزین در باب میم بسیار است
 لغت علی کلشن اتفاق حلال گوشت و سرد و خشک لیکن حیرت بلینت بر سرش است
 با باز شکار نماید حاضر نکند کل او مولد خون غلیظ موافق افزج و جردین تجصص جو انانرا
 در زمستان آنسب ینما بعد از خوردن وی غسل بیاشاید لیکن واجبست که اولاً
 پای سنک ببینند و روز و روز چهار و پنج روز از آن طنج نمایند و با ستم از خوردن کلنگ
 او دفع خوف کند اگر مغز سرد و از برقی مخلوط ساخته بر بینی ریزند آنچه فراموش شده برنج
 رسد جزوی از زردیج و مثل او مغز کلنگ با هم نرم بکوبند و بر بدن مالند و سحر موی
 اگر دل و زهره او را مخلوط ساخته با برقی بر پستی صاحبان ریزند آنچه فراموش کرده
 بخاطرش رسد و اگر زهره او را در چشمی کشند که آب سببا او زد باشد دفع کند تعبیر
 دیدن او در خواب دلیل مرد غریب است اگر بینه که کلنگی بر او سوار شده محتاج شود اگر بینه که
 بیماری از او لگ شده یا باید شد بر بایست و مال رسد گوشت او در خواب بچ کسی که اراده
 شراکت یا کدخدائی دارد نیکوست چو در طیران خود متفق است با شکر کا و انبای خنجر
 اگر یکی از آنها را بگیرد با قومی پیوندد و خوشی نماید رضاری و اهل روم کوبند که اگر کلنگی بینه
 سفر دور می نماید اگر بینه که کلنگ بشیر خود بر کرد در طامع و سگ کشته که دیدن در میان
 دلیل نزد و قطع الطریق است و اگر فرزند خود اهد دلیل خیر است چو او اعانت او بکن کند
 باب بلینت و سیم در لام مثل هر یک فصل اول در لام فصل اول
 لجام بچ نوعی از سنک است در سحر و برقی کشند بجزی او را و زبان در سید بود چو



تعبیر

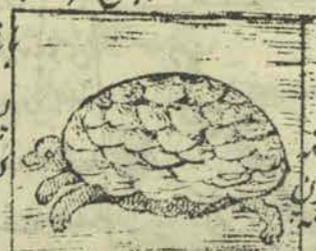
تعبیر

لجام

کند

برسد بکشد و در صید بطور و غیره او را چنگ عجمی است چو در افش رود پس بخان ملاحظه

سبب تغییر رنگ از نظر ایشان میان آب گشته تا در آب میبرد و در کج نشینند و منظر خاصا بعضی طالبین گشت که هر چه که از این صید بدیاریار و در آنچه مستقبل بر بود برود و در همه آنها واردات شوند که از حیوانات آبی اینها زین باشد و مار خوزند از جمله خواص و آنکه در سطلو کفکه که هر که جگر او را تازه خورد در جگر این کرد و اگر گوشت او را با سرکه طنج نموده شور با بی ویرا برکت سق بنده نافع است و در سخت کند و باد سود را بر د تعبیر دیدن او در خواب دلیل بر آن است و در بنگر و صاحبی باشد و با باشد که دلیل بود بر دفع دشمنان و این که دیدن از شتر ایشان



تغلیق و تغلیق لک لک مرغی است که در آن است مار خوزد و از کجا و زیر که او آنکه در ایشان سازد و هر چه در آن است احساس تغییر هوا و خرد و با کند که ترک پر خسته خورد کند و چون از جای سجایا بر نند لک لک در فرغ کند که همه موم و جانوران حرام از جمله خواص و آنکه هر که او را در ج میاید و بر بدن بچسبم مال کند شفا یابد و هر که بکشد از مغز سر او بایکد آنک پییر یا بر خور کوش که خسته بنام شخصی کسی بد نام تناول کند تقاب محبت او در دل آن شخص افشود هر من حکم کفکه هر که اشخوان لک لک با خود در عشق زایل شود و اگر عاشق باشد تسلی یابد هر که خسته در چشم او است با خود در زو چشمش نزد اگر چشمش با خود دارد بخوابد و هیچ بدار نشود و کنگر آنکه کتابا بند برود چشم او را با خود در زمین است در این غرق نشود اگر چه شناوری نداند تعبیر دیدن او در خواب دلالت بر تو میبکد با هم در ست با شتند بعضی گویند که دیدن او دلیل بر مرگ و برفت بود هر که متفرق بیند که جمعی از دور مکان جمع بند ایشان در زمان و راه زمان باشد که در مسافر بود با راه سفر دارد و دلیل خبر برکت است و باشد که دیدن او دلیل آمدن نماینده مکانی لبوه بفتح و ضم و باء کفیه ماده شتر تعبیر دیدن او در خواب دلیل بر چپا و پا بود



تغلیق و تغلیق لک لک مرغی است که در آن است مار خوزد و از کجا و زیر که او آنکه در ایشان سازد و هر چه در آن است احساس تغییر هوا و خرد و با کند که ترک پر خسته خورد کند و چون از جای سجایا بر نند لک لک در فرغ کند که همه موم و جانوران حرام از جمله خواص و آنکه هر که او را در ج میاید و بر بدن بچسبم مال کند شفا یابد و هر که بکشد از مغز سر او بایکد آنک پییر یا بر خور کوش که خسته بنام شخصی کسی بد نام تناول کند تقاب محبت او در دل آن شخص افشود هر من حکم کفکه هر که اشخوان لک لک با خود در عشق زایل شود و اگر عاشق باشد تسلی یابد هر که خسته در چشم او است با خود در زو چشمش نزد اگر چشمش با خود دارد بخوابد و هیچ بدار نشود و کنگر آنکه کتابا بند برود چشم او را با خود در زمین است در این غرق نشود اگر چه شناوری نداند تعبیر دیدن او در خواب دلالت بر تو میبکد با هم در ست با شتند بعضی گویند که دیدن او دلیل بر مرگ و برفت بود هر که متفرق بیند که جمعی از دور مکان جمع بند ایشان در زمان و راه زمان باشد که در مسافر بود با راه سفر دارد و دلیل خبر برکت است و باشد که دیدن او دلیل آمدن نماینده مکانی لبوه بفتح و ضم و باء کفیه ماده شتر تعبیر دیدن او در خواب دلیل بر چپا و پا بود

تغلیق و تغلیق

تغلیق

لبوه

اگر بیند که با او محاممت کرد از شدت عظیم نجات یابد و شانه نرنگ کرد و در بر احد تمام اگر را فی بادشاه بود در جنک بر دشمن ظفر یابد و مالک بدست او آید با بکست و چو جام در میمنه مفتوحه محقق کا و کوهی که مغز سر او را صاحب تو لخت تناول کند صحت یابد

و اگر شعله ز شاخ او با سباع از او بگریزند پوست او را در خانه که نیران شوند تا بی هوا تعبیر دیدن او در خواب گوشه کبر بود اگر بیند که چشمش



بازن چپله کونا ه عمر نر و ج کند و اگر مغز او را سر کا و کوهی بیند بر بایست و دلالت بر سخت یابد اگر بیند که کا و کوهی کرد دیده از مردم گوشه کبر دو غرلت جوید و در بدعت اخذ و مغز همین محمل و زاء مع نر و بر که کجی کاشن با اتفاق حلال امین موصوفت بجماقت نفضیلی که او را بر کوسفند است بنویسد و شیری و شخافت پوستت از دینبکی دارد و در پیه و زیاده شده و لند اعرابان گویند تیه لمغز لطیفه یعنی دینبند شمشک باشد چون شجانه و تعالی پوست کوسفند تازه فریده بشم او را بسیار کرد ایند پوست نر در شت و غلیظ لبکین مویش که کرد بیند از جمله خواص و آنکه لحم او مورث اسنان و فراموشی و موگد بلنج و محرک سود است لیکن نافع است کبیر که در دل دارد این سبنا کفکه که سر کبیر و محرک خوک گشت است بیند که در او است اگر زین او را با شتم بر برد در سبلان خون از او باز دارد و دیگری کفکه که شمشک نر سفید ساپند در کوی محکم بسته در زیر منزایم گذارند بیدار نشود تا بر نندارند ز بهره نماند که پیش و رییس نر است اگر با بهره کا و مملو ط ساحر فتا سازند و در کوشش گذارند که بر این ازیل کند و منع نماز اکتفا نماید چشم بر آورده باشد نر برده چشمش زایل کند و مانع از زاید چشم قطع کند و طلا کند خوزدن مغز سر او را

نر و لب کند و اگر نر برده بعد از آنکه موی زاید از روی بکبر موی بر نبارد و نیز حد و شت او کرد و کوهی او داء الضیق است او را در و بر کوهی شود با



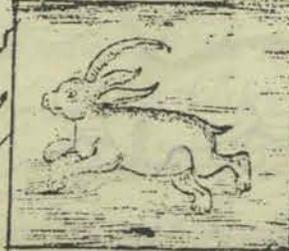
مشکل فصل اول فصل دوم تعبیر مغز

معراج
ع
س

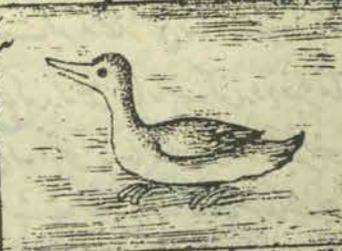
تعبیر

سجده

فصل در بیان معراج بعین واقعیت و چه جانور است همیشه در کوزه
 رنگ یکسایه سپاهی برپردار در هر جوانیکه او را پندگردد در جزایر بیجا ریهات **فصل**
 در بیان معراج بر عین واقعیت معراج نیکو رنگ خوش طعم است بقدر سلوی که
 پندگردد چون گویند جمع و مراعت شبیه بدراج گلشن حلال از جمله خواص آنکه شکم او را پاره کند
 بر خاری یا بیگانی که بر گوشت فرو رفته باشد کند از بند و نازد **سجده** بر زمین معراج
 و راه هر مس کفته که او غلبت
 نماید او از خوشتر از دیگر بخواند
 بشنود چنان لذت یابد
 سر او را در ساجت کند و نوزد
 هر که مسعوط نماید خواهش نبرد هر که در پندگردد که شرب خورد و مست هر که در
 در دست گیرد یا در نزد خود دارد دست بسیار و را روی دهد و شیره و سوسن و زرشک
باب بیست و پنجم در لون مشتمل بر فضل و فصل اول در لون مفتوحه
 ناقه شتر ماده خواص او در ابل کشت تعمیر دیدن و در خواب دلیل زنت که برنجی باشد
 اعمی است اگر غیر غریب باشد عریست اگر پندگردد ناقه را امید و شد زن صالحه ترویج نماید
 روزی و فرزند نصیب شود اگر ناقه با پیکاش پندگردد ظهور آید و فتنه عام است این
 سیرین کفته که ناقه با خط پندگردد سفر بر است که شتر بر پندگردد سفر کند اگر ناقه را بدو
 والی و لایقی گردد که در او ز کوه مال جمع کند مردی نرد این سیرین ماده کفتن خواهد دیدم
 که از ناقه بختی شیر و شیدم پس خون دو شیدم این سیرین کفتن پندگردد بی عیاجا حکم گردد
 و از ایشان ز کوه کبر او شیر است بالآخره با ایشان ستم کند و اموال ایشان غصب کند
 و او خوست گوشت او دلیل و فاقوله تمام کل الطعام کان حلالا لکنی سیرین الی ما حرم
 سیرین علی نفسه بی کردن و دلیل مصیبت ویشا مینت لقوله تمام فحق و با صبح
 نادین ناقه دلیل کاح زنت اگر بر عکس سوار شود بانها و دخول کند و اگر پندگردد ناقه
 او استراحتی کرد بد هر که زنت با زکیر اگر پندگردد ناقه او مردنش ببرد و سفرش داخل گردد
 اگر پندگردد ناقه داخل شهر شد انشتر یافته و مصیبتی بهر سیرین لقوله تمام نام سلوا
 الناقه فتنه لیم و اگر او را در شهری بی کند انشتر یافته مصیبتی سد سنجام سجده معراج
 بخلق با طحون را ده خواهد پندگردد پندگردد پندگردد پندگردد پندگردد پندگردد



هر که دم را بخا بگاه بلی باشد از جسم داده نروده برضه نند از غیر جماع چون برضه نند
 دور شود و نرود برضه نند
 فایم مقام خصاست باشد
 پرون آید حرکت نند از نند
 در منقار ایشان در دمار و
 و ماده برود و نرود او لاد خود معاوت نماید نند نند و در شت طبع و بهو فاجه هرگاه بپند
 پندگردد فوت طبع خوردن بهر ساینده بر اندام او برود و نرود یک و می نشود تا وقت
 جماع گلشن حلال است بصحت سینه که نخام نخته بر می حضرت مقدس نبوی ص ۴ بهدی او رده بود
 آنحضرت دست مبارک بدعا برداشت و گفت اللهم ادخل لی احب خلقک الیک ایما
 مع من هذا لظرف یعنی خداوند او سیرین خلق خود را نند تو سیرین بفرست تا ما با من نینج بریان
 بخورد پس امیرالمومنین امام المنقین و فایده لغز الحیدرین علی بن ابیطالب آمده دست بر پند
 انشده او را در کرد اینند و داخل شد و سلام کرد کفتن با حضرت نند که بود که از من این
 من و تو حاصل شود آنحضرت فرمود که اللهم وال من الاله و عباد من عباد و انصر من نصر و
 من خذلک الی آخره در بعضی روایات آمده که آنحضرت عا ستم نند ماده در دو نوبت اول نند
 او را باز کرد نند در مرتبه سیم در رافو تیر بکرفت تا حضرت مقدس نبوی شنید فرمود تا نند
 امیرالمومنین در آمده آنحضرت فرمودند ما ابطاء ک عتی یعنی چه نند باز دست ترا از ما کرد
 اند می فرمود اندم انش باز کرد نند آنحضرت فرمود ما حاک علی نند یعنی چه نند نند
 یا انش کفتن خود ستم که نند عابری انصار باشد آنحضرت فرمود بلع الا انصار نند علی
 بلع الا انصار افضل من علی یعنی آید انصا کسی است که بهتر از علی بن ابیطالب باشد یا
 فاضله از وی باشد **سجده** معراج آنکه عمل ترکیه بال از و سنی چون جنجان و نعل
 از و بدم عطاء عمل نموده و لهذا او را نخل گویند چه نخل معنی عطاست در عی الحقیقه
 او رده که روز عید نظر را روز رحمت خوانند سخته آنکه در این روز جنجان و تعالی نند
 عمل حی فرستاد که او حی ربک
 منم و کیاست و شجاعت در عی
 بشناسد و اوقات باران تو پند
 پادشاه خود اطاعت و استکانت نماید و رسطو کفته که نخل نه قسم است شش قسم
 اول نخل و او جو بلینت حساب
 امور نظر کند و فصول است
 چراگاه و مطامع داند و نخته



نخل

روز نهم

هر که دم

از آنها بعضی بعضی افضت گیرند غذای آنها از فضول حلو یا و رطوبت است که از شکوفه
و اوراق و اشجار ترشح کند که همه آنها را جمع کند و ذخیره نماید و او عمل است که در آنها
او یعنی خانهای مسکن پس این اشجار از گیاهان بردارد و بجز طوم خود چند و بر آنها خود با
کشت در و از آن خود به پشت نقل کند از کلام ملک علام چنانست فضا و میشود
که شکوفه در جوف و می سجیل بعمل شود و از درون وی بیرون آید اما در وقت نشو
که از دهن او بقی بیرون آید با از غیر او و هو قوله تعالی کلی من کل الثمرات فاسکی
سبل ربک ذالک یخرج من بطوننا شراب مختلف لوانه فیه شفاء لئلا یسئرن فی
ذالک الا ان لعمرو فیکفرون مراد بعضی تراست نظیرش و او میت من کل شیئی امی
بعضه لوان عمل مختلف میشود بسبب اختلاف زنبور و گاه بر اعتبار جریگاه
و می طعمش اختلاف یابد چه در بعضی اوقات اشیاء بدخورد طعمش بد شود و از طبع او
که تدبیر در معاش خود کند بوضع پاکیزه رسد خانه از موم بنا کند و جای که پادشاه ایشان
نشیند خانه جدا کند سازد و دیگر خانه آنها که کار نکند و آنها از ماده خود بصیرتیم
دارند و ماده کثیره درون و بی خالی بود چون بریند همه به بنیت مجموعی و یکدیگر بیرون
آیند و در برها بلند شوند پس عود کنند بجان خود آید نخل عمل او لاموم بازند پس هم
ریزد چه موم و نیزه است ایشان مرعیت بعد بنشیند خصصت نماید چه از تخم و
گرم هم رسد که بچه وی بود پس گرمها متحرک شوند غذا از نفس خود زنده پس بریند
شکوفه های مختلف نشینند بلکه بر یک نوع از شکوفه بنشینند بعضی از آنها از بچه و
بعضی از عمل بر کنند و از عادت ایشانست که چون از پادشاه و ناد می بینند غزل
کشدند با بکشند و در بیرون نخل اندازند تا همه ایشان بیرون بنشینند پادشاه ایشان
بیرون نیاید چون نظیر آن عاجز شود و لشکر و بزرگوار در پیش پادشاه را بعبودت نمایند
انشاء الله دریا بیاید نشانه او است که نشینی دارد و نکند و بهترین او است که شرح
باشد و بدتر آنها سیاه بود که در او نقطه های سفید بود و لشکر وی کار با این خود
صفت کنند بعضی موم سازند و بعضی است و زنده و بعضی خانه سازند بر شکل مسکنی
که اصلا اشخافه در وی نبود بی اتنی و پرکاری بقیاس بنه سی در دایره مسکنی که اصلا
در او هم بنه رسد و آنها به منت من افشده که کو با جملگی شکست که افضال و
فرجه در او نباشد چنانکه از اشکال مشابه و مربع معشر ربک از آنها که با مثال خود

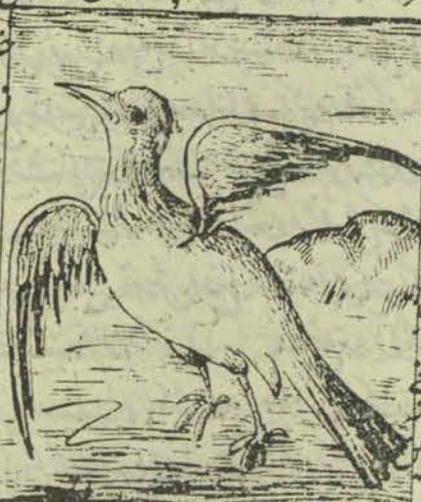
دایره جمعه و البته در این آنها فرجه و فاصل و فستود و پیکر بکری متصل شوند اما در مسکن هر چند
اشکال مسکن بر بیله وی هم در ذره گذری است پس در این پر شود و فرجه و فاصل با نماز چو
اوسع اشکالست غزالی در کتاب اجبا آورده که زنبور عمل نکند که بطریقیکه حق سبحان و تعالی
بوسی و حی نموده او لاد که در بهما خانه ساخت و از لعاب خود موم برداشت و استخراج عمل نمود
از یکی جنبا آید و از دیگر شفا اگر تا مل کنی در عجایب که را که بچه محل خود را باز مار و آنها رساند
اشبانه طبعه فریاد کرد و از اینجا موم و از آن جناب و از آن زمان بد و اطاعت پادشاه خود
و اگر یکی از ایشان از خارج در آید بفرمان پادشاه ترا کشند بیرون اندازند بچه و صغرا و
بهتر از مادر او کار کند تیمار فصل ربیع و خریف در بهار بنشیند و از طبع او لطافت و پاکست
چه نخل مرده در نخل نکند بلکه آنچه بود بیرون ریخته و آنچه است شیرین و صاف باشد با شانه
و طلب کنند تا هر جا که یابند و از غسل نخل و دیگر بقدر آنچه کفایت ایشان بود بداند
اگر غسل در نخل کم شود در آب اندازند تا جوف آنها بسیار شود از نفوذ آب چه کجا
است نفوذ کند خانه های پادشاه و خانه های ذکور خود خراب کنند و باشد که پادشاه
بکشند مثل مری پستانند از داکر سوسه بد و مضرت رسانند بکشت نخل در نخل
و همراه یکبار بکشند و بسیرکنن کا و دود کنند سوسه بر طرف شود و دیگر آنکه ایشان چون
بیرون آیند باز بجان خود آید و غلط نکنند بل صبر بجهت نخل در کشتی جای باز
چون عبور کشتی بموضع رسند که در او درخت و شکوفه بسیار باشد در می نخل
بکشند روزی تا زنده پس عمل بیرون آید در موضع ناز مار و انوار بار برداشته است
بکشتی آید و هر یک بخل خود و نخل که خطا نکنند و این حیوان همیشه در آیم سحر و جاد
کار تمام کند تا بخل و کاسل نوزد نکند آنکه هوا تاریک و ابر و باد یابد بود اما آب آتش
بود که او را از عمل باز دارد بداند که جمهور نام و اکثر علمای آنند که عمل از دهن نخل بیرون
آید و از امام بهام حضرت امیر المؤمنین در باب مذمت و نیامشقولست که آنحضرت
فرمودند که بهترین طبوسات اینی دم را لعاب که ملیت و اشرف مشربانست می
بر جمع نخل یعنی بر کشته او این مختلست که می او بود که از دهن می بیرون آید با رجوع او
که از طرف دیگر آید به طریق مضمون این کلام حجت انجام مطابق کلام ملک علام
که بخرج من بطوننا حاصل که عمل او از لطن بیرون آید اما در است شده که از
با غیر او چنانچه سابقا مذکور شد که نخل که در سطا طالیس خواست تا تحقیق می نماید

بجمله نخل خانه از بنه ساخته تا نظر کند که چه قسم سهند از او بیرون آید نخل اول را روی سینه
بگذرد و در کف نخل تا عمل وی مرتبه نشود و بعد شروع در کار کرد تا کسی مطلع از احوال وی شود
مسود او را نخل گوید که نکته در اینکه عمل مقلوب است به نخل از طرف نخل کند از
طرف دیگر عمل به بد یعنی از جانبی نشین سازد و از جانب دیگر سهند نوشتند چه سهند محبت
باش محبت حاصل نکند و در بعضی تفاسیر آمده که عمل از آسمان بریزد و در بعضی تفاسیر
آن میرود به نخل او را بخورد نخل آمده در خانه های از موم بسته میریزد و بعضی بجان برده اند که
مگر عمل در درون وی از فضلات غذا بهر سبب در معده او سخیل شد بعمل
چون جهت سبحان و تعالی او را با کل جلال او نمود تا عایش شیرین و شفا کرد و بدتر می دود
الهی شیرین و دروای طبی با نخل بود بدانکه اگر چه ظاهر آیه وانی بدایه و فیه شفا و دلالت
عموم دارد اما لازم نیست که عام باشد چه تقدیر و فیه نوع شفا و بعضی شفا یعنی آیه
شفا لکل عمله بآیه رطبه علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که مراد از عمل سهند محبت امیر
نخل است که علی بن ابیطالب باشد لهذا آنحضرت را بیعوب نامند یعنی پادشاه نخل که
سهند محبت او عمل بجز نوب شعیباست چه مراد از ناس معرفت بالف و لام تعریف
شعیبان و است اما سایر مردم بصورت ناسند یعنی ناس و این او بل محمول
بر تفسیر باطلت چه قرآن است بنا بر این آیه وانی بدایه مقضی عموم
و ابن سعید از حضرت مقدس بنویسند حدیثی نقل کرده که دلالت بر عموم دارد که آنحضرت
فرمود که العسل شفا من کل آء و القرآن شفاء لما فی الصدور و فعلیکم شفا من القرآن
و العسل یعنی شفاء بر علی است و قرآن شفاء آنچه است که در سینه است پس بر شما باد
باینده و شفا که عمل قرآن است نقل است که عوف بن مالک بیمار شد گفت یحیی
ای پسر پادشاه که حقیقتی فرمود و آنرا نامن السام ماء مبارک کاب کعبت عمل میاورید که فرمود
و فیه شفا پس نیت طلبید که از شجره مبارک کعبت است بر سر آن مخلوط ساخته با شفا
شفا یافت ابی سعید حدیث آورده که مردی بنی ممت حضرت مقدس بنویسند آمده که گفت
برادر مرا سهاست آنحضرت فرمود که عمل بنوشان اشخص برفت برادر خود را عمل
نوشانند باز بنی ممت آنحضرت آمده که گفت که عمل نوشانند سهاست بنی ممت بنی ممت
آنحضرت فرمود عمل بنوشان همچنین است مرتبه نوبت چهارم آمده که گفت یا رسول الله عمل
نوشانند سهاست وی زیاده شد در بنی ممت آنحضرت فرمود که صدق الله و کذب بنی ممت

اشبه عسل یعنی خدا یعنی راست گفت که و فیه شفاء در و نخل و نخلی سگم بر دست که کل الام
و بر قبول میکند بر و عمل بنوشان پس فرد این نوبت که عمل نوشانند با بر و شفا است
جمعیه که مرض الحما در در لهامی ایشان را نسخ گشته بدین حدیث اغراض نموده اند و گفته اند که موم
عقل نیست از برای اطباء اتفاق نموده اند بر آنکه عمل سهول است پس چگونه دفع سها کند
آنکه اسهال که از بیضه و شجر حاصل شود و نیز اطباء اجماع کرده اند که در مثل این سها طبیعت
بحال خود گذاردند اگر محتاج بر معین سها باشد او کم کفوت با طبیعت اعانت کنند و نیز
یعنی نه بند بستن می ضرر است پس محبت که اسها شخصی مذکور نیز مثل این سها باشد که در مثل
بیضه باشد که بحال خود و اگر آهسته باشد طبع وی قوی داشته که آنحضرت در شفاء عمل امر
فرموده تا آنکه ماده با کلیمه دفع شده و اسها باز استاده باشد عمل همان سهول بود که دفع
اسها سهول شده و هیچ غرضی در او نباشد بدانکه عمل گرم و خشک است که در ربول کند و سها
نماید و بهیچ قوی نماید و شکی از او و بصرف استعمل شود مولد خون با حادت کرد و اما بابت
بجو شانس و کف وی بکنند حدیثی بر طر فاشود و نفش کم شود و غذای بسیار بود
خریفی می انفع از پسی بود سبب تریش دفع مضرت وی کند اگر بر عمل خام که آب قاش
بر او نرسیده باشد رشک و غلظت که کنی نماید دفع نرول بکنند با لیدن او بر بدن وی
شش و رشک کند لیدیدن و با نکشت علاج کند رسک دیوانه کند کل مطبوخ و دفع
نهر ما کند خاصیت او آنکه اگر کسی خود در محمل شود لیکن غم زد چه شهادت ساد ما از او فرست
اما نخل آفتش کرده و کلش حرام لغیره دیدن نخل در خواب و لیل از نخل او شفا
برای کسی که او را قنای کرده باشد که نخل او را بنویزد و عمل از مال جلال رسک که نخل
عسل بریزد و بجز نخلها چیزی نگذرد و بر قوم ستم کند اگر چیزی نگذرد و عدالت کند اگر و
باطال بق باشد که بنده نخلها بر سر نوشتند و امی و رئیس قومی کرد که پادشاه بود
ملک و ولایت بر تصرفش در آید که آری از اهل فلاحیت و زرعیت باشد و لیل خیر بود
بجز رشک است چه آنکه متابعت میرنود کند که در خواب نخلی بکشد بر سرش و نخل
آید و اگر اهل فلاحیت بود بجز نخل بود و نیز دیدن او در لیل علما و اصحاب تصنیفات است
خبر او و وحی نازل میشود و باشد که دیدن او در لیل بر که در جهد در کسب باشد اما دیدن
عسل در خواب مال حلاست بلا عیب و بجز بیض شفاست که بر سینه که بر عمل
نوشانند بدیشان نخل شیرین با قرآن تا با از خوش شوند و اگر با نکشت عمل لیدیدن

تفسیر

تزیوج نماید و اکل و معاشه و نقل است اما شهید و میراث حلال مال شاکت است
 سیرین گفته که شفق در روز حلال بود چه آنکه بدو برسد که بیدار نشود او شهید گشته
 با او علم غیر باشد که مردم شنیدن انعام دارند شهیدها علم و ظرف صاحب و مال حلال
 و بخت زیاد غنا و حسن اعتقاد و نیکوئی دین که بیدار نشود پیروز و نون او عمل است
 صلاح کند که کس ترکان قاجار نام از حضرت امام حسن موقوف است که کس
 فرمود که او در صورت خود که بد که عیش استفت فان الموت ملاقات یعنی هر چه کس
 زندگی کن که مرگ بتو خواهد رسید که بیدار نشود که این قول سبب طول عمر
 گوید چو او هزار سال عمر کند او را منقار باشد زنجبک لیکن با خنجر می دراز منقار کس در باز
 با وی چشم و چنانکه



کجا نرود که ماده او
 نهد و حضانت نماید
 آنچه بختی است که
 که آفتاب رو باشد
 بجای حضانت و باشد
 مرتبه است که از چهار
 گویند که زینب

لند چون بوی خوش تمام نماید در ساعت بیدار و قوت طیران بال و بر تیر است که در
 یک روز از شرق بغرب پرواز نماید چون بر چینه نشینند که عقاب بر پرواز باشد نشینند
 شکم بر کنن جندان حوز که از طیران باز ماند پس چند مرتبه بدو خود را طبقه طبقه در هوا
 بلند کند و با باشد که در آن حالت او را مردم ضعیف حیدر کنند ماده او از ترس خفاش
 بر پیضه و بچ خود برک چهار ریزه تا خفاش بگریزد بر مفارقت از زوج خود بگریزد
 طیور نعلین کرد چه هر گاه یکی از آن بگریزد شود آن دیگر از غم بر مثل سگی که در شبانه
 عتق یا فاش شود در آتش یا نواز یافت شود بجهت عیال و لاده نیکوست گویند در طیور
 جامع بزرگ جبهه نوازومی نباشد بد آنجهت و از عتق طیور گویند بعضی سید
 مرغان نقل است تا امیر کمین علی بن به طالب فرمودند و جبار را خلیل الرحمن ایم
 علی بن سنا و آرد عیال سلام حجت گرفت بتوجه ما ربعا خواندند و از حقیقت است

گفت

گفت

گفت آنچه حق است که تو میگوئی غیر مستم تا آنکه باستان و م و بد نام آنچه در سنان است
 چهار پنج که کس بر روز دوازدهم کند و با قوی ساخت او را در او گذاشت یکی بطرف بالا و دیگری
 زبیر و چهار را بر طرف تابوت نصب نمود بر سر آنها کوشته گذاشت تا بتو بر آید
 که سها بست جو این از حق و ذکر و بیدار در میان آن بخت شد که سها بطرح کوشته پرواز
 در آمدند در هوا بلند گشتند تا یکت جانم روز بیدار شد ندیس برین خود گفت در بالای کتبی
 و بجای تبان نظر کن و برین که باستان نرود بکشد هم یا نه جوان در بالای کتبی و نظر کن
 گفت تبان بهمان طریق بنماید که از زمین بلند گشت در زیر یکت ای و بر زمین نگاه کن
 بهین که چون بنی جوان در زیر یکت او گفت که زبیر بختی با نرود که گوهرها مشدود و می بینم پس
 که سها در یکت جانم روز دیگر پرواز نمودند تا یکت شد تا آنکه با دانه را از پرواز
 داشت نرود برین و گفت در نا یکت ای و بر جانب تبان و زمین نظر کن تا چینی
 یکوئی جوان در بالا بکشد که زبیر سها و ناریک بنماید تا می رسد که آنها
 الطاعی بر کرد حکم که گفت جو این که با نرود بود تیر و کمان برداشته بود پس نرود و در
 پرواز تیری بجای تبان انداخت در هوا بر غی رسید خون او در یکت پیش نرود و نهاد
 گفت از شغل آه تبان فارغ گشتم پس بر پیش خود گفت تا جو بها بطرف سخت که نرود
 تا کوشته سزا زبیر شد تا که سها با زمین نمودند بطرف زمین پرواز نمودند تا آنکه بر آنها
 بر تیر شاکت که صد در او که سها سجد از مکان خود را بلند کند کما قال الله تعالی و ان کان
 مکرم هم تفرق منه الجبال بدانکه او چینه است لند اکلش حرام است اگر دل او را بر سوت
 کربک گذارند بر او می و تیرند محبوب اقلوب نام کرده و در نظر مردم با چینه بود تیر و تبان
 و غیره حاجش و اگر دو دارنده او را ضرر رسد آنرا که استخوان بگردان استخوانها می بگردانند
 که خدمت سلطان کند از غضب او ایمن کرد و نرود ملوک مغز و محرم کرده اگر استخوان
 ران چپ او را بر کسی آویزند که سچ و چش نافت و روده کمنه داشته باشد نفع بخش اگر در
 در میان زراعت گذارند هم جوام بگریزند اگر جگر او را بسوزانند و پاشا مدحوت باهر از با بکند
 اگر بیضه او را بعضی بر بعضی فرا گیرند و مخلوط ساخته سر و زبیر حاصل کند قوت عجیبی پیدا
 اگر زبیر او را بابت سر و مخلوط ساخته کجا نماید و بود چشم لند از نزول آب مانع آید
 اگر فلک اعلا می او را بر گردن آویزند هیچ چیز از هم نرود او نیاید که پیری زیر پای او در زیر
 زن عبیر لولاه گذارند بر روی بارند و قهر و بدین و در خواب و بیل لولاه بود که

استخوان تبان کوشته جانم کوشته زمین کوشته کوشته

شعبه

با او مزاج کند پادشاه بر او غضب کند و ظالمی بر او موقوف کردند که از او ترسند اگر با کس که کسی ملک
 بزرگی بدست وی در آید که ملک او شود و بپرد و ترسد کارش بلند شود و جبار
 صاحب غنا که در چون نرود که بچشم بدست وی آید او را فرزند عظیم نامی
 بهر سدا که روز این خواب بلند بیمار شود که بچشم کس رو با بعضی او را بخراشد بیمار می
 دراز کشد ندیوح او دلیل پادشاه است اگر زن حامله که کسی پند فرزند خود بداید
 بیود دیدن که کسی با بدیا و صلیقیه کند در بر توتیه اینها را با او نشسته بنموده اند
 این اسم که باقی گفته که او را با کبر لوک بچشم نموده اند حقیقی از و تعالی ملکی بر صورت او خلق
 که موکل از او طوبیور است جا با سب گفته که او را پند یا او از وی شنود بانانی
 خاصیت کند این مغزی گفت کسی که مالک او شود یا حکم بر او کند بغیرت و سلطنت
 رسد و بر اعدا غالب کرد و عمر دراز کند و با ایشان مدعا که کند و از ایشان
 محفوظ ماند و شفاعت باید بپوشد از ایشان سلاح و مال و اگر از عوام التماس باشد
 که لایق او باشد رسد و مال باید و بر اعدا غالب شود و عمر دراز کند و با ایشان
 دلیل بدعت و ضلالت باشد و بدن ماده او دلیل موت بود و جهت آنکه سلب روح کند
 سبب تجوز و نفاصه بعین همه که شرم مرغ تبر که دده خوشی از مندا حیوانیت که بر دراز
 و پند و وجود کند بعضی مکان برده اند که شرم مرغ بهر سبب این مکان باطل است
 بلکه او نیز نوعی از حیوان است
 طوبیور و بهایم هر ابر از غم
 غاده اند که شهابی و
 ظلمت کونید یعنی شرم سید
 و او را که معانی از خود
 از حاجت پادشاه و آنکه بعضی
 گذارند چنانچه اگر شرم
 هیچ نخوار و چپک منحرف نشود هر پند را بقدر آنچه باید خصانت کند پس طلب
 بیرون رود چون چندان شرم مرغ دیگر باید خصانت آنهاست تا نماید و بعضی چای
 فراموش کند و بسوی صید نیز برنگردد و کند از عرب موصوفه سجاکت باشد و
 بعضی چای خود را شرم منفی سازد و قسم عمارا خصانت نماید و بچشم بیرون آرد و او را



و با که بر رخ است این
 او رفته طلبت از کند
 بریده اند و لند او را
 این زعم فاسد است
 یعنی کوچک گوش
 بطول نخچه بنقیم
 آنها بطول کشند

نعامة

عند

غذای خود کند از مار بیرون گذارد تا متعفن گشته گرم شود غذای بجهای خود کند نزد در خصانت
 معاشرت نماید ماده را بخلاف باقی طوبیور که اگر کسی تکسیر ندیکرد در هنوز حرکت اجابت
 جفت خود نماید اما اگر بچشم انخاری روید بد در جای خود چندین گرسنه مانند ما بلا کسود
 فوت سامعه نباشد اما شامرا و بر توتیه قوی بود که از فوت سمع متغنی کرد و با باشد
 از قوت شامرا که بچشم صبا کس تمام نماید لند از عریان در امثال خود کند
 فلان هشتم من النعامه بر خلق کوی در کتاب خود آورده که در دنیا حیوانی نیست که نشود
 و آب نباشد شرم مرغ اساق باقی نبود از حاکمیت وی آنکه چون صیاد بوی رسد و خوش
 در یک فرو برد اکثر و دیدن و مقابل و زدن با بود هر چند باد شدت و زشتی و ز
 استخوان صلب است این و سنگ و کلوخ فرورد و هر صم کند که در گوش طفل میرواید یا
 حلقه بلند را باید فرورد در درون او بگذارد پس تغذی بنار و اطفا و هر صم و عی و فرست
 چه سمند در آتش بر صند وجود کند اکل شرم مرغ حلال است چه از جمله طبیبان است از جمله خوش
 زبهره او شرم فالتست نور انفر استخوان او مورث کسانت و کابلی بود که بر کوبن و را
 سوخته و صلا ی کرده بر سق طلا نماید در ساعت میل کند سق صبا هر کوی کند که در
 بود بر صند و را خالی نموده در هر که اندازند در میان و از موضعی موضع جبهه که آینه که او
 فرو برده شکم می پاره کند و بیرون آورند بر شرمی و کار و کار و می سازند بر کول
 نکرده تعبیر دیدن و در خواب دلیل زن بدوی است و بعضی انعامه تعبیر
 میکنند که اگر سوار شود سوار سب شدر و شود و بعضی کونید که اگر او را سوار شود یا
 خوابه سر می دخول کند و نیز کونید دیدن و دلیل کرمی باشد و باشد که دیدن بر یک از
 بر لغتی لالت کند مثلاً اگر یک انعامه بر یک نعمت و اگر دو بد و سه بد
 نعمت دلیل باشد لعجب بلش ماه در مثل کونید اعجل من نخه علی کوفن بر یک چون
 آینه بد بلند از شتاب بر او افتد از جمله خواص آنکه اگر بر شاخ او آینه قوم سخی کل نقش با عملت
 من خرم خرم او با عملت من سوء تود لو آن پنهان و پنهان اندا بعبت است من نه بخواند زبهر
 زن که در خواب باشد گذارند چنانچه مطلع نگردد هر چه از او پرسد جواب گوید از آنچه داند
 چیزی نپنهان نکند زبهره او را اگر سوخته بر بیت مخلوط ساخته بر او طلا کنند و بر آب سیا
 سیاه کند چون از شیر او بر کاغذ نویند نظا بر نشود چون بر آب اندازند نوشته سفید
 ظاهر کرد که شرم او را زن بر در دیکر باز بگرد تعبیر دیدن و در خواب دلیل زن تعبیر

تعبیر

تعبیر

تعبیر

مار که

مبارک که مالدار را که فریاد برآورد و پهل را که خورد و گوشت او برآورد و پشم و شیرش مال کند
 که بگوید داخل خانه شد در این سال دلیل زنی و فرار می باشد بود اگر بلند که بگوید او فوج کردید
 زن وی بر کتک باز بگردید و فوج بسیار دلیل زن صالحه باشد و با باشد که دیدن ایشان
 دلیل غم و فساد زواج بود لکن تمام آن بد اخلاقی است و تسون بگوید ولی بگوید و آن لایه
 کتک بلنگ ترکان و پستان نامند شنبه پیر بود لیکن شنبه زو کو چکر باشد در وقت
 یکی بزرگ جنبه کوتاه دم برود صاحب فوت و سطوت بر همه حیوانات دور و از هیچکس
 و بگوید موجب باشد چون سیر شود در روز بخوابد بر اجاش بنکوست بخلاف سایر سباع
 چون پمار شود موش جو ز در وقت زایل شود و جان خط کفند که او شامیند شراب دوست دارد چون
 در مکانی پاید چندان از او شام کفست شود و در این وقت شکار کند جمعیزم آنکه زهر را
 وضع حمل شود الا وقتیکه مار بروی طوق زرد باشد که نفس کشد و نیش زندونک را
 طبع و شدت حرص بی صبری و عداوت با شیر باشد چندی در باینده از اماکن بعد
 که چهل کمر بچسبند و بلند شود چون صید بینا بد چیری نخورد تا صید می بدست آرد
 جیفه و مردار نخورد در اجار است بد اظمانا یعنی هر چهار صدمه که روزی موسی کلیم
 علی نبی بنا و آرد



در مناجات با قاضی
 برورد کار من خبر مرا
 و خطاب مستطاب
 ای کلیم که می بینی
 مسامحت بکنند
 و الفت گیرد بایگان

الجات کفت
 بگرامی تیر بخت
 رت لار باب
 من نردم کتیکه
 هوای کرس بود

صالح من مثل الفت مردم بلوکان و عصب کمد بر کسی که بزرگ دیر خود و حلال
 کند حرام مرا مثل غضب کردن بلنگ غضبناک باک ندارد که مردم که باشند
 یا بسیار این شدت تمثیل است بدانکه اکل بلنگ حرام است چه از جمله سباع
 ضاره است از جمله خواص آنکه چون سر او در موضعی دفن کنند موش بسیار در وقت
 جمع شود اکتال زهره او و روشنی چشم دهد و منع نزول آب نماید اما ستم قاتل است که
 کسب بجز در خلاص نشود مگر آنکه خدا بتعالی خواهد مفر سر او چون متعفن شود بر آدمی که بوی
 بشنود در حال پیرد لیکن او از کله انسان ترسد و گویند چون بوی می در خانه بچسبند

نفر

عقارب که بزبان شوند اگر پیرا در کله شکر بر جراحات عفتنه گذارند سخت نجات می یابد
 پیرا خوردن هر چه سبب نفی بد و ضرر نرسد لیکن در عجایب المخلوقات آورده که جمیع خبزی و شیرین
 بخصیص برآورد این قول صواب و حوط است اکل طبع تصدیک نفی طبع بول و جاع شکم
 کند ما و مت جلوس بر پوست و دفع بواسیر کند هر که پاره از تویش بخورد در روز نظر درم با چشم
 نماید که دست و پا خردی در موضعی دفن کنند هیچ موشی در آن موضع نماند چون بلنگ شخصی
 زنده موش طلب شخص کند که بر بول کند بمرد پس هر که بلنگی زخمی نداند البته حدیث کند که موش
 بعضی گویند که کسی بیاید بر بدن خود مالده که بر بلنگ در آید از وی بگریزد لقب
 او در خواب دلیل سلطان جابرو دشمنی ظاهر شد بدالشو که بود هر که بلنگ را بکشد دشمن
 باین صفت را بکشد که گوشت او را بخورد بمال و شرف رسد و اگر سوار شود بر سگ
 رسد که بلنگ او را سوار شود او را از دشمنی نبرد رسد که بر بلنگ دخول کند نیز از قوم
 ظلمه مستطاب شود و اگر بلنگی در خانه خود بگذرد فاسق در خانه خود هجوم کند و اگر صید کند
 بمنفعه رسد و طایمند و سگ کفند که بلنگ سبب تغییر لون دلالت بر مرد و زن است
 مگر و فریب کند و با باشد که دلالت بر پیکار و در چشم کند آتش میدان شکر و نیش عداوت
 شارب است که مورچه ترکان قاریخه نامند که کثرت حرکت مستطاب شده
 او را از دواج و مباشرت نیست بلکه منضه و خیر حقیر سفیدی باشد که بر زمین ریزد از او
 پدیده منگوان شود بدانکه پدیده همه حیوانات بضاد بود و غیر منضه النمل که نظایر بود
 الجمل بود در طلب روز که هر گاه چیزی باید سار بر مورچه کانه ترساند با پیش می آیند
 این اختصاص بر پیش نشان در دو تابستان روز جمع کنند تیره زمستان چون جمع کنند
 نکند در دو ترسد که در جمع آرد و نبرد و برودید و نیمه کند تا نبرد و سوا کشند که چسبند
 جته آنکه ملغم شده تا بکه بر نیمه از و نبرد و برودید و نیمه کند تا نبرد و سوا کشند که چسبند
 و متفرق نماید بیشتر در شب اما بهتاب چنین کند جبار و نیش او از قبل اکل نیست
 با کل نبود چه او را جوفی نیست که طعام در او نفوذ کند جنبه آنکه بدن او از میان مقطوع است
 فوت است که چون دانه مذ



بمکه کند بهشتاق و می
 چه او را قوت شامده می باشد
 هیچ جو آشامده اند که
 آدمی و عک و موش و مورچه بعضی گویند بلنگی نریزید در او اما فراموش کند بلنگ

تعبیه

منله

بعضی است که بر برتر دور وقت طبران عصا فرسار شوند و ایشانرا کفندیش
 و پامی که در خانه بچرخند و خرفنا بد و کچما در خانه خود سازد که است باران بد و نرسد و با
 باشد که در خانه سازد یکی فون و یکی تخت چه بزرگتر خود برسد نقل است که عدی بن
 حاتم طائی بچرخید و چکان ناز میاشت و بر نره میگرد و میگفت ایشان همسایگان ما
 چه هیچ حیوانی در ارضی بضعف بدن خود نیست چه باضعاف مضاعف انبی است
 تا آنکه باینجه آسخوان خرمای برورد و حال آنکه از او شفاعت نیاید بلکه بچرخد و بر
 دارد و روزی در آنکه در دو حال نکرده باده بر یکسال عمر ندارد و از عجایب است که آنکه خانها
 که بچرخد جمع و خراب سازد و در او غر فها و دهنها و طبقات بنا کند بمرای از دنیا میبرد و سازد
 بعضی از و باشد که مثل بنور بکند و بچرخد از او را مثل الاسد نامند چه مقدم او باشد و
 بنعل شایسته وارد نقل است که موسی بن عمران گفت خداوند تو مبر خدا بکنی و حال آنکه
 میان ایشان صالح بود خدا تعالی خواست که منطقی از حکمت خود بومی نما بد جرات
 آفتاب بر او مسلط کرد و ایند تا آنکه کلیم نپاه بسایه درختی او رده تا راحت یابد و خورشید
 جلوه کرده بخواب رفته چون لذت خواب دریافت مورچه او را بکند و موسی بن جبرئیل
 همه را بسخت وحی الهی رسد که با موسی بگوید چرا زانو تو کمره کنه و دیگران چه بود که جلوه بسو
 یا موسی مطیع را ارتفاع در جود رحمت و عاصبه خداست نعمت است بدانکه در احادیث
 هیچ شعاری نیست بدانکه گشتن بلکه بچرخد رساندن آنرا که تنی ارد چه دفع ضرر نفس
 و اجابت حرمت هیچ احدی از مخلوقات اعظم از حرمتش نیست و حال آنکه در این
 کرد ایند از ضرب و قتل و دفع مؤمن از خود و مال خود بقدر ضرر که بر تو رسانند و عقاب
 با موسی که انتقام بچرخد نفس و قتل همه مورچگان نموده و حال آنکه مورچه از دست تیر
 صرخیست بر آنکه دفع موزی از نفس و اجابت قصه نعل با سلیمان که در تفاسیر غیره
 استهار دارد که نیکد که او بقدر که می بوده بعضی بقدر شتری گفته اند نام او طاغی و
 بعضی خرمی گفته اند **فایده** بچرخد مورچه در سوراخ او دایره کشید این
 سخن آنکه با ایما التخل و خلوا ما کنه لا یحطنک سلیمان و جنود و هم لا یسعون و دیگر بچرخد
 محاقطت مورچه نیست العروس تغزل و کتخی و بختضب و کل شیئی تغفل غیر آن
 لغوی الرجل مقدس بنوی ۱۳ این منور است بچرخد و مؤلف حیوه بچگون گوید
 که بچرخد بعضی علماء دیدم که بچرخد مورچه سه روز متوالی روزه بچرخد بر روز وقت صحیح

فایده حضرت

از ایام مذکور نزد طلوع آفتاب بگوید با قشطری و تبری فقد فوه بنو بر طیش نهفت
 ایما الحرب بالف لاجول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بعد از تمام نق بر موضع مورچه کند
 پس باید که زبیت پاکیزه با نکشت برورد و بچرخد که مذکور نیز گفته که بچرخد بعضی شایخ دیدم که
 بچرخد مورچه آنستکه بنویسد در ظرف پاکیزه این اسما را و بشود و بر خانه مورچه گان بریزد
 بذه الاسماء که الحمد لله با هیاتش برتیا سناکم و نیز گفته در بعضی مصنفات که بچرخد افنون
 مورچه بر چهار سفالی است ندیده بنویسد و بر چهار طرف موضع دفن کند که مورچه در آن
 دیده نشود و بر زمین فرود دند او از قالت طائفه منهنم با اهل تیرب لاهام لکم فارجو الی کتبنا
 فی منزله فیفسد و او الله لا یصلح عمل المفسدین الم ترالی الذین خرجوا من ابرهیم و هم لکم اعداء
 الموت فقال لهم الله موتوا فماتوا کذلک یوت النمل من بلد لکمان و یدهب و غیره
 آنکه بچرخد مورچه موران است که بر لوحی از پوست بر بنویسند و بر خانه موران بنویسند
 و ل ه ال م ل ح م ل م ل ک الله الله و ما لنا الا التوکل علی الله و لقد هدینا
 و لنصبرن علی ما اذنبونا و علی الله فلیتوکل المذکون قالت نلک با ایما التما اذ خلوا
 لا یحطنک سلیمان بنیوه و هم لا یسعون آهیا شریبا و زوای ال سدی رحل ایما
 النمل من بلد لکمان بچرخد الاسماء و بالف لاجول و لاقوة الا بالله العلی العظیم
 و وح م ح م در اخبار آمده از رسید اطفا که حضرت مقدس بنوی ۱۳ از کتب مورچه
 گفت مکتب مورچه که روزی حضرت سلیمان با قوم خود بطلب باران بیرون رفت
 مورچه دید که بر پشت اقاد و دستها بجانب آسمان برداشته گفت بار خدا را
 مخلوقیم از مخلوقات تو که مناجات بفضیل تو که ما را بکنه نبی آدم بکیز بچرخد باران نصرت
 که اشجار کسب نشوند و میوه او را طعام ما کن سلیمان گفت قوم خود را که بچرخد بچرخد
 که بسبب غیر خود آید و شده بداند که کرده است اکل آنچه مورچه بدین و بدینست با
 خود برداشته باشد و اکل مورچه حرام است بچرخد که بچرخد از منی کرده است کشتن او را بر
 پخته نعل که شخم سفید است از مورچه گرفته سائده از بدن موسی کند با تر شد
 بموضع وی مالند و یکدیگر موسی بر نیار و اگر شخم او را در میان تومی بیاشند آنقوم مشرف
 شوند که وزن بگردیم از کسی بپنداسفل خود را که شود داشت باد بسیار از او جدا شود
 اگر خانه موران بسیر کن کا و با سیر کن که بر بکیزند و بکیزند بلکه از آن موضع بکیزند چون
 سنگ متفناطین در سوراخ ایشان گذاردند بچرخد لقب سیر و بدن او در خواب لیل

تفسیر

مرد ضعیف اصحاب حرص و گاه بشکر نغمه کنند و گاه بچو که بپند که مورچه داخل خانه
 و با او بار بر کران بود فراخ روزی کرد و اگر بر فراش فرخ و پند او لاد او بسیار شود و اگر پند
 که مورچه از خانه او بیرون رفت اولاد و عیال از خانه او کم شوند اگر پند که از مکانی بگذرد
 پدید آید اگر در مکان بیماری بود پدید آید قومی از آن مکان سفر روند مورچه دلالت بر روزه
 و ارزانی بود چه او نمیشد مگر در مکانیکه در او روزی باشد اگر بیماری پسند که مورچه
 بر جسد او دید بیماری در جهت آنکه مورچه دلالت بر روزه و ارزانی بود چه آنکه مورچه از جسد
 جا ماب که نشد که اگر پند که مورچه از مکان و می بیرون رفت و راعی رسد فصل دوم
 در نون مسوره سناس نفع نون خوانده اند اما اصح بکبر است بدفون
 و دو سین همگین خلقی است در صورت ناس شش و از جهت ضعف خلص او
 سعودی در مروج الذهب آورده که او حیوانیت مثل انسان و بیکجسم باشد از آب
 بیرون آید و حرف زدن صاحب عجایب الحوادث آورده که ایشان گریه می کنند
 هر یک از نصف بدن و
 و یکجا گویند نصف
 ست در و در و بدن
 این استحقاق که سناس
 مذکور در زمین که اهل سبحا
 و بکشند و بخورند چیزی از
 جسد سناس بیرون
 ایشان پنهانند و بیک
 یکی از صیادان گفت
 آند و سناس شنیدند یکی
 که صرد خورده است و صرد خورده است پس او را گرفته و کشند و هیچ و می گفت
 چه نفع است خاموشی آند که گفت من هیچ نمیکوم چون او را شنیدند او را
 گرفته و هیچ نمودند او را لا قش که سناس از نسل آدم من سام برادر عاود
 بود ایشان ترا عقلیست که در بنیادها و سواحل بحار غلبش کند عریان جسد
 ایشان کنند بکشند و بخورند و ایشان ببلغت عرب متکلم شوند و بر خود

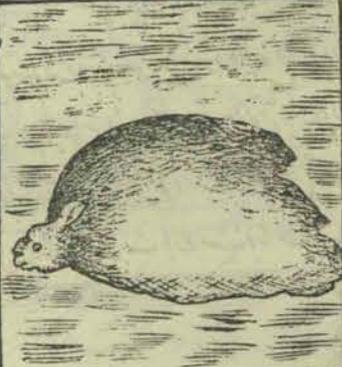
سناس



صفت سر و بدن
 بطول بر یکپای همند
 بسیار بر بروج باشد
 خلقی باشند که صفت
 صید ایشان کنند
 مردم بین وقتی بقصد
 شه نظر یافتند و نظیر
 که رفتند و هیچ نمودند
 چه خوب فریب است
 گفت چه فریب است
 که صرد خورده است و صرد خورده است پس او را گرفته و کشند و هیچ و می گفت
 چه نفع است خاموشی آند که گفت من هیچ نمیکوم چون او را شنیدند او را
 گرفته و هیچ نمودند او را لا قش که سناس از نسل آدم من سام برادر عاود
 بود ایشان ترا عقلیست که در بنیادها و سواحل بحار غلبش کند عریان جسد
 ایشان کنند بکشند و بخورند و ایشان ببلغت عرب متکلم شوند و بر خود

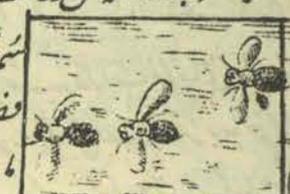
ناحیه

نامهای عربان گذارند در کتاب صفای کور است که مردی سیلاب را تیان رفته بود که او بدم که
 یکپای راه میروند و هر دوخت صعود نماید از کلاب که نیز ندیده برسد که ایشان را بیکه نیا مان
 عباس مشغول است که ناس می شود و سناس می نامند پس میزند که سناس کسیت گفت نمک است
 بناس دارند اما ناس نمیشد بدانکه اکل سناس حرام است چه آنکه بخلقت بی آدم است اما نمک
 مردم اورا سناس گویند نوعی از بوزینه بود که در بر غیش کند و در بجزند گاهی می شود و در
 دیدن او در خواب دلیل مردم قلیل العقل که خود را بلا کنند و کاره کنند که از نظر مردم
 منس جانور بهشت گویند با چو گوشت خداید است در مصر میباشند که مار و از راه ما بکشند
 و بخورد و مفضل بن مسلم گفت که او صرام است که در خاک است و با خط جعبه از عم آنکه در مصر
 جانور است که او را سناس گویند که
 میله در دو چون آرد
 پس او را پاره کند و بخورد
 جسد خاص او آنکه اگر
 کیو تران که تران شوند
 بر ضد ساقه بر چشم
 وی بچسبند و قطع روده نماید اگر از خون او بقدری قراضی بر بینی او انده سعوط نماید و نیز روی بخورد
 کند عاقل گردد اگر قضیب او را طبع نموده باشد با شورش با شمشیر نظیر بول و سنگ شانه
 نافع آید چشم راست او را اگر بر روی کتابی بچسبند صاحب بت بندد بت وی عود کند نیز
 اگر باب ترب و روغن کل بر لب نموده بر او میکند او را بر بدن مالده حال دفع جرب شود و علاج
 است که بر کین او را بار و غن زینق طلا کنند گشاده کرده و سر کین او را اگر در آب خد بر که زو پاشا
 در شب و روز ترسد و چنان کمانند که شباطین او را می طلبد بقتل دیدن او در خواب دلیل
 زناست و با کمان در خواب بدزد و بدن بسیار می زود دلیل زنا بود مگر با یکی از فرسخ کند با
 زمان نزاع کند فضل شیم در نون مضمو نقره بر آه عملی کس در شست که بود چشم او را منشی
 در طرف بر باشد که نا و حیوانات
 بست او ششم در شستن
 مشوده ها تمهتند بر زمین
 مار و مور و سایر جانوران
 در کتاب فرد آورده که هر گاه آتی تو گفت علی قدر نبی و بر یکم ما من اتبلا ما جود خدا صیدمان



سناس

نقره



سناس
 نقره
 مار و مور و سایر جانوران

که روزی سلیمان نبی با بجانب صفای مین در موضعی نمرود افتاد که آب نبود چون وقت نماز
 نزدیک شد تقصد بده نمود بنیافت عقاب بر طلب فرمود که زود در بیاضت او را حاضر کن
 او را فریغ نماند با خدا در زمان کفر بخندان بر او با تشویر در کتاب با مفاخران الهی در جوار



انکه دلیل روشن سپاورد پس عقاب در هو بلند گشته بمر روی زمین در نظر وی مثل کاسه در دست
 شخصی نمود بر زمین شمال ملکت کشت بدید که از جانب مین میاید پس بقوت تمام
 فرود آمد بدید او را هم داد و کشت بدید آنکه ترا این موت داد که بر من رحم کنی و منم سخن
 من نگردی عقاب کشت بلک پیغمبر خاتم فرود که ترا از سج کند با خدا نما بدید پس بدید که آیا
 هیچ استند او نگردی کشت آری که آنکه حجت روشن سپاوردی بدید کشت الحی قد که نجات
 پس بر او پرواز نموده نیز آنحضرت آمد چون بدید نیز سلیمان آمد دم خود دست کرد بر او
 بال خود از زمین میکشید که تو اضع و فروشی آنحضرت نما بدید پس سلیمان سر او بجانب خود کشید
 بدید کشت یا نبی الله که تو فاکت بین بدی الله یعنی سپاورد استادن خود را ترود خدا
 از استماع این کلام آنحضرت را نیز بر اعضا شست از و عفو کرده بسبب عنایت او بدید
 بدید احوال شهر با و کیفیت امر طبعین چنانچه مشهور است پسان نمود پس سلیمان کشت که
 خواهم شکر تو را در فلان روز و فلان خیره صیافت کنم پس آنحضرت قبول نمود و روز موعود
 ما بشکر خود بخیزد که در حاضر شدند هر بد طیران نمودن می گرفته در کیش در دریا اند
 کشت بر بخیزد بدین شور با می بلخ پس آنحضرت را شکر وی ازین او اخذ کرده اند گویند که سبب
 آنحضرت تمام از سج او آن بود که او با پدر و مادر خود بنگونی کردی که در وقت پیری بخت ایشان

طعمه

طعمه آوردی و چون ماده و می غایب شود بخورد و بنیاشا سد و فیرا و قطع کند تا آنکه بسوی می معاود
 اکلاش جزایم است چون که غنمی القمل و منقن الیریح است از جمله خواص او آنکه هرگاه بر می از برای
 بخورد کند بیوم آن نجان که کزیران شود چشم او را اگر بر صاحب بیان او بر تندر استجه فراموش کرده
 بنیاط روی رسد بهین خاصیت د بدار کردل او را بر با نیکو ده با صاب تناول کند و نیز
 فوت حافظه اش با ده شود و دیگر چیزی فراموشی کند اگر ده بدید را بر یکبند در خانه
 یادگانی او بر تندر نخل و بر نیکو د و هرگز آبادان نشود اگر رود می او بر کسی او بر تندر که از برای او است
 خون ریزد و خون را باز دارد هر که مشقار او را بسد تا آنکه مرده باشد که شکر بر پوست وی بدید و در
 داره و هیچ چیز ضرر با و نرسد مادام که با او باشد که نرود پادشاهی یا نیر کی رود او را که می دارد و خاص
 رو کهنند که خاک است با نانو او در زندانی بیاید نند هم جو سان بیرون آیند نجا نیند
 اگر بچنگ از پای او بر گوئی یا خیر او او بر تندر آنکس چشم بد محفوظا مذام که با وی بود همیشه
 در عاقبت باشد اگر دم وی با خوش مخلوط ساخته بر زخمی او بر تندر هیچ بار نند که با یکسان سفید
 او بر تندر بیضه کند که اگر بر کسی که خون از جرحش با پنی او را نشود او بر تندر کن شود که
 زمان وی در روغن کچند ناز نند هر که در زیر زبان بچند رو بر حاجتی که در او کرده و بر که بر او را
 با خود دارد و بر چشم غالب کرد و در حاجات وی رو کرده و بر مقصود خود ظفر یا بد کل مطبوخ
 گوشت از نافع قویج بود اگر مغز سر و ما آب مخلوط ساخته خیزد خود قرصه ساز نند در سائ
 خشک نموده بهر که بخورد نند نفس خود بگوید طبع نیک یا فلان بن فلان نه بدید او جعبک
 سمع بقوی و قطع می و شهادتی کا شهادت بدید سلیمان بن او دم طعوم آنکس را بسیار
 دوست دارد و از سخن وی بیرون نرود اگر پوست او را بر بازوی چپ کم به بند نند در زمان
 محبوب القلوب کرد که اگر مشقار روز بان او اسماء ایتمه بیرون می آید و نند نند نند نند نند
 یا سرخ باشد مجموعاً حکم بسته در زیر در خانه کسی که دخول و خروج بر او بود و سخن کند آن شخص
 عظیم دوست دارد و از سخن وی بیرون نرود اسماء ایتمه خطیطو یا مود یا نیل و صفای مثل اگر خون
 وی چشید که موی زاید دارد و تقطیر نماید موی زایل کند که بدید مرده باند بود در دست در خانه
 او بر تندر که در آن خانه روز و نند چشم بد محفوظا مذام که او را نند بود و مغز سر وی خشک نموده
 یا مصطکی صلا یکبند و پست و یکت برک مورد با او گوشه هر که ببود بدیجت بود یا نند که در چشم
 راست او را اگر بر گوئی تازه بچید بر بازوی راست حکم نند نند هر کس رو او کس دستدار
 وی کرده و اگر رود می او را خشک و صلا بنموده بار و سخن کچند مخلوط ساز نند بر موی سفید روز

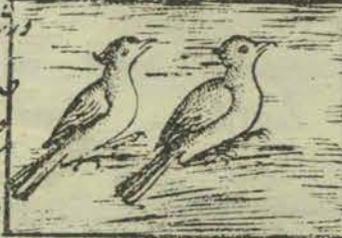
منه

متوالی طلب کنند مویز بنیابت سببا کنند خون و در کما که بر بسفید یک چشم اشد بچکانه او را زار
 کند اگر مفر مر او را در هیچ کبوتر بخورد که در کبوتر کبوتر ترا ترا نیمی بخورد که کبوتر با سفلی او را با خود در مردم
 او را دوست دارند که با بال در آنند و دیوانه بخورد که در کبوتر سبب است باید که کبوتر او را اگر کبوتر معقود یا
 مسخو بخورد که کبوتر کشاده کرد و اگر با سه بر از بال چپ و در خانه ظالم را تا سه روز متوالی پیش از طلوع آفتاب
 چاروب کند و بگوید چنانچه قطع میشود این کبوتر که در آن بنجان قطع شود و فلان بن فلان آن شخص از فلان
 پروان رود و دیگر خود نکند که با بال چپ او را موش خا کبوتر او را بر سر راه کبوتر مقصود تو بود بر سر
 چون آن شخص مای بر آن خاکست زنده ترا دوست دارد که در او پرواز بال راست او را در پوستی بدور
 و با خود در می بنام هر که خواستی نام داد و کبوتر بنیابت دوست دارد که در او در از ترس با کما او از بال
 چپ او بچکه جت و قبول بود و تقسیم دیدن و در خواب دلیل مرد عالم غنی است که بر او بد گویند
 بچکه بخت او بر که او را ثواب خود پسندد دلیل عزت و مالست حکم خیر است از نزد سلطان ز امر
 حادثه و جنگ من سبب بیا یعنی یا او را سفری آید و نبردین و اما است بچکه جت
 و مار با بن مفرمی گفته که دیدن وی دلالت کند بر برانشدن خانان بلکه با خود است از هم او
 یعنی پدید که مشتق زهد الی است و باشد که دلیل رسول صادق و مقرب ملوک با جاسوس
 یا مرد عادل کبوتر سجده و باشد که بنجات از شداید و خدای بود با دلیل معرفه الله و شرح و درین
 و اگر نشسته بند بسوی آب راه باید باب است چشم در او و او مشتمل بر یک فصل جدا و مکره و
 مضبوط ندارد و خوش بود و مملو و شبنم میچسبند از او آب بچکه که با آدمی انس بخورد چنانچه آنها
 و انادی و در رفع خوفات انس و جن ایند تا بخورد اللهم تبارک و تعالی نور بهاء و عرشک من عدنی حقیقت
 بسطه بجزوت من بکبر است و است و بطول شد به چون تو کت من کل شیطان تهذت
 و بکنون سر شکرک عن کل هم و غم تخلفت حامل العرش من جلال العرش باشد لبطن ما جالبش
 اجس عنی من ظلمتی و اغلب علی من ظلمتی کتب الله لعلین ما و رسولی ان الله غنی غیر حاجب بکرم اللهم
 انی استعانتک برب العرش و بذات العرش و انت لا اله الا انت اجمعیت بنور الله و بنور وحش الله و
 کل اسم الله من هدوی و عباد الله و من شکر کل خلق الله بما آتاه الف الاحول و لاقوه الا بالله خمنت
 علی نفسی و نبی و ابلی و مالی و جمیع ما اعطانی ربی سبحان الله القدرس المنیع الذی ختم به فطاری السوا
 و الارض سبحان الله و نعم الوکیل و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و از جیب مخرب
 نماند بچکه دفع شر سلطان و شیطان و سباع و وحوش و هجوم نرد طلوع آفتاب بچکه مرتبه
 بخواند شرف نور الله و ظهر کلام الله و ثبت امر الله و نقد حکم الله و استغنت بالله تو کت علی الله

تعب

وحش

ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله محمدت بنحی لطف الله و بطف صنع الله و یجمل مراد
 بعظیم ذکر الله و نبوه سلطان الله و خلقت فی کنف الله و استجرت برسول الله و بریت
 من حولی و توفی و کسنت بحول الله و قوته اللهم کسرتنی و ابلی و مالی و نبی و اولدی منیرت
 الذی سرت به ذاکم فلا عین اک و لا بد فصل الیکت بر رب العالمین حجبتنی عنی القوم الظالمین
 باقوی باقیمین و صلی الله علی محمد خاتم النبیین و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا انی یوم الدین و حشر
 رب العالمین و ورشان بره و مملو و شبنم میچسبند بر او ساق السحر نامند در رات سین
 گذشت و بعضی گویند که از آن خفت و کبوتر متولد شده کبوتی از ولوتی و او سیاه رنگ است
 الا انک از او سببین ترا
 نسبت بجای زور مرد و تر
 آواز خود است و ورشان
 بر او لا خود اگر کبوتر خود
 باشد که خود را بکشد و کاشک حلال چنانچه طیب است اگر قطره از خون او بر چشم چکاند که
 جراحات یا نقطه خون باشد بر او خون جمیع متفرق سازد خون کبوتر را ابلی نیز همین خاقبت است
 حکیم گفته که هر که مداومت بر او کند بر او قوت باهومی زیاده شود و تعبیر دیدن او
 خواب دلیل مرد غریب بزرگ است و گاه باشد که دلالت بر خیار و رسل کند چه خبر کم شدن آفتاب
 در کشتی نوح و او او در بعضی گویند که دلیل نزن صاف است و رسل بر او مملو جانور است
 مانند سوسمار لیکن او بزرگتر است بعضی گویند جلالت بزرگ او را از سوسمار خفیف است
 عبید اللطیف بغدادی گفته
 حر با و چلباسه بنده بنها خلق است
 که در خاک گشت در حیوانات کثیر
 و سوسمار خدا و است لیکن چون
 بخورد گویند که سوسمار را از سوسمار بیرون زد بر او استولی کرد و چنانکه در ماخویشی از سوسمار آید
 مار را غضب کند و باشد که سوسمار و شکارند و فرود بر او چون او را بکشد اگر مار بزرگتر از سوسمار آید
 چنانچه گفته که حرز و ن غیر و است حرز و ن جانور است که در نواحی مصر باشد و منقش با انواع
 کتبه او را کف دست مثل کف آدمی نامش نشان مقوم با بال بر حیوانات و عقارب غالب آید
 و بزودی میخورد و از سوسمارش بیرون زد در جای او ساکن کرد و کاشک حرام موی او را اگر بر تو آید



وین

تعبیر

ورل

باز بگردانم که با او باشد اکل گوشت و پیرا و زنا نافرمان کند طلا گوشت او خارا ز بدن و پوست برود
 اگر او که پوست او را بسوزانند بر روغن زیت مخلوط ساخته بر عضو که خیر که دارد و بر او طلا
 خیر که وی را بپوشد و طلا بر سر کین و منافع کلفت عشق است لغت بر دیدن او در خواب دلیل بر
 دشمنی خیل است که صاحب دلایل ضعیف بود و زحمت زبانه و غیبی می چید چار و تبرکی با
 لغو نامند از چله خرات و موزی است در احادیث بنویسند که در کشتن او ثواب بسیار است
 و در وقت القاب هر سه هم بنام فرود و بهر حیوانات لطفاً آتش میزند الا در غده که با و دیده تا آتش
 وی تندر شود و لذت آتش
 قتل بر امباح گردیده
 رایج زعفران آید زهل شود
 حبس از زمین با یکدیگر بطریق
 در خانه خود اقامت کند و چیزی خورد حکام در سام بر سر بدن او زدن
 و لیل و هسیت که امر معروف و نهی نهی کند کم نام باشد که نامش بزنده باشد که در لیل سخن
 باشد که آشکارا شترت کند و بدگوید و عیب بر گوید و در اهل کشت از طبع او است که
 در اماکن درشت نامجو را
 چون وقت تولد شود و شیر
 او چون با لود خورد و قوت
 ماده نیاید یعنی خود بکشد
 بزنی که در میان سنگ بر آید
 چون احساس میابدی کند که بر بلندی باشد بر پشت افتد خود را در بدن چالاک کند و فرود
 آید و بگریزد و شاخ او که از تر دام دست محافظت کند او را از سنگ و غیره بجز زنی که شاخهای
 او را در شمار بر بیاید کرد اندک کش با جاج حلال چاره طبع است اگر فرود بر او زنی که خون و
 منقطع کرده اگر گوشت و می خشک و صلابه کرده صبر و سعد و قرض و زعفران و عسل و خنجر و میخ
 زوایات کفش بنوشد سنگ نشاند از زمین است لورون جانور است در اماکن
 شود اگر در حاکمان و بر کما باشد
 سرخ و بعضی صفت بی میگون
 در از هند در اماکن خربالفت کرد



تفسیر

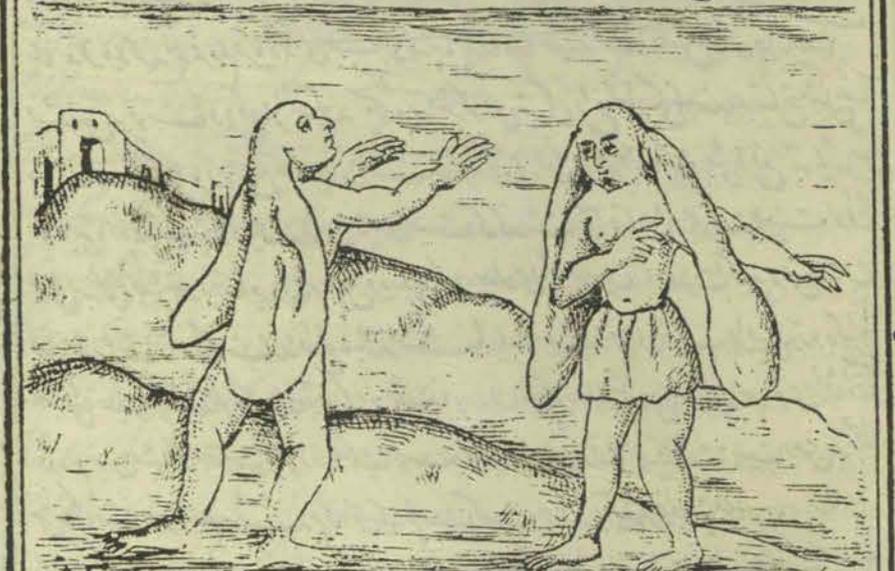
وزن

تفسیر

عسل

تفسیر

بزند و در گوش چنانند در شش ماکن کند و اگر چرت که در ساقها باشد طلا کنند صحت بخشد با
 ماست و شکر در یا شکر بر و فصل چایه مکه و نینا در فصل اول در یا منقو
 یا جوج و با جوج بچشم قائل گفته که ایشان از فرزندان باقیث بن نوح اند از نر کند خدیفه
 بمانی از حضرت مقدس بنویسند ثقل کرده که آنحضرت فرمود که با جوج چهار صد میر است و با جوج
 چهار صد میر بیسیک از ایشان بنزد تا هزار سوره از نر زندان خود زیند صنفی از ایشان
 باشد که طول بر یک صد و هشتاد و یک باشد و یکدیگر باشد که کشت گوش خود فرستند و دیگر
 لحاف نماید بهج قول و خوک نکند و الا آنکه نخورد و کثرت ایشان بر تریست که مقدس



کریان در سام و ساق در سبت المقدس باشد هر که از ایشان بپزند بخورد از انهار
 و بخورد بر آتش منده حسی از و تعالی دخول مکه و مدینه و هبت المقدس را بر ایشان حرام نمود و سب
 بن مینه گوید که ایشان درخت و چوب خوردند از حضرت امیر المومنین منقول است که صفتی از
 ایشان باشد که در طول شب بارشند و صنف دیگر را طول با فراط بود بطریق طوری
 و مثل سباع ایناب و گو شهای بزوک دارند بطریق بیایم جامع نمایند و مثل کیک فریاد کنند
 مو بهایشان چنان درشت و طویل باشد که ایشان را از سر و گردن بکند و در روز نبرد اسکن بر آید
 کنند تا آنکه نزد یک باشد که سوراخ کنند چون فرزند حسی از و تعالی او را بحال اول عود نموده با
 تا در آخر زمان بگویند فرود آیم و سوراخ کنیم چون فرود آیم بجاالت اول باشد وقت آخر سوراخ
 کنند و بیرون آید مردم بجا متخص شوند تیر بطرف آسمان نازند و طبع سخن بر کرد و حسی

تفسیر

سبب لعنه تا نرا ملاک کند و او که میت که در کون تابان بداید یا مو بر بره مصلح نوعی
 بز که می باشد بوی کلباخ در میان سردار که تشبیههای بود بعضی گویند که یا مو کوزن است
 که دو شاخ در فشار دارد اگر
 در مواضعیکه اشجار مانع
 ماوی گیرد و چون آب خورد
 بچید شاخها بازی کند
 شاخهای در حلق پیوسته
 نیاید فریاد کند چون فریاد دوی
 نشستن بر پوست او دفع بوی
 دارد که در همانا با آن قطع کند چون
 خود بر بعضی گویند که بجز در همان
 بل سبب کلباخ جلال آساییدن روغن او
 مخلوط ساخته تا اول کنند نافع باشد
 بعضی از جمله علم شنیدم که کفش
 نمودم چون شکر که مقصود بود
 حق دیگر بقت بتو دارم بر سیدم
 ماکیان یعنی در میان تابان
 کعبه هرگاه شیطانی و جنی مار و
 بقدر آزار پوست خرگویی بسیار
 یعنی راست و چهار قطره و در بینی
 که بد چون اشهر در اندام بدانگان
 نفروخت با وی قیمت بسیار داد
 کرد که کلبش بکشم بعد از آن جمیع
 این خرگوس را بچسبند و در آن زمان
 بجز در آن زمان که در آن وقت
 کردم که با من چنین گویی گوش
 در وقت که در آن وقت که در آن وقت

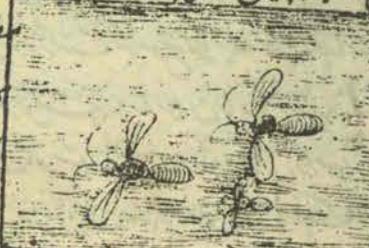


یا مو

بجز

فایده

بر فنی چش چاکبندم تن در حالت تحت یافت و جنی فریاد می کرد تا سقباد بود و این است که
 بکشد شستن خرد و سنجی صند دواج چاک که در باب اول در دیکت کدشت دفع جن کدشت و
 اسم و نیز بجز مرغ بنکو رنگیت شد بزرگ زرد یکا بسفیدی زنده منتقش باشد در تخت تابان
 جواز بسیار باشد زعم اکثر آنکه کلباخ نرا است کلباخ حلال سیر لوبج برای همه با بچه قطره عین مصلح
 موش کدشتی در سبب است که در باب اول کدشت ذوالرمح یعنی صاحبان نیزه گویند در باب اول کدشت
 حیوانیت که در و پایا در زرد
 مثل دم مرغ کلبت که کدشت
 شود رطوبت زمین تجویز او
 طالب سیم باشد از اینجا
 حضرتنا دید بچه خود در محل سبب
 یکی ظاهر کند و یکی مخفی از یکی خود
 تا کسی اثر قدم او نشاند و چون از چیزی ترسید بر بلند می برود تمام بالا رود و نشو اگر کند و مگر کلبت نرا
 دو دندان در فک اعلی و دو در فک سفلی اردو این نوع ریشی باشد که به بینی نوع و می مطیع و شفا
 وی باشد بر سبب بی با سبکی بر آید چون در راه چیزی بلند دندان بر دندان زنده و صدا کند چون آ
 شنودند از بزرگ سبب و از خنای خود که زنده چون ریش فرور رقصه کند بهر جمعیت کند او را
 دیگر بر آنچه خود در پیش کرد اند چون بطلب معاش روند و ریشش پیش رود و بر بلبت می بر آید
 چون از خوف پندت او از کند ایشان بیرون آید بطلب معاش کند بد آنکه بابت در طلب نوع
 زیاد است مناسب آن بود که در باب راه فرودم که در دیکت چون بعضی بر بعضی غنی است که در باب
 نوزید کلباخ حرام خالص است که بر مواضع موی زاید در بکشت در آمده باشد طلا نماید بعد از آن موی را
 بر آورده باشد بکرمی بیرون نیاید تعبیر دیدن او در خواب دلیل مرد است که بدو
 قسم بسیار دارد اگر با فرزند نماید با چنین مردی چنگ کند لعنه ببعین بعین
 مصلح باد شاخ کلباخ که بجهت
 امیر در بکشت کدشت که بجهت
 از این دو امیر را بکشتند
 و امیر کوشین علی بن ابراهیم
 عیوب نامند زیرا که امیر کوشین و پادشاه شعیبا است فصل و تویم در باب کدشت

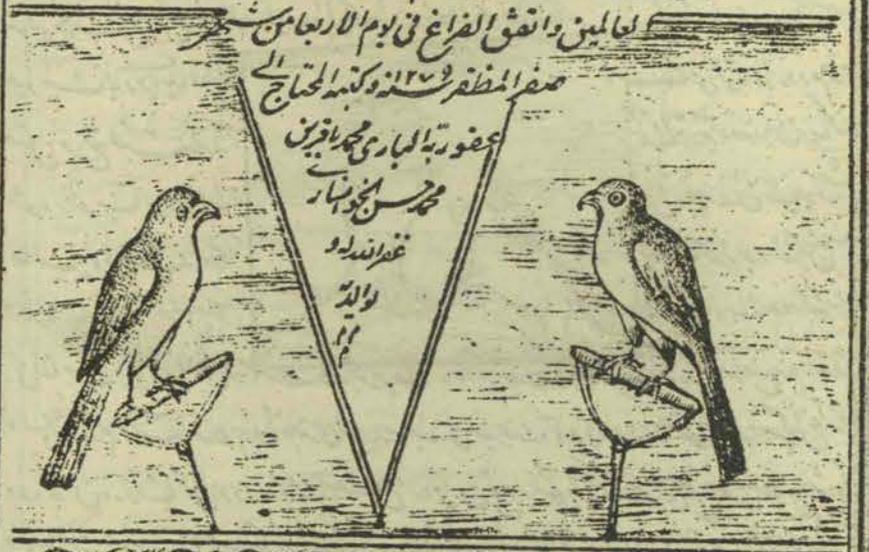


ببر صبح

تعبیر

ببوسه

یو کوبه و بام غلبت که کینت او بور باج است او جلم است که در چشم گذشت چرخ است که چشم حرام
 اگر سر او را خشک نموده و صلایه کرده باشد که طرز زود ساید با سر کین سوخته و مخلوط سازند
 و اکتحال نماید بهاض عین زایل کند که زبانه او را بایت شهید اسخ ساید در پیش
 صاحب صداع سعو ط کنت صد دفع عظیم بخشد منت و با الجزمت و الی حد قدرت



زندگتاریکین العاقبتین النفس من مظهر الالهی من علم العروض

بسم الله الرحمن الرحیم
 حمد و ستایشی بعد و خالق را نماند است که وجود خدایا از تشریف و تقدیر و تبارکی آدم مشرف که یاد
 و سکر و سپاسی در برابر او است که با قدرت نفس نفس انسانیت را در سلک موجودات شرف نطق
 بخشد و عقل مراد را بر ملا یک مقرب بر کند و در محرم سر روحی که در بند و دل صد شین بر کند و یاد
 قرب حضرت عزت از زانی داشت و تفرقت قبول الهام کرد قلم آن کبریا بر جفایق معارف و تصرف
 داد و مخفی این کبریا بر موز کتب آسمانی و کتب خفیه است بر فرض مقدسی که او ای رسالت
 بحکم نام افصح از ترش بر عرشش شید و سالکان راه حق ابدیت و ما رسد انکار از حد المعاین
 از مصیق مساکت ظلمات کفر سجات بخشد و در برآل و اصحاب او که کاران کاو کاهه هستند
 و بعضی کوبان کلر بعضین رضوان الله علیهم جمعین آما بعد که عرض از بنفقد ماتا نکند و با روح
 مستح روز افزون حضرت پادشاه کشورستان اسکندر زمان مولی الملوک العرب العجم مالک



رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر عباده المومنین است المظفر من الاله باسط الامم الامان
 ناصر العدل الاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان اهل الدنیا با طول و العرض سلطان اهل العین
 مغز الدنیا والیدین شیخ اوسین بهادر خان خلد و سلطانه و اوضح علی العالمین بر نه روزی سید
 از در محروم و شرافت از درون صافی احرم طواف اطراف رصده کعبه الحکماء سلطان العلماء است تا در
 افضل المناخرین نصر لخی الدین مجتهدین محمد حسن الطوسی فدا الله بضمه بعد از نقل اثواب جهان فروز
 از آثار که کبریا روز بر آن فرشتگان سنانا فام مجلسی بدم چون مینوار است بهت نسیم با در را بجای زنده کرد
 خاک بر دات به مبعوث جلدی از اکتف عیب شاره فانظر الی آثاره که کفیف بجای الارض بعد
 موتها بگوش جانم به سید نجیب کمان کفتم بهت با زاین چه جوانی و جمالت جهان ترا وین حال کفون
 کشت زین روز ما ترا سابقان بهار جام لاله کون در میان نه خست و مطربان و مغرور ساز بیک طرف
 ساخت و در کس از عین سستی تاج زین بر کوشه فرق نماده و غنچه از جام لبالب که در سفر و نظر شاخ برانده این
 یکسان تا از اعنان شمیار بر بوده آن یک خف کمان خواب عدم را چشم اعتبار کشا و بلیت کلر الحاق
 خوش خفته بد سحر که با در صبا بر خواند با ایها المثل سر و از ادب و طیفه بندگی حضرت سلطان کل
 بتمام نموده و بلبل خوشخوان نبر درستان بنغمه او دی در ترنم افزوده مده بلیت هنوز تا سر کس
 ز بند غم آزاد دراز کرده زبان چون کفش در کفشار از بر طرف بنجی و از بر کوش صاحب سخن و در صمد
 طبع با اوقات اشعار او جدی تر و ششیدی و در شته با زار نظم را از کوش کفشار شتری کرم کردندی
 آنکه گفته اند مصحح چه کان نما ند که بر فزون بها کرد در شامی محاورت خود فروشی آغاز کرد و در زبان
 طعن بر شعرای ماضی را ز کرد و نقد قصه شوی کلام از مباحثه بجای دل را بنجا میرد و مقبول بحث معلوم گشت چون
 در بحر بحر کفر فایه دیدیم و غرور و اوج و تهن ابلت پای با فیم مجال مقال بود و محل شوال بلیت مست
 شد این بلبل کلر اسخن ناکه بهبانه با و از بر آمد و تصریح کرده کفتم فاضلی از فاضل عصره بنویسید
 بر جنبه که سر قابت افراشته و اسباب جمال او میو ساخته بر فرق تو موسی بد و پنهان نبود
 تا عقد صد از نوزده انداخته و این رباعی شملت بر او صاحب سخن جان و منوط بنا و اهل رباعی
 بهمانا عقده اشکال این سوال بجواب شکل کسائی ایمان زمان اسخلال باید تا شایع اجتماع بل نبر خطا
 کرده و بعد از تامل بسیار غمخواران گفته اند شاعر از نقد کچ خوش خنده با کتو بهم تا قدر بصیرتی نقل
 خبر چون با شاق از غرور دعوی العصور و معنی قابل گشتند کفتم شعری سخن افزون دستار این کس
 پس از کثرت لغت و از عایت سخن دانی سرابای مشوق بر نوزده باب بهوت کرده مذکور و می آید
 مویا بر همه بلاد اند که گفته اند بالاتر از سباهی زکات و کبر نباشد بر چند شرح این است

دریم و این یکی است و این شش بود اول باشد از هشتاد و نه که سایر خلق و این گویند چنانکه شاعر گوید
رومی بنام آنکه با ما آوردند بیت پرستان از زمین سومات و روی ناز نینا نرا بچهل و پنج صفت
ز سبب آنکه استند در عرب نشین من وجه بجز کرده اند چنانکه قمر و یلد و بیضا مرآت شمع
نادر و غاج و کافور ابل عجم از حقیقت او بر بازده صفت بر مجاز طلاق کرده اند در سبب
عرب ورده چنانکه گفته قبله دین مصحف صحیفه تسخیر و دن طلعه نور دیده
بیضا بقم و ویرا بنورده صفت نشسته کرده اند آفتاب ماه خام جهان تا اینده دست
موسی ایش اب شیر بهما کلناد کلستاک لاکه سمن با سمن نشین نشین
کلناد ارغوان بنمزد روم ختن نکاز خنچین چنانکه گفته اند خیال رومی تو
چشم من چه جلوه کند غار خنچین در نظر بدید آید و از عدد چهل و پنج نشسته کرده اند
شش وجه میان این بیضا افترا درک متداولست چنانکه شمس آفتاب قمر ماه بیضا در
موسی ناد ایش مرآت اینده و در کل و شعرا و در شناس بهیچ وجه صفت
نکرده اند چنانکه یک ملت که چون بینی در وجه نشسته ملت ما بدین معنی است شد از توانیم
بنی النبی کشید برومی زسیم نایه هفتصد در صفت خط و خط پیش از ما حسن لفظیت
مشک میان ابل قلم و حسن خط از غایت لطف در عبارت نمی آید اما از روی قیاس بر روی
که گفته اند اول آنچه کرد لب بر می آید و روی سبزی دارد ابل عرب تر آب است خوانند که چنان
نشود و ما در و شعرا عجم سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
شدم ز سبزه خط تو بنرمان تالکب چرا بر آن لب کش کر قشمان نهاد و استمادان کنین
سخن خط سبزه راستی میخوانند چنانکه گفته اند ملت از سبزه مستقیم معلوم شد که
خط روی مبری دارد و شعرای خراسان دایره خط سبزه با سبزه دور و دور و دور
نشسته کرده اند چنانکه امیر مغربی فرموده ملت خط سبزه از آنرو است که گشت از آن
بجان منت پذیرد عطا می آید و ارباب معانی هر کجا پیش گفته اند و این دلیل
روشن است چنانکه جمال الدین سلمان فرماید ملت رخ نو چشمه جرات که چشمه
و مبد سبزه خط مکر که هر کجا است و از یک روش نبر کار را تینه نسبت کرده اند
چنانکه مشهور است ملت آینه روی دوست ز کار گرفت از بسکه در و سبزه شکار آن بود
و ابل رویش ریجان گفته اند چنانکه قایل گفته ملت خط از عجمار روی در سبزه
یا قوت لب سبزه دارد و با وجود آنکه در قلم صطامع تسخیر نشسته سبزه سبزه چنانکه

ظهور الدین فارابی میفرماید ملت مغول کی شود خست از نیکوئی بجز نبر که بر تو ملک ملت
مقر است و جبین از سودا و تفاوت مراتب انواع خطوط درج با قوت متحقق میگردد و ابل
کاتبی گوید ملت خط عجمار لب تسخیر گشت در عالم که ناکمان شود آن تسخیر ملت تو قیامت
و حرف کیران لوح عشق شکل دال خط ابلاد نسبت کرده اند چنانکه عجمار و سبزه سبزه
خط تو که در شان لب ناز شد لا ملت که برایت وجهت است و ویرا بچهار صفت از
قلم آورده اند چنانکه در بخان سبزه مهر کبابه پیروزه زمره مینا زنگار فشنی
طوطی خضی لام ذال ذابره و شعرای خراسان دایره خط ابلاد نسبت کرده اند
چنانکه ادیب صابر گوید ملت در دور خط تو ناله انداخت بچهر نادایره خط تو براه
کشید فتم دوم آنچه در شام زلف سرفراکش محبوب آورده اثر سبزه سبزه سبزه سبزه
که در و بجز خط دارد و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
ختم هم بر آید که خط کونی ز جبین سیاهی پیدا شد و این قول امری است
سخته نسبت کرده اند و در پارسی ترجمه اش گفته اند ملت لاله راتاب رخت در دل
هن کند عود را بوی خط بر سر محمد دارد و ابو فراس شمش نسبت کرده اند و حقیقت
تشته ازین ملت است دلالت میخواند ملت تیره از خط شکینم که کوله مورچه پای
مشک لوده بر برک کل سبزه نهاد و آنچه صحیفه خد را دویده فرو کرده است و مینا ز
موسی بنام کوشن روی مینوا نکره است که عارف سجابل گوید ملت که در مشک که بر
عمل سبزه یا نبشته است که در من کل سبزه و مینی سبزه خط بغیر کرده است چنانکه ظهور
فارابی گوید ملت آید خط سبزه بلا لای رحمت وین نیز منصبیت که لاله اش غیر است
و این نوع خط نیز بازده صفت موجه موهو چنانکه سبزه مشک عجمار عود سبزه
پو غراب دوده تاد یکی ابرانگشت قبر پینگی با پیاله موهو سبزه
مشک چنانکه از روی فرماید ملت ای در نبشته ساخته کلکیر اشاب در سبزه طبایع
زده بر روی اشاب و ازین سبزه که ذکر رفت بنفد با صطلاح ابل عجم است و سبزه
عبادت ابل عرب چنانچه نبات و چنانچه خضر عود مشک عجمار نبشته
پینل بتر لام ذال غراب پو غراب ها که و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
عجمار نسبت کرده اند و مینی بغایت غریب و در پارسی در این باب با زبان یک ملت
در قلم نیامده است ملت سلطان جنت لایس عجمار سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

از روی حقیقت طغرای نشور در آن نشور و ما است تا ما دام که محبوب بحاجت و صاحب خط است
مگر در وجهی که گفته اند بلیت اهل مغنی اگر صورتی نسبتی خط تو صورت بودی رخت از روی سخی
تا تمام فاما او را که غبار در دیده بود از وسط خط غبار چمن بلیت چشم که نظر آن بر روی
روی نگارین خط همی بلند و عارف قلم صنع خدار ابا بلیت چشم که در صفت خال
و محبتی که او موصوف و معروفست بر برب چهل و زینت جمال نام ز عرب یا قش از سنا
عجم شد و خال پیش از آنکه نقطه سواد رسوائه خال معشوق را با سواد می ل عشاق سبقتی باشد از
آتش سواد زده و از آنچه خال را با سبقت نسبت کرده اند که پیوسته با آتش رخسار در سب
شعر و لای سبقت نه خال تو زینجا زین بیشتر از آن سواد مندی و از سببایی که قول
فرعونش نسبت کرده اند چنانکه قابل گوید بلیت رخ و خالک بد و پنهان و دولت فرعون
تو که کفر بر پرید و پنهان زده و اکثر قدما می عرب خال را بسجج الاسود تشبیه کرده اند و سورا
عجم حقیقت اینجی از قدما سلب کرده اند در عبارت و زده اند چنانکه شاعر گوید بلیت
خالک حجر الاسود و ما اهل صفایم بیسجی کجا بوسه رسد اهل صفارا و سوره شناسان نیک
گو گوید مختص نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بلیت ما بین و ابروی تو این لفظ خال چو
گو گوید مختص میان دو بلال و کمال الدین اسمعیل خان و لیسند را بهاروت نسبت کرده چنانکه
میفرماید بلیت زلف تو برینا گوش عقبان دست موسی خال تو بر سر سخندان مار و طایع با
و کمال الدین خواج در وصف معین که را همگاه بر لب چشم زنگانه و مان دار و میفرماید بلیت چشم
سیاهت خال هندوت که نیک پی بلب است زنگانه بود و خشمند و ستان خال سبب
بر جستی تشبیه کرده اند چنانکه میفرماید بلیت روشن شده است از جنت که خال عشق است و بلیت
بدن غربی نموده است و شعرا عجم را با گوگرد دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا کمال الدین
بر روی میفرماید شعر انگور ک چشم ما ست خالک ما رب کز همین صواب مردم دیدم و
در صفت خال اهل لطف لطیفه زین رباعی گفته اند و با عجم استخالی که بنده بر خست می
زاعلی است که خبر بر کل بر خستند فی فی خلط که در کلکستان جنت زنگی بچهره بنده کل مجبند
و از خال بنقطه خط مشبه است چنانکه قابل گوید بلیت و از خال تو بر طرف خم ابروی
بست چون نقطه از غبار ابرون و هواداران با بیت قدم بکس نسبت کرده اند چنانکه
گفته اند بلیت استخالی که بهت طلب شکست شکر بر شکست این شیرینیت و ابر خشتکی

بدانه نسبت کرده بلیت به از استخالی استاده بر سر سخندان باید که گوش داری از سبقت کارش
و مگر خال را در نقطه و ایره حسن بلیت و پنج وجه قرار داده اند از عدد بلیت و پنج نزد عرب
موصوفست بعضی متعل و بعضی غیر متعل چنانکه حیر الاسود بگو بکب منخفست لفظ ابروت
فلعل صبی غیر بک و در عجم کب میگویند چنانکه گفته اند بلیت ای بر سبقت شکست بعد زده جا
مسکین لم از حال تو قشاده بحالی و پیوسته بکبر بچهره صحن چنانکه هند و زنگی سفید دل خوش
هست اینک غیر بکین غیره قش خال کب بگو خال کب تک خال بک بر رخ تو بر پیش آمده است
چون فلعلی بود که بر آنش نموده است ذاتنا ذاع نکس دل فرعون مهر نیکین انگور
دیده بیدانه و سوختگان بود ای عشق طالع از غیر تر خالی عملی منبند چنانکه عارف بر وجهی
استقامت میکند بلیت لفظ از خال قش از ل قشاده است بر کلکستان خال تو بچهره
و حقیقت بچ و عشق مجاز مع لوم منبند و این از را ارباب قلوب دانند که صدر نشینان
با رکه قبولند و قابل اصرار عشق چنانکه گفته اند بلیت سبب تو عشاق تو دانند کما می گان خال
بیش که سبقت الهی نابینش در صفت لب و لیرا اهل عرب شفه گویند و شعرا می عجم
در وصفه لیرا حقیقت نسبت کرده اند چنانکه مفرح جانها شعر و کان در او با غیر چنانکه طبر لیرا فارسی
گوید بلیت چو نماد خود تو هم ز خال لبش در سبقت زلفش و ابرو دارد و بعضی بطوطی نسبت
کرده اند چنانکه گفته شعر طایوس جان بجلو در آمد ز خرمی که بطوطی لببت بچهره بی زبان
و شیرین تر آنکست کمان فراف شکرش منجوا نند چنانکه بهی سپاران عشق از دست و در زنگ نیا
دانه سینه است چنانکه گفته اند شعرا وقت که تو بچهره فروزمی سپار عشق اشک زده
و هر سخن کو با این خراسان و را بشیر نسبت کرده اند هر چند که خط سحر و نیست و سلطانی
اشعرا اوزی میفرماید بلیت خط تو بر لب تو چه بر شیرای موز زلف تو بر رخ تو چه بر
غزات بر بعضی معشوق شکر گفته اند از اشک گفته اند چنانکه قابل گوید بلیت طوطی کما شکرستان ترا چو ا
کشت که شبها زانند و جوهرش ناسان حلقه رباب لطف لیرا معین تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند
است چنانکه شمع سعدی فرماید ملاحظت لب لعل آبدار ترا که در حدیث نیاید در حدیث آید و خال کب
تشبیه کرده اند چنانکه شاعر گوید بلیت کشت بر بزرگت الم و کشم باوت بزرگ قتمی ترا باشد و اهل عرب
با ریکر بنا فرزند تشبیه کرده اند و مدح الدقایق میفرماید شعرا لببت ز روی بار یکی نماید بچشم تو چون
تا فر فر و ارباب دولت نگینش منجوا نند و ازین بیت شکر در و شعرا کبیر خال بلیت که بلیت آید
بچشم مکت سبقت او فضی می عرب لیرا بر طبع تشبیه کرده اند و در بار سبقت لیلیف ترا زین نیافتند که

طالب حسن طلب میگوید بلیت باری کرد و وظیفه روز خوشم گفت از بلیت رطب هم زخمی خور
و لب طفلان نو باور را بخیر تشبیه کرده اند چرا که هر دو شیرینند چنانکه نوح جان را میگوید قطع
عبدلله و عید و بیک عیدم بفرست خرمای لب که بوی شیرین آید از او عشاق شویند بیکد
تشبیه کرده اند چرا که مکی دارد چنانکه خواججه سلمان فرماید بلیت ترا بیکد نمکدان بدیدند بگری بگری
نمکت شد نزار جان همان و از آن رو که روح اندست عیدش میخوانند شعر لب چیا بخت
روح الکبت کرده در در چشم منت اجبای می پرستی و لب تشنگان مشرب خضر را جایش
خوانند بلکه حیوة آب از دست ما جلون چه داند قدر آنچه چون و در این آب بنماید بلیت نشان
ابن حیوان کرد آن خضر مجتهد دانت میدید اینک نیز لب نشان را در دستمان جام عشق احش
مینامد چنانکه شاعر گوید بلیت لعل تو راحت خون در دیده اندام چشم تو مستدل در دیده خورا
و بار یک پنهان جان شیرین بلیت آورده اند تا لای از روی تو است و نصفت و را که کرده اند
و ازین شعر عده شانه زده با بل عرب مخصوص است و باز در بعضی چنانکه حوض کوثر و اح روح ناب
لعل مرجان در جلد عقیقی شهادت و طب عناب و پنج خیزر من عمل چنانکه حلقه حقه
فقد نبات نقل و سبزه تشبیه بیکدیگر نموده است چنانکه لایین جان شیرین است چنانچه
جی نقش زیاده حلام خون نادر اند نمکدان شکو شیرین شکو سندان طوطی اول
عجم از استعمالات لب نمک در سبک دست تصوف دارند و بعضی از مطالبه و این است
عرب متحقق کرده که هر چه در سبک ظرفیت و بزرگت نقطه و از حسن مطلع طبع لایین ناریا و بعضی
استنباط کرده است بلیت چنانچه بوی لب خون من بچوش آورد اگر شانه خون از خاص عنایت
ناب هم در صفت دندان و دندان اهل عرب ریشم ترا داف نهاده اند چنانکه ضرب و لغز
و سن و ب صفت موصو اول نور و ابل غم سکون گویند و قیام و بیاری کویان کویان باریا
سپهر بر یعنی بکرک و اکثر اهل عجم دندان را بکرک تشبیه کرده اند چرا که به نسبت از آن در صفت خورا
چنانکه گفته اند بلیت تر از زنگس فر و بارید و کل را آید و زنگرک روح پرورش عناب داد و سلط
الشعر اخافان دندان را بکرک تشبیه کرده اند و لایین چون از تشبیه گوید که در کرب راه کرد منزل
خون حکیم شیرین و درون بلیت و ابل خراسان دندان را از آبروی بقطره چشم منت کرده اند بلیت
دندان بقطره می تشبیه کند که در بین چنانچه آمد و همچون بی عاری دندان را بقطره تشبیه کرده اند
و نیز حکم ال لایین فرماید بلیت در رشته دندان چون از تشبیه گوید که در کرب راه کرد منزل
و ابل عجم شیرین اند و در انزباز که گویند و بلو تو متعارف است چنانکه از دندان که در صفت

اثر الدین و مانی فرماید بلیت بوزخو هم تو لعل بلو گو بگری خوش خج است چه گویم که شکر میانی
پیمان بر صفت طبع نما کن لایین بگری فرماید بلیت گو تو دندان که شد لای و پروین جان
از دیده ابل نظر خوشاب انداخته و شعری سابق دندان از جبهت بدر نسبت کرده اند و در زبان
محبوب گفته اند بلیت در حلقه لعل لب که بر سنگت در یک هزار که بر از یک است و عاشق لب ز بر
یکد که نشان دندان عشوق گوید بلیت بر درج عقیق توان چندین بر یکد که در مکی جا افتاده است
و چون بر شانسان رشته نظم عقد دندان از آنجهت که در یک سلکند بگو بر نسبت کرده اند و خلافت ای
علی فخری استری گوید قطع لبه میبکشد دندان تم عقد در من همچو توام خوشاب پاکو که خندان
خندان بر لب گفت خوش بر بندد که باشد در بر دست در و در صفت جمع و بفرین و صفت
لب دندان ابن حسام گوید شاعر تا بستم کنی عقل نگو بدیدر که که تو در آب خضر لولا لاری و
نیک سخن از روشنی ستاره شنبهت کرده اند چنانکه مولانا هم فرماید شاعر سنجید که در صفت
بدست همی دانم که آفتاب بر در زم ستاره نماید و ابل نجوم بگو یک تا پیش گفته اند استادان عجم
دندان را بهره نسبت کرده اند چرا که در حلقه لب جا دارد و سبک خیز این یک است بلیت
برون چنانکه بگفته اند از حقه هر دو از لب دندان و هر چند که بر یک دندان بخت عظمی عظمی
محل خود پشیل است پس اما از روی مجاز عفو و منتظم او را با شانه باب تشبیه کرده اند و در صفت
بلو عرب چنانکه بود و حجب بود ثویلا و لوقو سپهرین و بهشت تعبیر اهل عجم چنانکه بگفته
شبنم کوه مراد و پید بود و این ستاره مهر سرشک و ابل عرب دندان را بهر باب
بانیگما پارسی می نهند و شعری عجم دندان طعرا و الفاظ عرب ایشان فروردند و در صفت تشبیهات
چیزند و از بعضی شیخ سعدی علیه السلام میفرماید بلیت که برین جمله که باره در جهان آید چنانکه در عو
میگردد بجز این باب از شما که کشید و شوالف سپهر ز نوید زبان نغز تو بین تاب
یا ذده در صفت ز شندان ابل عرب ز شندان ابل عرب میگویند و تشبیهات فراخ کرده اند و بعضی
گویند و شامه اش خوانند و بدست بند و مشهور است و این لب بهر دو صفت شمشیر بلیت سبک
که بهت چون دست بندو خاتم که همیشه بر سر دستم بود و اثر الدین از آن در وصف تشبیهات گوید
سبب تشبیه دل من با فلکند زمین سوخته نماید پس زمین بوی بهی و شعری خراسان ز شندان عجمی
ببر نسبت کرده اند از آن رو که کرد و لوقو است بلیت خط تو عمار است ز شندان لایه باشد اگر کرد
ز شخ پاک کنی و ابل لعل طوف ز شندان غنچه کونید بلیت دست از ترنج عناب و میگوید از شی طبع
ز سبب شندان بریده ملک الکلام رنج را گوئی سبب کرفته اند چنانکه سلطان محمود سبکدین

حد

خواهی ز رخ که چون محبوب کو بدینت ز نخت که گرفت ز لطف خون من بختی و عذرت است
ز آنکه بنام رک زدن رسالت کوی سببین گرفت ز نخت و لبش نشان ما عشق
دوره ز نختی ز نختی نسبت کرده اند چون آید راست شعری با سکن در لب نشند در جهان
که نیاقت نشان آب حیات از چهر ز نختی و از اثر و کجا ز نختی در دل برده نختی
بختی مایش نسبت کرده اند بمبایات عشاق در روی معشوق میگویند شعری هم ما وقت بدید
روی ما روی می سپردند ندری در آنچه ز نختی پوش و در روی روزگار بدو ندره صفت
روشنایست چهار متعارفند چنانکه تفاح سبب شما مرد سالتو و شمشیر
چنانکه بکه نختی سبب چاه چاه بایل آب علق خان غیر بدینت است
کس با آن ز نختی نرسد جان بر کف دست و نختی سنان نبود و در وصف اولد ز نختی
بر اینین رباعی گفته اند شعری سبب نختی که دست روح ثانی بر دست گرفت ز نختی ندره
دلدار بهد بدین کف که بی جان بر کف دست نختی ندره نختی ندره نختی ندره
کرد ندره عرب ها ندره ندره حبیب علق کو نیند و بگردن نخل نسبت کرده اند
بیم بر گردن متعارفست و نامداران ملک جمال کرد ندره ندره ندره ندره ندره ندره
میفر ما بدینت کرد با چون قدا و بال برائی نادرش ملک خوبرو نیا در روی چون کرد نختی
و استادان ما و ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
نشد در تاب ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
فر ما بدینت اخرا ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
و طایفه کرد ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بیم بین ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
ما سوده ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
در کرد ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
و سعد الدین اصلی علی سیند از آن صدر ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بمن دوش بری بر من دالمنت ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بیم نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بدینت بر چه سببین است برین محبوب لب لطیفش ندره
نفس فکار و باغبانان چمن بر لطیف انشایش خود ندره ندره ندره ندره ندره ندره
ماد صبا ندره که باز ترک ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره

تن با بحر نسبت کرده اند چنانکه خاقانی در قصیدات میفرماید شعری بجز ندره و بیای نختی ندره ندره
ز نخت و مقصود از این جو است و مراد از ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
این است که فرود میفرماید بدینت ز نختی چو گلزار و لب ندره ندره ندره ندره ندره
ناروان و راه روانه عشق محبوب سر و بالا را کلندم میگویند چنانکه گفته اند بدینت چنان
شکل و شمایل که تواری باشد همه کس بتوا سیر و کلندم طمع و نیند از سبب ندره ندره ندره
نسبت کرده اند و پوشید نسبت بر بار با معنی که بر او بعد و بهفت ندره ندره ندره ندره
کرد و پیش سبب ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بم نام الدین وجود معشوق بر من بر ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
نادره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
که دست عجم کشت و زبردستان عشق صاعده زور ندره ندره ندره ندره ندره ندره
فر ما بدینت ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بنقص کیر ساعد از ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
پیش که ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بر نکت و بکر میر ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
نامن میگویند نظاره میگویند آن ساعد ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
گفته اند بدینت بلورین ساعد جام بلورین نیا ندره ندره ندره ندره ندره ندره
کو نید در صفت جو بگردن ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
سین از ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
احضار کرده اند چنانکه کاشی سبب ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
بنا ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
کشم بوس ساعد ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
در ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
است و در ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
نمایان شعری ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
اندلا و ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره
گفته اند و اما ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره ندره

و پنج انگشت که کرده را پنج و جان شکر کرده اند چنانکه که جای که گفتند پلنگ بگانه که و خیاره و ...
سز انگشت بلورین تو رنگ از پنج مریجان و در منع کار کردن سپنج نگاری حصار می گوید پلنگ چو باید
که انگشتان بزنگ تیره لاله که سوزان فرق کردن هیچ انگشت تو از انگشت و منگوبان خندان
سز انگشت را بصدق نسبت کرده اند چنانکه قابل گوید پلنگ روزی ز پشته اش نگر می خوانیم چشم
فندق فراز تر کن ما مهران نهاد و انگشت پنج گفت در عقد لثام حساب است چنانکه بنید
پیشگو دم قافله قلعه حاج پیچید مریجان تا سوده سپهر چنانکه در وصف استین
ترا انداز گفت شعرا ز پیل است و پیا چوین پیکت با سوره سپهر کبوت دست نایت
هفده هم و صفت قابل عرب اعتبار قدامت الصلوه در قدامت میگویند چنانکه اول
فرما بد پلنگ بر در مسجد که از یکین که پیش قافله در نماز آیند آنها بیک قافله میگویند و در عجم و با
میگویند چنانچه گفته اند پلنگ قد و بالای ترا در دودل مریسان که در او که بر سر پلنگ با بال باشد
و بالا نشینان بارگاه عشق بر سر و سببی لاله و او انداز چنانکه لاسک نیند و زیر دستان سب
بجان بلای جانش میخوانند چنانکه فرخ الدین شیخ اندک گوید پلنگ بلاست که تو نامش با بال
حدیث راست بجان سست و زیر و بالا نیست بود از آن بلند سمت عمر در ز شو گفته اند چنانکه
قابل گوید پلنگ هوای قد بلند تو میبندد دل من تو دست کوز من چون از روی و دراز و حرف
کیران لوح عشق الغش میخوانند چنانکه در میان جاندار و چنانکه شاعر گوید پلنگ قد تو در میان
جان راست چون الف آرام کرد و استی آرام جان است و اهل کمال ز غایت شکست
اورده اند که از بنای پربندند که که گفت من نیز از خاش بر کشیده اند و با قد خوان اورا بر
داوند اهل دریا کنارش زنگت گویند چنانکه شاعر گوید میبندد قد تو چنانکه بر لریان شکست
طوبی بردانه قافیت چو سوز زنگت و عجب زانیکه که در نظران از طبع چوین خشک قد لریان
سرو میخوانند میبندد سرو چون سبت ناز کشیده لاجرم بدست تیر طام شدند و بعد از آن
از بی دبی مولد ناما جام الدین میبندد پلنگ سر در روزی ببالا تو نسبت کرده اند چنانکه
کرده ام عمر سبت از بالایی تو و در هیچ قافیت محبوب و انگست سرو و همچنین ابلغ است که شاعر
الدین گویان فرما بد ترا بسرو و نخوت چو که سر با پای جبهه نیست تو ز پای لریان در در عجم
جانبین در این سبت فریدی سبت سرو و از دلاف بالایی فری ز داشت کار کرد
بندگی قافیت بالا گرفت و با صطلح ابل عرب نهال قافیت محبوب را با شی و شکر سبت
چنانکه طوبی با شخ نخل صنوبر بر اعرو و در عجم و اما در این نخله سبت و شغری عجم

سعدی قدر این شکر کرده است و شغری عجم از شغری لایطه خالی نیست بدست قضیب صاب
باید لوقوت که خلاف سرو و نخوتی عجم و ابل عجم در حال بن شبهاست بخیر اند اما آنچه در
بگو کرده اند در عبارت آورده صفت است چنانکه سر تا درون شمشاد کلین شکر
الف و از حد بنزده صفت هیچ شکر در آن نیست که از شغل و طلی صنوبر را بقافیت
نشد کرده اند با عیاران که از حقیقت هم و بر این صواب میگرد و در حقیقت در در و سلمان معبر با
شکل صنوبر یکدش نام کرده اند سلمایا چو قد تو در بر گرفته است هر چند درین باب سخن باله از
گشده اند که در زم از سر سنی که از سر سنی که در شت انخی عدل بالا سخن از بنی تا طوبی با
طوبی اندک گفته اند سبت بیافت و سماخ تا خود را بد و نسبت نکر در عرب با نیا و در و نخل را
سایه و در کرون نهاد و سر فراز نشو بان نام تو در روی می گویند پلنگ و عر غر نادر راه و بر خاک
نشت سر بلند می بیافت شکر با وجودی که که خدمت با وجود سستی ابدال سبب می در کمال
تا سر و پای بندگی اولاد از آوی نرد بر خاک نشت و نامارون ما ابو بصری بخت دست
روزگار شنجاک نزلت فرود بند و تیرا بر خشار قافله است و صنوبر میبندد در دل و در کل چنانکه
الحی بخاره و خاشاک این بند فروست ز راه بوستان با پیکر روان در لطف این نشد و لایطه
الدین سلمان فرما بد شکل صنوبر یکدش نام کرده اند بعدل بیاد قد تو بالا که فرست مقصود
از روح صورت و بنی است مثال قد تو بر کشیده اند راست نایب هیچ در صنف میان میان اهل
نقد خا صر خوانند و بیارسی میان گویند از بنی که واسطه که است در میان پیکر وجود و تازگی
میانرا گویند و اصیغ با یکی میان نام میان بار یک و بار یک میان میان بار یک و
نشد کرده اند چنانکه شیخ سعدی میفرماید پلنگ میانش و مویش اگر صدره به جهانید میانش
کمر ز موئی و مویش میان باشد و در این بنده میان بنی چو که بار یکی میان از بار یکی بود بد
اند و ظاهر از این میگویند پلنگ طرف است که وقتی گری می نهد و زنده معلوم گشتی که میان
و در نایب فنی و اثبات این پلنگ وقتی دارد شعری بر روی کرمانت وقتی گریستی از فنی نبود
موی میان نبود یعنی پلنگی که اگر که بودی آن را زو که کشود آنها که بقیق نبودند که میان
دی بند و معرفت میان گشت و نام و باقی دلیل نشان فی جمله به پنج صفت در میان
اند که فنی میخوانند چنانکه ظهیر الدین میفرماید پلنگ اندیشه که کم شود از لطف و خیمه که در
برانه با بکرت در میان نهاد و در همه آنکه وجودش مستور نشود و پیش میخوانند چنانکه گفته اند پلنگ
بسیج ندید بر که و هیچ ندید از میان هیچ ندید بر که و هیچ گفت از اندان سبت که بود

و صفت پلنگ
سازگار
نشد

کجا

نصو کفره آن ناز حسب سینه کمال باشد زیرا که در حالت سبب زهر که سؤل و در جواب گوید شعر اینها که در
ز نظر محو میشود الا حدیث است که کلمه میگویم و از غایت جعل مقصد سفیدی که سبب می باشد مگر در بعضی
و لطف نماندنا بی خفاقی از آنکه است کمال حال باستعد قابل دار و چنانکه شیخ سعدی میفرماید بیست بار
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله وید و در شوره را رخس مستعد سحر فرین مبطال کویست
چو مباحات کند شعر نبود در کتابها دل و در دل صد کتاب شوال کرد و قبلسوفان نامی آورده
که بعد از بیخوات و کرامات شعر نوعی از خرق عادت است مخصوص در کس قابل آن است و در مینت و سلطان
الشعر آه لوری ایضاح چنان فرموده که کمال شاعری انی که درین قوم گوید آنکه بود ابتدایان امره اقلین نماند
بود اس وینکه من خادم بی پروا زم اکنون سحر است سحر می گویم یا باید که شمال لاسکس نیاید برین معنی که است
شقی بود از بیخوات و در حق بی غرضانه میفرماید که در علمها شعر و کلامی از شعر نوعی از شعر است چنانکه شیخ سعدی
میفرماید پیش و بیست صفت کبریا پس شعر آید و پیش سببها بین دلیل شاید که نبی شاعر بود و ما نیاید اگر عدم خط بود
نقص بود با سستی که شرف موجود است بجماب الشفات فرمودی چنانکه قابل گوید در مقامیای شریف ترند
بخط و حال اشقاری نیست اگر چه اهل توحید میگویند بر و لیکه نقش معنوی بود شید نیست نقش خطی که بود
شود و نظر بر نبوت بود که کفنی مانده و از قوه لفظی آید و از علم عمل پرست تا بر کس نیست بجز کس نه چنانکه کمال الله
اسمعیل فرماید شعر تا منت خون نماند عقل هر زده که انگشت خط کار تو بر زده است و دلیل برینکه دیگر بود شاعر
آورده اند که در عهد سابق که امام افری می گفتند حضرت بی باقیه با این اعتبار می گویند که اولی که مبارک است
چه شرف که نبرد اسکان آن شمس البقاع نبتند و بنده عقلا دانند که طمع طمع و تو فیض عارض رسیت قدیم
عادتی معهود است شعر کار فلک است که بر او نره در معرض هر چه می بود چسبی بر چند که لطف طمع است
حق است مصرع تاد حق بر بند نظر چون آید اما کسب مدخلی تمام است و سعی با اعتبار می عظیم بیت تبرید
ثبات و نظام تربیت کرده مد نو بد و باران در خون مشک جگر کرد و برست ندان بکوشید
عمری در عملی بیاید که در نا بجهت آن رسته و نامی بر آورده چنانکه گفته اند بیت همه عمر می کشید
کس که نامش بر آید بشیرین زبان و اگر تر نبت سمان با جور پدر منتظم شدی ظهر ظاهر نیست
نظرمودی شعر متعین است و فضل در جهان ارم همین چغای بدر بود و سستی آید و زوی از استاده و دین بر
سؤا که درم که مصرع را بیت میگوید و خانه را بیت این دور با یکدیگر چه نسبت است بچوب فرموده اند که لفظ
مصرع را یکبار در دو لفظی گویند و مصرعین بر دور که شیخ سعدی درین باب نصیحت فرموده که در حال الدین در حجاب
فرموده است بیت در سخن بد و مصرع چنان لطیف به بندم که خوابش آید اگر در دو لفظی کند نیز آن
بجز بر بخش که دنیا به سحر کار نیاید خبر آنکه پیش فرستد روز باز بسین را و خانه بر چهار رکن مشی است

مصرع که عبارت از بیت است چهار رکنی است چنانکه لفظ معنی و صفت و خیال است معنی است که در
ارکان را بر وجهی که شود و تحصیل کرد و در کس صدر ضلع و معنی و موجب اندام و در کس عجز کرده و اگر در عجز
رخند بدید آید در صد کس نفاوتی نکند بدین دلیل که لفظ و معنی نوری بر صفت و خیال کمال است
اول آنکه بصنعت پرور از ند خیال نیازند شعر سخن خیر است لفظ است باکی معنی که لفظ و معنی
باک صفت است و خیال لفظ خیال شری که معنی لفظ است سخن باید که مفرود نه پوست صفت هر
مر بست اگر معنی شود اند که در بسبب لفظ عبارت آید و خیال کلکه نه عروس معنیست و وقت سخن
مشاطه و عروس صفت کجا را نیز یورشاطه است بیاج نیست مصرع حسن خداداده را حاجت است
بخیال کمال توان رسید و کمال خیال شوال رسید و فصاحتی عرب سر مودانه لفظ صفت
بدخل لادن و هر سخن که مستعد بود قریب الفهم همرا حلقه در کس گویند و تصرف در ترکیب قد است و سخن
در ترتیب از صنعت زیرا که هر نظام دانه چند از راه تناسب در یک سلسله کشیده معنی بگیرد و هر یک
که نامم تناسب ترکیب عبارت از از راه ترتیب عایت کند سخن مقیم بود و چون از مینت و تصرف خالی
بایستی معانی همه در یک شوال بودی و صنایع بر یک قاعده و تمیز نماند بد از میان بر خواسی
حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که تفضل شعر نامی را بنامی جنبش با بود بیست هر چند که کن
کوی نقش بند گفته اند چرا که در هر نفس در سخن نقش بر مادی بنید و چنانکه گفته اند بیست با در کینست شعر و
خاک رنگینست با در رنگین میفرماید و شرح خاک رنگین میستان و از بگوید دیگر سخن با بیست گفته اند
و صفای آینه از روشنست بر این تقدیر باید که سخن از روشنست بنید ماصفا یا بد چنانکه لفظ لیدین فارسی
میفرماید بیست بصنعت سخن فرین سپنم ز خواری سبان آید چمن میان رشتند رنگ و طایفه از
لطافت سخن با آب شکر کرده اند و لطافت این رو نیست پس باید که سخن اروان گویند لطیف
باشد چنانکه شیخ سعدی میفرماید شعر شرم جواب در همه عالم روان شده است و ز پارس میر و پارس
سفینه و کردی سخن ابروس نسبت کرده اند و بگارت عروس ز پا که معنی است پس باید که سخن پاک گویند
تا بگوشند اندک کمال استاده عروس حجاب طبع هر زول بر باید اگر برهنه کند از رخ بنا که گویند سخن
و بعضی سخن بگویند نسبت کرده اند چرا که جایی در کوشن آرد بیت که در کوشن سببها بر ماند یک بعد از
بسی در کوشنمانند سخنهای دلا و وزم هر چند پیشین فضل است در باب عانی صنایع شعر و سبک است
انده بود تا بکلمه لکن جدید لفظ سخن بدین سخن قرار گرفت و خامرک امین بجزفت عزت چنانکه
قبول نمود که حضرت پادشاه اسلام باید تا قبول جهانیان فرزند شهرت این سخن را گویند و بیت که
تقریب من نکند کسی که در حقیقت پای و مقدر سخن خود معرفت نه است چون سیمی که آید از کلام

با وجود آنکه بعد از مطالعه حدائق السحر شرای عمده در دقائق شعر از غایت لطیف لغات نازک کرده اند اما
 بحکم من تشبه بقوم فهو منهم این خوشه چین خود را در ملک جوهریان نظم کشیده و آنچه بدت بود بحسب سوز
 اطراف و محاسن استماع و کتاب کرده هیچ طبعی طبعی پوش در گرفتند و بر طبق عرض نهادند و متوجه
 که چون شرف مطالعه انبای جنس رسد و شرف گردد بی هیچ تردید بیهوشی و حق شناس شوند که بزرگان
 طبع اول نظم اقتضای راستی کند و سخن کوی است که در کف کردار بود و سخن او بحدی با دینا کرد در کلام محمد
 میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيُذَكِّرَ الْكَلِمَ الطَّيِّبَاتِ وَالْقَوْلِ الصَّالِحِ لِيُرْفَعَهُ صَفَايَ زَلَالِ سَخْنِ** از صبح
 دست بر گاه که مجاری آب تشنه شود آب جاری گردد و ضمیر این
 صورت معنی چگونه صورت بندد **الكلام صفة التقم**
 با وصف حیدر موصوف گردد و از نعلی حال غرور
 خیزد که شین بلند دو پرستار است عرا
 طلبس مجال بود از حسن طلبی
 دست که جان حلقه
 عشاق گردد
 و صبح
 در کمال
 با
 صفای هر ترفه
 باطن ارباب قلوب در روشنکان
 عشق کرم ترقی گردد با در شست میان سوز کز جان
 خیزد یا اگر برت باش برسم بند
 ختم با نیکو سعاده حره
 لحقر محمد آق
 آرزوی
 قلم
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

در
 این
 کتاب



